

استاد
میر تقی
مظہر

ده گفتار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ده گفتار

مؤلف : استاد شهید آیت الله مطهری

تصحیح و تنظیم : کرمرضا خزلی

تقدیم به روح بلند استاد شهید

مرتضی مطهری

تقدیم به محبان اهل بیت

تقدیم به رهروان راه حق

تقدیم به تشنگان حقیقت

تقدیم به آنانی که سرابها

را نهاده با کوثر عشق خود

را سیراب می کنند

فهرست

مقدمه

تقوا (۱)

لغت تقوا

ترس از خدا

معنا و حقیقت تقوا

اجبار عملی

تقوا در نهج البلاغه

تقوا و آزادی

محدودیت یا مصونیت

حراست تقوا

ارزش و اثر تقوا

تقوا و بهداشت

تقوا (۲)

دو اثر بزرگ تقوا

تقوا و روشن بینی

تقوا و حکمت عملی

دشمن دشمنان عقل

راز تأثیر تقوا در روشن بینی

آیا هوش غیر از عقل است؟

تقوا و تلطیف احساسات
تقوا و نیروی پیروزی بر شدايد
دو نوع مضيقه و تنگنا

امر به معروف و نهی از منکر
مسائلی که فقها طرح می کنند
حسبه و احتساب در تاریخ اسلام
قلمرو دایره احتساب
امر به معروف، خارج از دایره احتساب
قداست و احترام احتساب
سعه نظریات اصلاحی مسلمین در گذشته
توصیه و تأکید اسلام
علت بی تفاوتی مردم در اصلاحات
وضع امر به معروف در دوره های اخیر
اصل فراموش شده
اصل « پند یا بند »
راه اخلاص و عمل
انتظار بیش از حد از زبان و گوش
عمل جمعی و گروهی
منطق یا تعبد

اصل اجتهاد در اسلام
اجتهاد چیست؟
اجتهاد ممنوع

اجتهادِ مشروع
پیدایش اخباریگری در شیعه
مبارزه با اخباریگری
یک نمونه از دو طرز تفکر
تقلیدِ ممنوع
حدیث امام صادق (علیه السلام) درباره تقلیدِ ممنوع
اندیشه عوامانه کریت و اعتصام علما
تقلیدِ مشروع
چرا تقلیدِ میّت جایز نیست؟
تأثیر جهان بینی فقیه در فتواهایش
ادراک ضرورتها
یک پیشنهاد مهم
تقسیم کار تخصصی در علوم
تکامل هزارساله فقه
شورای فقهی

احیای فکر دینی
فرضیه «هر صد سال یک مجدّد دین»
تجدید در هر هزار سال
انحطاط مسلمین در عصر حاضر
امتیاز شیعه از مُرجئه

فریضه علم
وضع ملل مسلمان

علل متروک ماندن فرمان اسلام

کدام علم؟

فریضه تهیوئی

اصل استقلال و عزت جامعه اسلامی

علم، پایه عزتها و استقلالها

فریضه علم، مفتاح سایر فرائض

نتیجه

علوم دینی و علوم غیر دینی

تحصیل زن

گناهکار کیست؟

جهاد مقدس

مبارزه انسان با جهل

مسابقه در خدمت و خیر

رهبری نسل جوان

دو نوع مسئولیت

نسبیت و موقت بودن وسیله ها

علت اختلاف معجزات پیغمبران

روش پیامبرانه

بهترین شاگردان

نسل جوان یا اندیشه جوان؟

عالم زمان خویشتن باش

چه باید کرد؟

نمونه دو نسل

نسل جوان امروز
درد این نسل را باید درک کرد
علل گرایش به مکتبهای الحادی
نشانه رشد فکری
قرآن و مہجوریت آن

خطابه و منبر (۱)
پیوند خطابه با اسلام
تأثیر اسلام در تحول و تکامل خطابه
خطابه در متن دین
نماز جمعه
منظور اصلی از اجتماع جمعه
محتوای خطابه های جمعه
روایت امام هشتم درباره خطبه جمعه
موعظه در اسلام
چرا در میان ما موعظه از خطابه رایجتر است؟
وعظ و خطابه در نهج البلاغه
خطابه های حسینی

خطابه و منبر (۲)
پیوند خطابه در شیعه با حادثه عاشورا
ضرورت اصلاح وضع مرثیه خوانی
ضرورت اصلاح امر به معروف ها
وظایف خطیب

موعظه
مصالح گویی
آگاهی دینی و آگاهی اجتماعی
هدایت یعنی چه؟
اخلاص
دلّالی شخصیتها
مزاج گویی
خطیب باید مردم را در جریان وقایع بگذارد
فاجعه اندلس
برادران مسلمان در نقاط مختلف جهان
خطیب، سخنگوی اسلام
مشکل اساسی در سازمان روحانیت
علاقه و مسئولیت
ریشه اصلی
سازمان و نظام صالح
مزایای حوزه های علوم دینی ما
نواقص
مسئله بودجه
تمرکز و قدرت
نقطه قوّت و نقطه ضعف
روحانیت شیعه و روحانیت سنی
قدرت و حرّیت
عوام زدگی

راه اصلاح

معیشت

اثر ایمان و تقوا

ارزش نظم و نظام و سازمان

وعظ و تبلیغ

هشدار و انذار

امید و انتظار

مقدمه ناشر بر چاپ نوزدهم

چاپ اول کتاب « ده گفتار » در زمان حیات استاد شهید آیت الله مطهری در سال ۱۳۵۶ منتشر شده است. بعد از چند سال از شهادت آن عالم ربانی این کتاب از نو حروفچینی شد و اکنون در سال ۱۳۸۲ بار دیگر با رعایت اصول مربوط به زیبایی صفحات و علامتگذاری صحیح و غیره، از نو حروفچینی می گردد و به صورتی که خواننده محترم مشاهده می نمایند عرضه می گردد. امید است مورد پسند خوانندگان گرامی قرار گیرد.

هر یک از موضوعاتی که در این کتاب مورد بحث قرار گرفته، - چنانکه دأب استاد شهید بود - به نحو شایسته و به طور عمیق بررسی گردیده است و مطالب این کتاب به شدت مورد نیاز جامعه امروز ما خصوصاً نسل جوان است تا با چشم بازتر و فکر تواناتر انقلاب اسلامی را به هدف خود برسانند. از خدای متعال برای خود توفیق بیشتر و برای آن فرزانه شهید و حاصل عمر و پاره تن امام خمینی (ره) علو درجات مسئلت می کنیم.

مرداد ۱۳۸۲

برابر با جمادی الثانی ۱۴۲۴

مقدمه

آنچه در این کتاب ملاحظه می‌شود، مجموعاً ده سخنرانی یا مقاله است که در طول سالهای ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۱ هجری شمسی ایراد شده و یا نگارش یافته است.

از گفتار اول تا گفتار هفتم، سخنرانی‌هایی است که در فاصله مهرماه ۱۳۳۹ تا مهرماه ۱۳۴۱، در محفلی ماهانه در تهران، که هر ماه یک نوبت در منزلی در سه راه ژاله با شرکت چند صد نفر از طبقات مختلف تشکیل می‌شد ایراد شده است.

این محفل ماهانه که به نام «انجمن ماهانه دینی» معروف شد، دو سال و نیم ادامه یافت و سی سخنرانی وسیله افراد مختلف در آن ایراد شد.

شرکت کنندگان برای ایراد سخنرانی در آن جلسه، درباره موضوعی که می‌خواستند سخنرانی کنند، مطالعه نسبتاً کافی می‌کردند و پس از ایراد، بلافاصله استخراج و اصلاح می‌شد و تا ماه بعد و جلسه بعد به صورت جزوه در اختیار شرکت کنندگان جلسه قرار می‌گرفت و آخر کار به صورت سه جلد کتاب به نام «گفتار ماه» در اختیار عموم قرار گرفت.

این جلسات هر چند نتوانست به حیات خود ادامه دهد، اما منشأ

خیرات و برکات معنوی فراوانی شد و موجب یک سلسله اصلاحات و جنبش‌هایی در سطحی وسیع‌تر و گسترده‌تر در کار مسائل تبلیغی و ارشادی اسلامی گردید.

در مدت سی ماه که آن جلسات دائر بود، آنکس که بیش از دیگران در کار آن انجمن با ما همکاری داشت و طرف شور بود، دانشمند محقق عالیقدر مرحوم دکتر محمد ابراهیم آیتی (رضوان الله علیه) بود.

گفتارهای هشتم و نهم که تحت عنوان «خطابه و منبر» است در حدود سالهای ۳۹ - ۴۱ در عاشورائی میان سالهای ۱۳۸۰ تا ۱۳۸۲ قمری (دقیقاً یادم نیست) در انجمن اسلامی مهندسين ایراد شد و در کتابی به نام گفتار عاشورا در همان سالها چاپ و منتشر شد. آن دو سخنرانی، مکرر، البته بدون اطلاع خودم، به صورت مستقل نیز چاپ و پخش شده است.

آخرین بخش این کتاب، مقاله‌ای است که در سال ۱۳۴۱ در کتابی به نام «بحثی درباره مرجعیت و روحانیت» چاپ و منتشر شد.

بعضی از دوستان اظهار علاقه کردند که این گفتارها جداگانه چاپ و منتشر شود. این بنده با فرصت کمی که دارد، همه آنها را مجدداً از نظر گذراند و اصلاحات مختصری در همه آنها به عمل آورد و مجموع آنها را به نام «ده گفتار» در اختیار علاقه‌مندان قرار داد، امیدوار است که راهگشا به سوی خیر و سعادت جامعه اسلامی باشد.

ششم صفر هزار و سیصد و نود و هشت هجری قمری

مرتضی مطهری

تقوا (۱)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« أَقَمْنِ أُسُسَ بُنْيَانِهِ عَلَى تَقْوَى مِنْ أَلَلِهِ وَرِضْوَانِ خَيْرٍ أَمْ مَنْ
أُسُسَ بُنْيَانِهِ عَلَى شَفَا جُرْفٍ هَارٍ فَأَنْهَارٍ بِهِ فِي نَارٍ جَهَنَّمَ وَ أَلَلَهُ لَا
يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ». (۱)

موضوع سخن، تقوا از نظر اسلام است. وضع این جلسه که قرار است فعلاً در هر ماه یک بار تشکیل شود برای ایراد یک سخنرانی به معنای فنی نیست، بلکه هدف این جلسات تحقیق و مطالعه جدی در اطراف یک سلسله موضوعات دینی است. بنابراین اگر احیاناً از مراسم عادی در سخنرانیهای معمولی خارج شدیم، از وضعی که خودمان تصمیم گرفته ایم خارج نشده ایم. مثلاً ممکن است احتیاج پیدا کنیم در وسط سخنرانی قسمتهایی را از روی کتاب بخوانیم و یا آنکه در یک سخنرانی برحسب مطالعاتی که کرده ایم مطلبی را بگوییم و بعد در اثر

باورقی:

۱- توبه/۱۰۹: آیا آن کس که بنای خود را بر اساس تقوای از خدا و خشنودی او نهاده بهتر است یا آن که بنای خود را بر لبه پرتگاهی که نزدیک فرو ریختن است نهاده، که در این صورت وی را در آتش دوزخ می افکند؟ و خداوند گروه ستمگران را هدایت نمی کند.

مطالعه بیشتر و یا تذکر دیگران، در یک سخنرانی دیگر با کمال صراحت به اشتباه خودمان اعتراف کنیم و سخن اول خود را رد کنیم، و ممکن است این کار را یک نفر دیگر که در همان موضوع سخنرانی می کند انجام دهد و با دلیل و منطق سخن ما را رد کند.

چون قبلاً سخنران، موضوع سخنرانی خود را اعلام کرده ناچار است خود را حتی الامکان آماده کند و شنوندگان نیز از اول می دانند که چه موضوعی را می خواهند گوش کنند. آنها هم به نوبه خود، خود را آماده شنیدن یک موضوع معین می کنند و از این رو افاده و استفاده بیشتری می شود.

لغت تقوا

این کلمه از کلمات شایع و رایج دینی است؛ در قرآن کریم به صورت اسمی و یا به صورت فعلی، زیاد آمده است. تقریباً به همان اندازه که از ایمان و عمل نام برده شده و یا نماز و زکات آمده و بیش از آن مقدار که مثلاً نام روزه ذکر شده، از تقوا اسم برده شده است. در نهج البلاغه از جمله کلماتی که زیاد روی آنها تکیه شده کلمه «تقوا» است. در نهج البلاغه خطبه ای هست طولانی به نام خطبه متقین. این خطبه را امیرالمؤمنین در جواب تقاضای کسی ایراد کرد که از او خواسته بود توصیف مجسم کننده ای از متقیان بکند. امام ابتدا استنکاف کرد و به ذکر سه چهار جمله اکتفا فرمود ولی آن شخص - که نامش همّام بن شریح بود و مردی مستعد و برافروخته بود - قانع نشد و در تقاضای خود اصرار و سماجت کرد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) شروع به سخن کرد و با بیان بیش از صد صفت و ترسیم بیش از صد رسم از خصوصیات معنوی و مشخصات فکری و اخلاقی و

عملی متقیان، سخن را به پایان رسانید. مورخین نوشته اند که پایان یافتن سخن علی همان بود و قالب تهی کردن همّام بعد از یک فریاد همان. مقصود این است که این کلمه از کلمات شایع و رایج دینی است. در میان عامّه مردم هم این کلمه زیاد استعمال می شود.

این کلمه از ماده « وَفَى » است که به معنای حفظ و صیانت و نگهداری است. معنای « اتَّقَاء » احتفاظ است. ولی تاکنون دیده نشده که در ترجمه های فارسی، این کلمه را به صورت حفظ و نگهداری ترجمه کنند. در ترجمه های فارسی اگر این کلمه به صورت اسمی استعمال شود مثل خود کلمه « تقوا » و یا کلمه « متقین»، به « پرهیزکاری » ترجمه می شود. مثلاً در ترجمه « هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ » گفته می شود: هدایت است برای پرهیزکاران و اگر به صورت فعلی استعمال شود، خصوصاً اگر فعل امر باشد و متعلّقش ذکر شود، به معنای خوف و ترس ترجمه می شود. مثلاً در ترجمه « اتَّقُوا اللَّهَ » یا « فَاتَّقُوا النَّارَ » گفته می شود: از خدا بترسید، [یا از آتش بترسید].

البته کسی مدعی نشده که معنای « تقوا » ترس یا پرهیز و اجتناب است، بلکه چون دیده شده لازمه صیانت خود از چیزی ترک و پرهیز است و همچنین غالباً صیانت و حفظ نفس از اموری ملازم است با ترس از آن امور، چنین تصور شده که این ماده مجازاً در بعضی موارد به معنای پرهیز و در بعضی موارد دیگر به معنای خوف و ترس استعمال شده است.

و البته هیچ مانعی هم در کار نیست که این کلمه مجازاً به معنای پرهیز و یا به معنای خوف استعمال بشود. اما از طرف دیگر موجب و دلیلی هم نیست که تأیید کند که از این کلمه یک معنای مجازی مثلاً ترس یا پرهیز قصد شده. چه موجبی هست که بگوییم معنای « اتَّقُوا اللَّهَ » این است که از خدا بترسید و معنای « فَاتَّقُوا النَّارَ » این است که از آتش بترسید؟! بلکه معنای این گونه جمله ها این است که خود را از گزند آتش حفظ کنید و یا خود را از گزند کیفر الهی

محفوظ بدارید. بنابراین ترجمه صحیح کلمه تقوا « خود نگهداری » است که همان ضبط نفس است و متقین یعنی خود نگهداران.
راغب در کتاب مفردات القرآن می گوید:

«الْوَقَايَةُ حِفْظُ الشَّيْءِ مِمَّا يُؤْذِيهِ، وَالتَّقْوَى جَعْلُ النَّفْسِ فِي وَقَايَةٍ مِمَّا يُخَافُ. هَذَا تَحْقِيقُهُ، ثُمَّ يُسَمَّى الْخَوْفُ تَارَةً تَقْوَى وَالتَّقْوَى خَوْفًا حَسَبَ تَسْمِيَةِ مُقْتَضَى الشَّيْءِ بِمُقْتَضِيهِ وَالمُقْتَضَى بِمُقْتَضَاهُ، وَ صَارَ التَّقْوَى فِي عَرَفِ الشَّرْعِ حِفْظَ النَّفْسِ مِمَّا يُؤْثِمُ وَ ذَلِكَ بِتَرْكِ الْمَحْظُورِ».

یعنی وقایه عبارت است از محافظت یک چیزی از هرچه به او زیان می رساند، و تقوا یعنی نفس را در وقایه قرار دادن از آنچه بیم می رود. تحقیق مطلب این است، اما گاهی به قاعده استعمال لفظ مسبب در مورد سبب و استعمال لفظ سبب در مورد مسبب، خوف به جای تقوا و تقوا به جای خوف استعمال می گردد. تقوا در عرف شرع یعنی نگهداری نفس از آنچه انسان را به گناه می کشاند به اینکه ممنوعات و محرّمات را ترک کند.

راغب صریحاً می گوید تقوا یعنی خود را محفوظ نگاه داشتن، و می گوید استعمال کلمه تقوا به معنای خوف، مجاز است و البته تصریح نمی کند که در مثل « اتَّقُوا اللَّهَ » معنای مجازی قصد شده، و چنانکه گفتیم دلیلی نیست که تأیید کند در مثل آن جمله ها مجازی به کار رفته است.

چیزی که نسبتاً عجیب به نظر می رسد ترجمه فارسی این کلمه به «پرهیزکاری» است. دیده نشده تاکنون احدی از اهل لغت مدعی شده باشد که این کلمه به این معنا هم استعمال شده. چنانکه دیدیم راغب از استعمال این

کلمه به معنای خوف اسم برد ولی از استعمال این کلمه به معنای پرهیز نام نبرد. معلوم نیست از کجا و چه وقت و به چه جهت در ترجمه های فارسی، این کلمه به معنای پرهیزکاری ترجمه شده است؟! گمان می کنم که تنها فارسی زبانان هستند که از این کلمه مفهوم پرهیز و اجتناب درک می کنند. هیچ عربی زبانی در قدیم یا جدید این مفهوم را از این کلمه درک نمی کند. شک نیست که در عمل، لازمه تقوا و صیانت نفس نسبت به چیزی ترک و اجتناب از آن چیز است اما نه این است که معنای تقوا همان ترک و پرهیز و اجتناب باشد.

ترس از خدا

ضمناً به مناسبت اینکه از خوف خدا ذکری به میان آمد، این نکته را یادآوری کنم: ممکن است این سؤال برای بعضی مطرح شود که ترس از خدا یعنی چه؟ مگر خداوند یک چیز موحش و ترس آوری است؟ خداوند کمال مطلق و شایسته ترین موضوعی است که انسان به او محبت بورزد و او را دوست داشته باشد. پس چرا انسان از خدا بترسد؟

در جواب این سؤال می گوئیم مطلب همین طور است. ذات خداوند موجب ترس و وحشت نیست، اما اینکه می گویند از خدا باید ترسید یعنی از قانون عدل الهی باید ترسید. در دعا وارد است:

« يَا مَنْ لَا يُرْجَى إِلَّا فَضْلُهُ وَلَا يُخَافُ إِلَّا عَدْلُهُ ».

ای کسی که امیدواری به او امیدواری به فضل و احسان اوست و ترس از او ترس از عدالت اوست.

ایضاً در دعاست:

« جَلَلْتُ أَنْ يُخَافَ مِنْكَ إِلَّا الْعَدْلُ وَأَنْ يُرْجَى مِنْكَ إِلَّا الْإِحْسَانُ وَ
الْفَضْلُ ».

یعنی تو منزهی از اینکه از تو ترسی باشد جز از ناحیه عدالت،
و از اینکه از تو جز امید نیکی و بخشندگی توان داشت.

عدالت هم به نوبه خود امر موحش و ترس آوری نیست. انسان که از عدالت
می ترسد، در حقیقت از خودش می ترسد که در گذشته خطاکاری کرده و یا می
ترسد که در آینده از حدود خود به حقوق دیگران تجاوز کند. لهذا در مسئله
خوف و رجاء که مؤمن باید همیشه، هم امیدوار باشد و هم خائف، هم خوشبین
باشد و هم نگران، مقصود این است که مؤمن همواره باید نسبت به طغیان نفس
امّاره و تمایلات سرکش خود خائف باشد که زمام را از کف عقل و ایمان نگیرد و
نسبت به ذات خداوند اعتماد و اطمینان و امیدواری داشته باشد که همواره به او
مدد خواهد کرد. علی بن الحسین (سلام الله علیه) در دعای معروف ابوحمره می
فرماید:

« مَوْلَايَ إِذَا رَأَيْتُ ذُنُوبِي فَرِغْتُ، وَإِذَا رَأَيْتُ كَرَمَكَ طَمِعْتُ ».

یعنی هرگاه به خطاهای خودم متوجه می شوم ترس و هراس مرا
می گیرد، و چون به کرم و جود تو نظر می افکنم امیدواری پیدا
کنم.

این نکته ای بود که لازم دانستم ضمناً و استطراداً گفته شود.

معنا و حقیقت تقوا

از آنچه در اطراف لغت « تقوا » گفته شد تا اندازه ای می توان معنا و حقیقت تقوا را از نظر اسلام دانست، ولی لازم است به موارد استعمال این کلمه در آثار دینی و اسلامی بیشتر توجه شود تا روشن گردد که تقوا یعنی چه. مقدمه ای ذکر می کنم.

انسان اگر بخواهد در زندگی اصولی داشته باشد و از آن اصول پیروی کند، خواه آنکه آن اصول از دین و مذهب گرفته شده باشد و یا از منبع دیگری، ناچار باید یک خط مشی معینی داشته باشد، هرج و مرج بر کارهایش حکمفرما نباشد. لازمه خط مشی معین داشتن و اهل مسلک و مرام و عقیده بودن این است که به سوی یک هدف و یک جهت حرکت کند و از اموری که با هوا و هوس های آنی او موافق است اما با هدف او و اصولی که اتخاذ کرده منافات دارد خود را «نگهداری» کند.

بنابراین تقوا به معنای عامّ کلمه لازمه زندگی هر فردی است که می خواهد انسان باشد و تحت فرمان عقل زندگی کند و از اصول معینی پیروی نماید. تقوای دینی و الهی یعنی اینکه انسان خود را از آنچه از نظر دین و اصولی که دین در زندگی معین کرده، خطا و گناه و پلیدی و زشتی شناخته شده، حفظ و صیانت کند و مرتکب آنها نشود. چیزی که هست حفظ و صیانت خود از گناه که نامش « تقوا » است به دو شکل و دو صورت ممکن است صورت بگیرد، و به تعبیر دیگر ما دو نوع تقوا می توانیم داشته باشیم: تقوایی که ضعف است و تقوایی که قوّت است.

نوع اول اینکه انسان برای اینکه خود را از آلودگیهای معاصی حفظ کند، از موجبات آنها فرار می کند و خود را همیشه از محیط گناه دور نگه می دارد؛ شبیه کسی که برای رعایت حفظ الصحة خود کوشش می کند، خود را از محیط مرض و میکروب و از موجبات انتقال بیماری دور نگه دارد، سعی می کند مثلاً به محیط مالاریاخیز نزدیک نشود، با کسانی که به نوعی از بیماریهای واگیردار مبتلا هستند معاشرت نکند.

نوع دوم اینکه در روح خود حالت و قوتی به وجود می آورد که به او مصونیت روحی و اخلاقی می دهد که اگر فرضاً در محیطی قرار بگیرد که وسایل و موجبات گناه و معصیت فراهم باشد، آن حالت و ملکه روحی، او را حفظ می کند و مانع می شود که آلودگی پیدا کند؛ مانند کسی که به وسایلی، در بدن خود مصونیت طبی ایجاد می کند که دیگر نتواند میکروب فلان مرض در بدن او اثر کند.

در زمان ما تصویری که عموم مردم از تقوا دارند همان نوع اول است. اگر گفته می شود فلان کس آدم باتقوایی است یعنی مرد محتاطی است، انزوا اختیار کرده و خود را از موجبات گناه دور نگه می دارد. این همان نوع تقواست که گفتیم ضعیف است.

شاید علت پیدایش این تصور این است که از اول، تقوا را برای ما «پرهیزکاری» و «اجتناب کاری» ترجمه کرده اند و تدریجاً پرهیز از گناه به معنای پرهیز از محیط و موجبات گناه تلقی شده و کم کم به اینجا رسیده که کلمه تقوا در نظر عامه مردم معنای انزوا و دوری از اجتماع می دهد، در محاورات عمومی وقتی که این کلمه به گوش می رسد یک حالت انقباض و پا پس کشیدن و عقب نشینی کردن در نظرها مجسم می شود.

قبلاً گفتیم که لازمه اینکه انسان حیات عقلی و انسانی داشته باشد این است که تابع اصول معینی باشد، و لازمه اینکه انسان از اصول معینی پیروی کند این

است که از اموری که با هوا و هوس او موافق است ولی با هدف او و اصول زندگانی او منافات دارد پرهیز کند. ولی لازمه همه اینها این نیست که انسان اجتنابکاری از محیط و اجتماع را پیشه سازد. راه بهتر و عالیت‌تر - همان طوری که بعداً از آثار دینی شاهد می‌آوریم - این است که انسان در روح خود ملکه و حالت و مصونیتی ایجاد کند که آن حالت، حافظ و نگهدار او باشد.

اتفاقاً گاهی در ادبیات منظوم یا منثور ما تعلیماتی دیده می‌شود که کم و بیش تقوا را به صورت اول که ضعف و عجز است نشان می‌دهد. سعدی در گلستان می‌گوید:

بدیدم عابدی در کوهساری

قناعت کرده از دنیا به غاری

چرا گفتم به شهر اندر نیایی

که باری بند از دل برگشایی

بگفت آنجا پریرویان نغزند

چو گل بسیار شد پیلان بلغزند

این همان نوع از تقوا و حفظ و صیانت نفس است که در عین حال ضعف و سستی است. اینکه انسان از محیط لغزنده دوری کند و نلغزد هنری نیست؛ هنر در این است که در محیط لغزنده، خود را از لغزش حفظ و نگهداری کند. یا اینکه باباطاهر می‌گوید:

ز دست دیده و دل هر دو فریاد

هر آنچه دیده بیند دل کند یاد

بسازم خنجری نیشش ز فولاد

زنم بر دیده تا دل گردد آزاد

شک نیست که چشم به هر جا برود دل هم به دنبال چشم می‌رود و «دستِ نظر رشته کش دل بُود» ولی آیا راه چاره این است که چشم را از بین ببریم؟ یا

اینکه راه بهتری هست و آن اینکه در دل قوتی و نیرویی به وجود بیاوریم که چشم نتواند دل را به دنبال خود بکشد. اگر بنا باشد برای آزادی و رهایی دل از چشم خنجر بسازیم نیشش ز فولاد، یک خنجر دیگر هم برای گوش باید تهیه کنیم، زیرا هرچه را هم گوش می شنود دل یاد می کند و همچنین است ذائقه و لامسه و شامه. آن وقت انسان درست مصداق همان شیر بی دم و سر و اشکمی است که مولوی داستانش را آورده است.

اجبار عملی

در کتب اخلاقی گاهی از دسته ای از قدما یاد می کنند که برای آنکه زیاده حرف نزنند و سخن لغو یا حرام به زبان نیاورند، سنگریزه در دهان خود می گذاشتند که نتوانند حرف بزنند، یعنی اجبار عملی برای خود درست می کردند. معمولاً دیده می شود که از این طرز عمل به عنوان نمونه کامل تقوا نام برده می شود، در صورتی که اجبار عملی به وجود آوردن برای پرهیز از گناه و آنگاه ترک کردن گناه کمالی محسوب نمی شود. اگر توفیق چنین کاری پیدا کنیم و از این راه مرتکب گناه نشویم البته از گناه پرهیز کرده ایم اما نفس ما همان اژدهاست که بوده است، فقط از غم بی آلتی افسرده است. آن وقت کمال محسوب می شود که انسان بدون اجبار عملی و با داشتن اسباب و آلات کار، از گناه و معصیت پرهیز کند. این گونه اجتنابها و پهلوی تهی کردن ها اگر کمال محسوب شود از جنبه مقدّمیتی است که در مراحل اولیه برای پیدا شدن ملکه تقوا ممکن است داشته باشد، زیرا پیدایش ملکه تقوا بعد از یک سلسله ممارست و تمرینهای منفی است که صورت می گیرد. اما حقیقت تقوا غیر از این کارهاست.

حقیقت تقوا همان روحیه قوی و مقدس عالی است که خود حافظ و نگهدارنده انسان است. باید مجاهدت کرد تا آن معنا و حقیقت پیدا شود.

تقوا در نهج البلاغه

در آثار دینی، خصوصاً در نهج البلاغه که فوق العاده روی کلمه تقوا تکیه شده است، همه جا تقوا به معنای آن ملکه مقدس که در روح پیدا می شود و به روح قوّت و قدرت و نیرو می دهد و نفس امّاره و احساسات سرکش را رام و مطیع می سازد به کار رفته. در خطبه ۱۱۲ می فرماید:

« اِنَّ تَقْوَى اللَّهِ حَمَتُ اَوْلِيَاءِ اللَّهِ مَحَارِمَهُ وَ اَلْزَمَتْ قُلُوبَهُمْ مَخَافَتَهُ، حَتَّى اَسْهَرَتْ لَيَالِيَهُمْ وَ اَظْمَأَتْ هَوَاجِرَهُمْ ».

یعنی تقوای خدا، دوستان خدا را در حمایت خود قرار داده و آنها را از تجاوز به حریم محرمات الهی نگه داشته است و خوف خدا را ملازم دل‌های آنها قرار داده است، تا آنجا که شب‌های آنها را زنده و بیدار نگه داشته و روزهای آنها را قرین تشنگی (تشنگی روزه) کرده است.

در این جمله ها با صراحت کامل، تقوا را به معنای آن حالت معنوی و روحانی ذکر کرده که حافظ و نگهبان از گناه است و ترس از خدا را به عنوان یک اثر از آثار تقوا ذکر کرده. از همین جا می توان دانست که تقوا به معنای ترس نیست، بلکه یکی از آثار تقوا این است که خوف خدا را ملازم دل قرار می دهد. در آغاز

سخن عرض کردم که معنای «**اتَّقُوا اللَّهَ**» این نیست که از خدا بترسید.
در خطبه ۱۶ نهج البلاغه می فرماید:

«**ذِمَّتِي بِمَا أَقُولُ رَهِيْنُهُ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ. إِنَّ مَنْ صَرَحَتْ لَهُ الْعِبَرُ عَمَّا
بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْمَثَلَاتِ حَزَنَتْهُ التَّقْوَى عَنْ تَفْحَمِ الشُّبُهَاتِ**».

یعنی ذمه خود را در گرو گفتار خود قرار می دهم و صحت گفتار
خود را ضمانت می کنم. اگر عبرت‌های گذشته برای شخصی آینه
آینده قرار گیرد، تقوا جلو او را از فرو رفتن در کارهای شبهه ناک
می گیرد...

تا آنجا که می فرماید:

«**أَلَا وَ إِنَّ الْخَطَايَا خَيْلٌ شُمَسَ حِمْلَ عَلَيْهَا أَهْلُهَا وَ خُلِعَتْ لُجْمُهَا،
فَتَقَحَّمتْ بِهِمْ فِي النَّارِ. أَلَا وَ إِنَّ التَّقْوَى مَطَايَا ذُلِّلَ عَلَيْهَا أَهْلُهَا وَ
أُعْطُوا أَرْمَتَهَا فَأَوْرَدَتْهُمْ الْجَنَّةَ**».

یعنی مثل خلافتکاری و زمام را به کف هوس دادن مثل اسبهای
سرکش و چموشی است که لجام را پاره کرده و اختیار را تماماً از
کف آن که بر او سوار است گرفته و عاقبت آنها را در آتش می
افکنند، و مثل تقوا مثل مرکب‌هایی رهوار و مطیع و رام است که مهار
آنها در اختیار آن کسانی است که بر آنها سوارند و آنها را وارد
بهشت می سازند.

در اینجا درست و با صراحت کامل، تقوا یک حالت روحی و معنوی که ما از
آن به ضبط نفس و یا مالکیت نفس تعبیر می کنیم معرفی شده. ضمناً در اینجا

حقیقت بزرگی بیان شده، آن اینکه لازمه مطیع هوا و هوس بودن و عنان را به نفس سرکش واگذاردن زبونی و ضعف و بی شخصیت بودن است. انسان در آن حال نسبت به اداره حوزه وجود خودش مانند سواره زبونی است که بر اسب سرکشی سوار است و از خود اراده و اختیاری ندارد، و لازمه تقوا و ضبط نفس افزایش قدرت اراده و شخصیت معنوی و عقلی داشتن است، مانند سوار ماهر و مسلطی که بر اسب تربیت شده ای سوار است و با قدرت فرمان می دهد و آن اسب با سهولت اطاعت می کند.

آن کس که بر مرکب چموش هوا و هوس و شهوت و حرص و طمع و جاه طلبی سوار است و تکیه گاهش این امور است زمام اختیار از دست خودش گرفته شده و به این امور سپرده شده، دیوانه وار به دنبال این امور می دود، دیگر عقل و مصلحت و مآل اندیشی در وجود او حکومتی ندارد؛ و اما آن که تکیه گاهش تقواست و بر مرکب ضبط نفس سوار است، عنان اختیار در دست خودش است و به هر طرف که بخواهد در کمال سهولت فرمان می دهد و حرکت می کند.

در خطبه ۱۸۹ می فرماید:

« فَإِنَّ التَّقْوَى فِي الْيَوْمِ الْحَرِّزُ وَالْجَنَّةُ وَفِي غَدِ الطَّرِيقِ إِلَى الْجَنَّةِ ».

یعنی تقوا در امروزه دنیا برای انسان به منزله یک حصار و بارو و به منزله یک سپر است و در فردای آخرت راه بهشت است.

نظیر این تعبیرات زیاد است، مثل تعبیر به اینکه: « إِنَّ التَّقْوَى دَارُ حِصْنٍ عَزِيزٍ، وَالْفُجُورَ دَارُ حِصْنٍ ذَلِيلٍ، لَا يَمْنَعُ أَهْلَهُ وَلَا يُحَرِّزُ مَنْ لَجَأَ إِلَيْهِ » (خطبه ۱۵۵) که تقوا را به پناهگاهی بلند و مستحکم تشبیه فرموده است.

این مقدار که گفته شد برای نمونه بود که معنای واقعی و حقیقت تقوا از نظر

اسلام شناخته شود و معلوم شود که واقعاً چه کسی شایسته است که به او متقی و باتقوا گفته شود. معلوم شد که تقوا حالتی است روحی در انسان که برای روح حالت حصن و حصار و حرز و اسلحه دفاعی و مرکب رام و مطیع را دارد و خلاصه یک قوت معنوی و روحی است.

تقوا و آزادی

گفتیم که لازمه اینکه انسان از زندگی حیوانی خارج شود و یک زندگی انسانی اختیار کند این است که از اصول معین و مشخصی پیروی کند، و لازمه اینکه از اصول معین و مشخصی پیروی کند این است که خود را در چهارچوب همان اصول محدود کند و از حدود آنها تجاوز نکند و آنجا که هوا و هوس های آنی او را تحریک می کند که از حدود خود تجاوز کند خود را «نگهداری» کند. نام این «خود نگهداری» که مستلزم ترک اموری است «تقوا» است. نباید تصور کرد که تقوا از مختصات دینداری است از قبیل نماز و روزه، بلکه تقوا لازمه انسانیت است. انسان اگر بخواهد از طرز زندگی حیوانی و جنگلی خارج شود ناچار است که تقوا داشته باشد. در زمان ما می بینیم که تقوای اجتماعی و سیاسی اصطلاح کرده اند. چیزی که هست تقوای دینی یک علو و قداست و استحکام دیگری دارد و در حقیقت تنها روی پایه دین است که می توان تقوایی مستحکم و با مبنا به وجود آورد و جز بر مبنای محکم ایمان به خدا نمی توان بنیانی مستحکم و اساسی و قابل اعتماد به وجود آورد. در آیه ای که اول سخن قرائت کردم می فرماید:

« أَمَّنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانٍ خَيْرٍ أَمْ مَنْ
أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ ».

آیا آن کس که بنیان خویش را بر مبنای تقوای الهی و رضای او
بنا کرده بهتر است یا آن که بنیان خویش را بر پرتگاهی سست
مشرف بر آتش قرار داده است؟

به هر حال تقوا، اعم از تقوای مذهبی و الهی و غیره، لازمه انسانیت است و
خود به خود مستلزم ترک و اجتناب و گذشتہایی است.
با توجه به این مطلب، خصوصاً با در نظر گرفتن اینکه در زبان پیشوایان
بزرگ دین از تقوا به حصار و حصن و امثال اینها تعبیر شده، ممکن است کسانی
که با نام آزادی خو گرفته اند و از هر چیزی که بوی محدودیت بدهد فرار می
کنند چنین تصور کنند که تقوا هم یکی از دشمنان آزادی و یک نوع زنجیر است
برای پای بشر.

محدودیت یا مصونیت

اکنون این نکته را باید توضیح دهیم که تقوا محدودیت نیست، مصونیت
است. فرق است بین محدودیت و مصونیت. اگر هم نام آن را محدودیت بگذاریم
محدودیتی است که عین مصونیت است.

مثالهایی عرض می کنم: بشر خانه می سازد، اتاق می سازد با در و پنجره
های محکم، به دور خانه اش دیوار می کشد. چرا این کارها را می کند؟ برای
اینکه خود را در زمستان از گزند سرما و در تابستان از آسیب گرما حفظ کند،

برای آنکه لوازم زندگی خود را در محیط امنی که فقط در اختیار شخص خود اوست بگذارد. زندگی خود را محدود می کند به اینکه غالباً در میان یک چهار دیواری معین بگذرد. حالا نام این را چه باید گذاشت؟ آیا خانه و مسکن برای انسان محدودیت است و منافی آزادی اوست یا مصونیت است؟ و همچنین است لباس. انسان پای خود را در کفش و سر خود را در کلاه و تن خود را به انواع جامه ها محصور می کند و می پیچد و البته به وسیله همین کفش و کلاه و جامه است که نظافت خود را حفظ می کند، جلو سرما و گرما را می گیرد. حالا نام این را چه باید گذاشت؟ آیا می توان نام همه اینها را زندان گذاشت و اظهار تأسف کرد که پا در کفش و سر در کلاه و تن در پیراهن زندانی شده و آرزوی آزاد شدن اینها را از این زندانها کرد؟! آیا می توان گفت خانه و مسکن داشتن محدودیت است و منافی آزادی است؟!

تقوا هم برای روح مانند خانه است برای زندگی و مانند جامه است برای تن. اتفاقاً در قرآن مجید از تقوا به جامه تعبیر شده. در سوره مبارکه اعراف، آیه ۲۶ بعد از آنکه نامی از جامه های تن می برد می فرماید: «وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ» یعنی تقوا که جامه روح است بهتر و لازمتر است.

آن وقت می توان نام محدودیت را روی چیزی گذاشت که انسان را از موهبت و سعادت محروم کند. اما چیزی که خطر را از انسان دفع می کند و انسان را از مخاطرات صیانت می کند، او مصونیت است نه محدودیت، و تقوا چنین چیزی است. تعبیر به مصونیت، یکی از تعبیرات امیرالمؤمنین است. در یکی از کلماتش می فرماید:

«أَلَا قَصُونُهَا وَتَصَوُّنُهَا بِهَا» (۱)

یعنی تقوا را حفظ کنید و به وسیله تقوا برای خود مصونیت درست کنید.

امیرالمؤمنین تعبیری بالاتر از این هم دارد که نه تنها تقوا را محدودیت و مانع آزادی نمی داند، بلکه علت و موجب بزرگ آزادی را تقوای الهی می شمارد. در خطبه ۲۲۸ می فرماید:

«فَإِنَّ تَقْوَى اللَّهِ مِفْتَاحُ سَدَادٍ وَ ذَخِيرَةُ مَعَادٍ وَ عِتْقٌ مِنْ كُلِّ مَلَكَةٍ وَ نَجَاةٌ مِنْ كُلِّ هَلَكَةٍ، بِهَا يَنْجَحُ الطَّالِبُ وَ يَنْجُو الْهَارِبُ وَ تَنَالُ الرَّاغِبُ».

یعنی تقوا کلید درستی و اندوخته روز قیامت است، آزادی است از قید هر رقیبت، نجات است از هر بدبختی. به وسیله تقوا انسان به هدف خویش می رسد و از دشمن نجات پیدا می کند و به آرزوهای خویش نائل می گردد.

تقوا در درجه اول و به طور مستقیم از ناحیه اخلاقی و معنوی به انسان آزادی می دهد و او را از قید رقیبت و بندگی هوا و هوس آزاد می کند، رشته حرص و طمع و حسد و شهوت و خشم را از گردنش برمی دارد، ولی به طور غیر مستقیم در زندگی اجتماعی هم آزادیبخش انسان است. رقیتهای و بندگیهای اجتماعی نتیجه رقیبت معنوی است. آن کس که بنده و مطیع پول یا مقام است نمی تواند از جنبه اجتماعی آزاد زندگی کند. لهذا درست است که بگوییم: «عِتْقٌ مِنْ كُلِّ مَلَكَةٍ» یعنی تقوا همه گونه آزادی به انسان می دهد. پس تقوا تنها نه این است که قید و محدودیت نیست، بلکه عین حریت و آزادی است.

پاورقی:

حراست تقوا

ممکن است آنچه درباره تقوا گفته شد که حرز و حصن و حافظ و حارس است، موجب غرور و غفلت بعضی گردد و خیال کنند که آدم متقی معصوم از خطاست و توجه به خطرات متزلزل کننده و بنیانکن تقوا ننمایند. ولی حقیقت این است که تقوا هم هر اندازه عالی باشد به نوبه خود خطرانی دارد. آدمی در عین اینکه باید در حمایت و حراست تقوا زندگی کند باید خود حافظ و حارس تقوا بوده باشد و این، به اصطلاح « دور » نیست. مانعی ندارد که یک چیز وسیله حفظ و نگهداری ما باشد و در عین حال ما هم موظف باشیم او را حفظ کنیم. درست مثل همان جامه که مثال زدیم: جامه حافظ و حارس و نگهبان انسان است از سرما و گرما، انسان هم حافظ و حارس جامه خویش است از دزد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) در یک جمله به هر دو اشاره کرده، آنجا که می فرماید:

« أَلَا فَصُونُوهَا وَ تَصَوَّنُوا بِهَا ».

یعنی تقوا را حفظ کنید و هم به وسیله او خودتان را حفظ کنید.

پس اگر از ما بپرسند آیا تقوا ما را حفظ می کند و یا ما باید حافظ تقوا باشیم؟ می گوییم هر دوتا. نظیر اینکه اگر بپرسند آیا از تقوا باید کمک گرفت برای رسیدن به خدا و مقام قرب الهی، یا از خدا باید کمک خواست برای تحصیل تقوا؟ می گوییم هر دوتا؛ به کمک تقوا باید به خدا نزدیک شد، و از خدا باید مدد خواست که برای تقوای بیشتر ما را موفق بفرماید. و هم از کلمات امیرالمؤمنین است:

« اَوْصِيَكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ فَإِنَّهَا حَقُّ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ الْمَوْجِبَةُ عَلَى اللَّهِ حَقُّكُمْ وَ أَنْ تَسْتَعِينُوا عَلَيْهِ بِاللَّهِ وَ تَسْتَعِينُوا بِهَا عَلَى اللَّهِ » . (۱)

یعنی شما را به تقوای الهی سفارش می کنم. تقوا حق الهی است بر عهده شما و موجب ثبوت حقی است از شما بر خدا، و اینکه از خدا برای رسیدن به تقوا کمک بخواهید و از تقوا برای رسیدن به خدا کمک بگیرید.

به هرحال باید توجه به خطراتی که بنیان تقوا را متزلزل می کند داشت. در مقررات دینی می بینیم که تقوا ضامن و وثیقه بسیاری از گناهان شناخته شده ولی نسبت به بعضی دیگر از گناهان که تأثیر و جاذبه قویتری دارد دستور حریم گرفتن داده شده.

مثلاً در مقررات دینی گفته نشده که خلوت کردن با وسیله دزدی یا شرابخواری یا قتل نفس حرام است. مثلاً مانعی ندارد که کسی شب در خانه خلوتی به سر برد که اگر بخواهد - العیاذ باللّه - شراب بخورد هیچ رادع و مانع ظاهری نیست. همان ایمان و تقوا ضامن انسان است. ولی در مسئله جنسیت به حکم تأثیر قوی و تحریک شدیدی که این غریزه در وجود انسان دارد، این ضمانت از تقوا برداشته شده و دستور داده شده که خلوت با وسیله بی عفتی ممنوع است زیرا این خطر، خطری است که می تواند احياناً در این حصار (هر اندازه منیع و مستحکم باشد) نفوذ کند و این حصار را فتح نماید.

حافظ در یکی از غزلهای معروفش بیتی دارد که من هر وقت به آن بیت می رسم همین مطلبی که گفتم در نظرم مجسم می شود، و مثل اینکه حافظ با زبان

پاورقی:

شیرینی که مخصوص خود اوست خواسته این حقیقت روحی را بگوید. غزل این است:

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند
تا همه صومعه داران پی کاری گیرند
مصلحت دید من آن است که یاران همه کار
بگذارند و خم طره یاری گیرند
خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی
گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند
بیتی که از این غزل مورد نظر بود این بیت است:
قوّت بازوی پرهیز به خوبان مفروش
که در این خیل حصارى به سواری گیرند

در این بیت تقوا و پرهیزکاری را به حصار تشبیه کرده، همان طوری که در کلمات امیرالمؤمنین (علیه السلام) عین این تشبیه آمده بود. بعد به شدت تأثیر و قدرت فتح خیل خوبان حصار تقوا را توجه پیدا کرده که این حصار را به رخ این طایفه نمی توان کشید. در این سپاه هر یک سوار به تنهایی قادر است که حصارى را فتح کند، احتیاجی به اجتماع و یورش دسته جمعی نیست.

ارزش و اثر تقوا

موضوع دیگر، ارزش و آثار تقواست. گذشته از آثار مسلمی که تقوا در زندگی اخروی بشر دارد و یگانه راه نجات از شقاوت ابدی است، در زندگی دنیوی انسان هم ارزش و آثار زیادی دارد. امیرالمؤمنین (سلام الله علیه) که بیش از هر کس

دیگر در تعلیمات خود روی معنای تقوا تکیه کرده و به آن ترغیب فرموده آثار زیادی برای آن ذکر می کند و گاهی یک عمومیت عجیبی به فواید تقوا می دهد، مثل اینکه می فرماید:

«عِتَقَ مِنْ كُلِّ مَلَكَةٍ، نَجَاةً مِنْ كُلِّ هَلَكَةٍ».

یعنی آزادی است از هر رقیتی و نجات است از هرگونه بدبختی.

یا اینکه می فرماید:

«دَوَاءُ دَاءِ قُلُوبِكُمْ وَ شِفَاءُ مَرَضِ أَجْسَادِكُمْ وَ صَلَاحُ فُسَادِ صُدُورِكُمْ وَ طَهْرُورُ دَنَسِ أَنْفُسِكُمْ» (۱)

تقوا دواى بیماری دلهاى شما و شفای مرض بدنهای شما، درستی خرابی سینه های شما و مایه پاک شدن نفوس شماست.

علی (علیه السلام) همه دردها و ابتلائات بشر را یک کاسه می کند و تقوا را برای همه آنها مفید می داند. حقاً هم اگر به تقوا صرفاً جنبه منفی و اجتناب و پهلوی تهی کردن ندهیم و آن طور بشناسیم که علی شناخته، باید اعتراف کنیم که یکی از ارکان زندگی بشر است (چه در زندگی فردی و چه در زندگی اجتماعی)، اگر نباشد اساس زندگی متزلزل است. ارزش یک چیز آن وقت معلوم می شود که ببینیم آیا چیز دیگر می تواند جای او را بگیرد یا نه. تقوا یکی از حقایق زندگی است، به دلیل اینکه چیزی

پاورقی:

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۹۶

دیگر نمی تواند جای آن را بگیرد، نه زور و نه پول و نه تکثیر قانون و نه هیچ چیز دیگر.

از ابتدائات روز ما موضوع زیادی قوانین و مقررات و تغییر و تبدیل های پشت سر هم است. برای موضوعات بالخصوص هی قانون وضع می شود، مقررات معین می گردد، آئین نامه می سازند، باز می بینند منظور حاصل نشد. قوانین را تغییر و تبدیل می دهند، بر مقررات و آئین نامه ها افزوده می شود و باز مطلوب حاصل نمی گردد. البته شک نیست که قانون نیز به نوبه خود یکی از حقایق زندگی است. گذشته از قوانین کلی الهی، مردم احتیاج دارند به یک سلسله قوانین و مقررات مدنی، ولی آیا می توان تنها با وضع و تکثیر قانون جامعه را اصلاح کرد؟ قانون حد و مرز معین می کند، پس باید قوه و نیرویی در خود مردم باشد که این حدود و مرزها را محترم بشمارد و آن همان است که به آن نام « تقوا » داده اند. می گویند باید قانون محترم باشد. این صحیح است ولی آیا تا اصول تقوا محترم نباشد می توان نام احترام قانون را برد.

به عنوان نمونه دو سه مثال از موضوعات روز می آورم:

همان طوری که می دانید این روزها در زندگی ما چندین مشکل است که رسماً مطرح است و در روزنامه ها از مردم تقاضا می کنند که اظهار نظر کنند و راه چاره را نشان بدهند. از جمله آن مسائل که الآن مطرح است یکی افزایش روزافزون طلاق است. مسئله دیگر مسئله اصلاح انتخابات است. مسئله دیگر مسئله رانندگی است.

من نمی خواهم ادعا کنم به علل افزایش طلاق احاطه دارم و می توانم همه را بیان کنم؛ بدون شک عوامل اجتماعی گوناگونی دخالت دارد. ولی اینقدر می دانم که عامل اصلی افزایش طلاقها از بین رفتن عنصر تقواست. اگر تقوا از میان مردم کم نشده بود و مردان و زنان، بی بند و بار نشده بودند اینقدر طلاق زیاد نمی شد. در زندگی قدیم نواقص و مشکلات بیشتری وجود داشت. حتماً

مشکلاتی که در زندگی خانوادگی امروزی است در گذشته زیاده‌تر بود، ولی در عین حال عنصر ایمان و تقوا بسیاری از آن مشکلات را حل می‌کرد. ولی ما امروز این عنصر را از دست داده ایم و با اینکه وسایل زندگی بهتر است با مشکلات بیشتری مواجه هستیم و حالا می‌خواهیم در همین مسئله افزایش طلاق مثلاً، به زور افزودن قید و بند قانون برای مردان و یا زنان، به زور مقررات، به زور دادگستری، به زور قوه مجریه، با تغییر قوانین و مقررات، از عدد طلاقها بکاهیم و این شدنی نیست.

در موضوع انتخابات می‌بینیم که بعضی‌ها اصرار دارند که علت خرابی انتخابات نقص قانون انتخابات است که در نیم قرن پیش وضع شده و با مقتضیات امروز وفق نمی‌دهد. نمی‌خواهم از قانون فعلی انتخابات دفاع کنم، حتماً نواقصی دارد، ولی آیا مردم طبق همان قانون رفتار می‌کنند و فساد پیدا می‌شود؟ و یا علت فساد این است که حتی به همان قانون هم عمل نمی‌شود، کسی برای خود حدی و برای دیگران حقی قائل نیست. آیا قانون فعلی اجازه می‌دهد که یک نفر وارد شهری بشود که مردم آن شهر نه او را دیده‌اند و نه می‌شناسند و نه قبل از آن وقت نامش را شنیده‌اند و به اتکاء زور و قدرت بگویند من نماینده شما هستم چه بخواهید و چه نخواهید؟! این گونه مفاسد را با تکثیر یا تبدیل قانون نمی‌توان از بین برد؛ راهش منحصر است به اینکه در خود مردم آگاهی‌ای و ایمانی و تقوایی وجود داشته باشد.

آیا واقعاً در امر رانندگی و موضوع سرعت و سبقت و رعایت نکردن مقررات عبور و مرور، عیب در کمبود مقررات است یا در جای دیگر؟

امروز ما مسائل اجتماعی زیادی داریم که افکار کم و بیش متوجه آنهاست. دائماً گفته می‌شود که مثلاً چرا طلاق رو به افزایش است؟ چرا قتل و جنایت و دزدی زیاد است؟ چرا غش و تقلب در اجناس عمومیت پیدا کرده؟ چرا فحشا زیاد شده؟ و امثال اینها.

بدون تردید ضعف نیروی ایمان و خرابی حصار تقوا را یک عامل مهم این مفاسد باید شمرد.

عجب تر اینکه بعضی ها مرتباً این چراها را می گویند و می نویسند؛ از طرف دیگر چون خود آنها به عنصر تقوا ایمان ندارند، با اسباب و عوامل مختلف ریشه این چراها را از روح مردم می کنند و مردم را به طرف هرج و مرج اخلاقی و منهدم کردن بنیان تقوا و از بین بردن مصونیت تقوایی سوق می دهند. اگر ایمانی نباشد و تقوای الهی - نعوذ بالله - حقیقت نداشته باشد، ممکن است طرف بگوید چرا دزدی نکنم؟! چرا جنایت نکنم؟! چرا تقلّب نکنم؟! چرا؟! چرا؟

تقوا و بهداشت

امیرالمؤمنین درباره تقوا فرمود:

«شِفَاءُ مَرَضِ أَجْسَادِكُمْ».

بهبود بیماری تن شماست.

و شاید بخواهید پیرسید چه رابطه ای است بین تقوا که امری روحی و معنوی است با سلامت بدن؟ می گویم البته تقوا گرد یا آمپول نیست، اما اگر تقوا نباشد بیمارستان خوب نیست، طبیب خوب نیست، پرستار خوب نیست، دواي خوب نیست؛ اگر تقوا نباشد آدمی حتی تن خود و سلامت تن خود را قادر نیست حفظ کند. آدم متقی که به حدّ خود و حق خود قانع و راضی است روحی مطمئن تر و اعصابی آرامتر و قلبی سالمتر دارد، دائماً در فکر نیست کجا را ببرد و کجا را

بخورد و کجا را ببلعد، ناراحتیهای عصبی او را به زخم روده و زخم معده مبتلا نمی سازد، افراط در شهوت او را ضعیف و ناتوان نمی کند، عمرش طولانی تر می شود. سلامت تن و سلامت روح و سلامت اجتماع، همگی بستگی دارد به تقوا. دو مطلب عمده دیگر داشتیم که باقی می ماند. یکی تأثیر تقوا در روشن بینی و بصیرت دل که در آیه کریمه قرآن می فرماید:

«إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا» (۱)

این اثر یعنی روشن بینی و بصیرت، از آثار مهم تقواست و می توان گفت همین مطلب است که باب سیر و سلوک را در عرفان باز کرده است. یکی دیگر از آثار تقوا این است که دارنده خود را از مضایق و گرفتاریها نجات می بخشد. در قرآن کریم، سوره طلاق، می فرماید:

«وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا * وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ
وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا» (۲)

این دو مطلب را چون مفصل است، با بعضی مطالب دیگر برای جلسه بعد باقی می گذاریم.
پاورقی:

-
- ۱- انفال/۲۹: «اگر تقوای الهی پیشه کنید، خداوند برای شما قوه تشخیص قرار می دهد».
 - ۲- طلاق/۲ و ۳: «او هرکس تقوای الهی پیشه کند خداوند برای او راه بیرون شدن از شداید قرار می دهد و او را از جایی که گمانش نمی رود روزی می دهد، و هرکس بر خدا توکل کند خداوند او را بس است. همانا خدا کار خود را به انجام رساند. تحقیقاً خداوند برای هر چیزی اندازه ای قرار داده است».

تقوا (۲) *

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دو اثر بزرگ تقوا

در جلسه قبل وعده دادم که در این جلسه راجع به دو اثر مهم که در قرآن مجید برای تقوا ذکر شده بحث کنم. آن دو اثر یکی روشن بینی و بصیرت است که در آیه ۲۹ از سوره انفال می فرماید:

«إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا».

یعنی اگر تقوای الهی داشته باشید خداوند برای شما مایه تمیز و تشخیص قرار می دهد.

دیگری حل شدن مشکلات و آسان شدن کارها و بیرون آمدن از تنگناها و مضایق است، که در سوره طلاق آیه ۲ می فرماید:

پاورقی:

* این سخنرانی در تاریخ ۷ بعدازظهر جمعه ۱۳۳۹/۷/۲۹ در تکمیل سخنرانی ماه قبل ایراد شده است.

« وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً ».

یعنی هرکس که تقوای الهی داشته باشد خداوند برای او راه بیرون شدن از شداید قرار می دهد.

ایضاً در همان سوره، بعد از دو آیه می فرماید:

« وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْراً ».

هرکس که تقوای الهی داشته باشد خداوند یک نوع آسانی در کار او قرار می دهد.

تقوا و روشن بینی

اما راجع به اثر اول. باید بگویم تنها این یک آیه قرآن نیست، این خود یک منطق مسلم است در اسلام. بعضی آیات دیگر قرآن هم هست که إشعاری بر این مطلب دارد. در اخبار نبوی یا اخباری که از ائمه اطهار رسیده زیاد روی این مطلب تکیه شده. همان طور که در جلسه پیش عرض کردم همین مطلب است که باب سیر و سلوک را در عرفان باز کرده است.

عارف مسلکان به جمله ای که در ذیل آیه کریمه « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَدَايَنْتُمْ بِدِينٍ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى... »، الی آخره آمده - که طویل ترین آیه قرآن است - نیز تمسک جسته اند. آن جمله این است:

« وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ يَعْلَمْكُمْ اللَّهُ ».(۱)

تقوای الهی داشته باشید و خداوند به شما می آموزد و تعلیم می کند.

می گویند ذکر این دو جمله پشت سر یکدیگر اشعاری دارد که تقوا تأثیر دارد در اینکه انسان مورد موهبت افاضه تعلیم الهی قرار گیرد. در کلام رسول اکرم است:

« جَاهِدُوا أَنْفُسَكُمْ عَلَى أَهْوَائِكُمْ تَحُلَّ قُلُوبُكُمُ الْحِكْمَةُ ».

با هوا و هوس های نفسانی مبارزه کنید تا حکمت در دل شما وارد شود.

حدیث دیگری است نبوی که الآن یادم نیست در کتب حدیث عین جمله های آن را دیده باشم ولی نقل این حدیث در سایر کتب، خیلی معروف و مشهور است و آن این است:

« مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا جَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى

لِسَانِهِ » (۲)

هرکس چهل روز خود را خالص برای خدا قرار دهد، چشمه های حکمت از زمین دلش به مجرای زبانش جاری می شود.

پاورقی:

۱- بقره/ ۲۸۲

۲- این حدیث در عیون اخبار الرضا ص ۲۵۸ و اصول کافی ج ۲/ ص ۱۶ و عُدَّة الداعی ص ۱۷۰ و عوارف المعارف در حاشیه ص ۲۵۶ جلد دوم احیاء العلوم، با عبارات مختلف و نزدیک به هم روایت شده است.

ولی عیناً همین مضمون (هرچند با عین این الفاظ نیست) در اصول کافی، باب اخلاص»، (۱) از امام باقر (علیه السلام) نقل شده:

« مَا أَخْلَصَ الْعَبْدُ الْإِيمَانَ بِاللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَرْبَعِينَ يَوْمًا - أَوْ قَالَ: مَا أَجْمَلَ عَبْدٌ ذَكَرَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَرْبَعِينَ يَوْمًا - إِلَّا زَهَدَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فِي الدُّنْيَا وَبَصَرَهُ دَاءَهَا وَدَوَاءَهَا، فَأَثْبَتَ الْحِكْمَةَ فِي قَلْبِهِ وَانْطَقَ بِهَا لِسَانَهُ ».

یعنی بنده ای چهل روز ایمان خودش را خالص نکرده است - یا گفت: بنده ای چهل روز خدا را خوب یاد نکرده است (۲) - مگر آنکه خداوند به او زهد عنایت کرده و او را نسبت به دردها و دواهای این دنیا بصیرت داده و حکمت را در دل او قرار داده و به زبان او جاری ساخته است.

حافظ در این دو بیت نظر به همین حدیث معروف دارد که می گوید:

شنیدم رهروی در سرزمینی

همی گفت این معما با قرینی

که ای صوفی شراب آنکه شود صاف

که در شیشه بماند اربعینی

در تفسیر المیزان از کتب اهل تسنن نقل می کند که رسول اکرم فرمود:

« لَوْ لَا تَكْثِيرٌ فِي كَلَامِكُمْ وَ تَمْرِيجٌ فِي قُلُوبِكُمْ لَرَأَيْتُمْ مَا أَرَى وَ

باورقی:

۱- ج ۲/ص ۱۶

۲- این تردید از راوی حدیث است.

لَسَمِعْتُمْ مَا أَسْمَعُ».

یعنی اگر زیاده روی در سخن گفتن شما و هرزه چرانی در دل شما نبود، هر چه من می بینم شما می دیدید و هر چه می شنوم می شنیدید.

کلمه « تمریح » از ماده « مرج » است و به معنای چمن و سرزمین علفزار است که معمولاً هر نوع حیوانی در آنجا وارد می شود و راه می رود و می چرد. می خواهد بفراید زمین دل شما مثل آن علفزارهای بی در و سر است که هر حیوانی در آنجا راه دارد و قدم می گذارد. در حدیث دیگر امام صادق (علیه السلام) می فرماید:

« لَوْلَا أَنَّ الشَّيَاطِينَ يَحُومُونَ حَوْلَ قُلُوبِ بَنِي آدَمَ لَنَظَرُوا إِلَى مَلَكَوَتِ السَّمَوَاتِ ».

اگر نبود که شیاطین در اطراف دلهای فرزندان آدم حرکت می کنند، آنها ملکوت آسمانها را مشاهده می کردند.

از این گونه بیانات در آثار دینی ما زیاد است که یا به طور مستقیم تقوا و پاکی از گناه را در بصیرت و روشن بینی روح مؤثر دانسته است و یا به طور غیر مستقیم این مطلب را بیان می کند، مثل اینکه تأثیر هواپرستی و از کف دادن زمام تقوا را در تاریک شدن روح و تیرگی دل و خاموش شدن نور عقل بیان کرده است.

امیرالمؤمنین (سلام الله علیه) می فرماید:

« مَنْ عَشِقَ شَيْئًا أَعَشَى بَصَرَهُ وَ أَمْرَضَ قَلْبَهُ » (۱).

هرکس نسبت به چیزی محبت مفرط پیدا کند، چشم وی را کور
(یا شبکور) می کند و قلب او را بیمار می نماید.

هم او می فرماید:

«عَجِبُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ أَحَدٌ حُسَادٍ عَقْلِهِ» (۲)

یعنی خودپسندی انسان یکی از چیزهایی است که با عقل وی
حسادت و دشمنی می ورزد.

و نیز می فرماید:

«أَكْثَرُ مَصَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُقِ الْمَطَامِعِ» (۳)

یعنی بیشتر زمین خوردن های عقل آنجاست که برق طمع
جستن می کند.

این یک منطق مسلم است در معارف اسلامی. بعدها هم آثار این منطق را در
ادبیات اسلامی (چه عربی و چه فارسی) زیاد می بینیم. ادبا و فضلائی ما این
حقیقت را اقتباس کرده و به کار برده اند، و می توان گفت یکی از پایه های
ادبیات اسلامی روی همین منطق گذاشته شده. به عنوان نمونه از ادبیات عرب
بیتی از قصیده نونیّه معروف ابوالفتح بستی را شاهد می آورم، می گوید:

باورقی:

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۰۷

۲- نهج البلاغه، حکمت ۲۱۲

۳- نهج البلاغه، حکمت ۲۱۹

زِيَادَةُ الْمَرْءِ فِي دُنْيَاهُ نُقْصَانٌ
 وَ رِبْحُهُ غَيْرَ مَحْضِ الْخَيْرِ حُسْرَانٌ
 وَ كُلُّ وَجْدَانٍ حَظٌّ لَا ثَبَاتَ لَهُ
 فَإِنَّ مَعْنَاهُ فِي التَّحْقِيقِ فَقْدَانٌ
 وَ كُنْ عَلَى الْخَيْرِ مِعْوَانًا لِذِي أَمَلٍ
 يَرْجُوا نَدَاكَ فَإِنَّ الْحَرَّ مِعْوَانٌ
 مَنْ كَانَ لِلْخَيْرِ مَنَاعًا فَلَيْسَ لَهُ
 عَلَى الْحَقِيقَةِ إِخْوَانٌ وَ أَخْدَانٌ
 أَحْسَنُ إِلَى النَّاسِ تَسْتَعِيدُ قُلُوبَهُمْ
 فَطَالَ مَا اسْتَعْبَدَ الْإِنْسَانُ إِحْسَانًا (۱)

این قصیده یکی از شاهکارهای ادبیات عرب شمرده شده. آن بیت از این قصیده که مورد استشهاد بود این است:

هُمَا رَضِيعَا لِبَانٍ حِكْمَةً وَ تَقَى
 وَ سَاكِنَا وَطَنِ مَالٍ وَ طُغْيَانٍ

یعنی دو چیز هستند که از یک پستان شیر خورده اند؛ آن دو حکمت است و تقوا، و دو چیز است که اهل یک وطن و در یک جا قرار دارند؛ آن دو مال است و سرکشی کردن.

پاورقی:

۱- [افزوده شدن در دنیای مرد برای او نقص است و سود بردنش در جز خیر محض، زیان است و هرگونه دستیابی به بهره های دنیوی پایدار نیست، زیرا معنای آن در حقیقت از دست دادن است و به هرکس که امید به خیر تو دارد یاور باش، که انسان آزاده همیشه یاور دیگران است، و هرکس از کارهای خیر خودداری کند، در حقیقت برادر و دوستی نخواهد داشت. به مردم نیکی کن تا دل‌های آنها را بنده خود کنی، که چه بسا احسان آدمی را بنده خود می سازد].

سعدی در بوستان در ذیل داستان معروف سلطان محمود و ایاز که محمود را بر محبت ایاز ملامت می کنند - تا آخر این داستان - می گوید:

حقیقت سرایی است آراسته

هوا و هوس گرد برخاسته

نبینی که هر جا که برخاست گرد

نبیند نظر گرچه بیناست مرد

در گلستان می گوید:

بدوزد شرّه دیده هوشمند

در آرد طمع مرغ و ماهی به بند

حافظ می گوید:

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی

غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

از این گونه بیانات و تعبیرات در ادبیات عربی و فارسی زیاد است.

پس، از لحاظ دین اسلام و از لحاظ فرهنگ اسلامی این مطلب یک اصل مسلم است. حالا لازم است که به اصطلاح از لحاظ منطق علمی و فلسفی هم بحثی بکنیم و ببینیم که چه رابطه ای بین تقوا و روشن بینی موجود است؟ چطور ممکن است تقوا که یک فضیلت اخلاقی است و مربوط به طرز عمل انسان است، در دستگاه عقل و فکر و قوه قضاوت انسان تأثیر داشته باشد و منشأ آن شود که انسان به دریافت حکمتهایی نائل گردد که بدون داشتن تقوا موفق به دریافت آن حکمتها نمی شود؟ من مخصوصاً توجه به این مطلب دارم که خیلی از افراد باور نمی کنند که این یک مطلب درستی باشد، این را چیزی از نوع تخیل می دانند و تنها ارزش شعری و خیالی برایش قائل اند.

یادم هست در چند سال پیش یکی از نوشته های یکی از طرفداران فلسفه مادی را می خواندم که به همین مطلب حمله و مسخره کرده بود. نوشته بود مگر

تقوا و مجاهده نفس، سوهان و سنباده است که روح آدمی را صیقل دهد و جلا بخشد؟!

تقوا و حکمت عملی

این نکته را اول باید بگویم که آن حکمتی که به اصطلاح مولود تقواست و آن روشنی و فرقانی که در اثر تقوا پیدا می شود حکمت عملی است نه حکمت نظری.

حکما اصطلاحی دارند که عقل را منقسم می کنند به دو قسم: عقل نظری و عقل عملی. البته مقصود این نیست که در هر کسی دو قوه عاقله هست، بلکه مقصود این است که قوه عاقله انسان دو نوع محصول فکر و اندیشه دارد که از اساس با هم اختلاف دارند: افکار و اندیشه های نظری، و افکار و اندیشه های عملی.

فعلاً مقتضی نیست که در اطراف این مبحث فلسفی صحبت کنم و فرق افکار و اندیشه های نظری و عملی را ذکر کنم، زیرا خود این مطلب اگر بنا باشد در اطرافش صحبت شود بیش از یک سخنرانی وقت می گیرد. همین قدر اجمالاً عرض می کنم که عقل نظری همان است که مبنای علوم طبیعی و ریاضی و فلسفه الهی است. این علوم، همه در این جهت شرکت دارند که کار عقل در آن علوم قضاوت درباره واقعیتهاست که فلان شیء این طور است و یا آن طور؟ فلان اثر و فلان خاصیت را دارد یا ندارد؟ آیا فلان معنا حقیقت دارد یا ندارد؟ و اما عقل عملی آن است که مبنای علوم زندگی است، مبنای اصول اخلاقی است، و به قول قدما مبنای علم اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مَدُن است. در عقل

عملی، مورد قضاوت واقعیتهای از واقعیتها نیست که آیا اینچنین است یا آنچنان؟ مورد قضاوت، وظیفه و تکلیف است: آیا «باید» این کار را بکنم یا آن کار را؟ این طور عمل کنم یا آن طور؟ عقل عملی همان است که مفهوم خوبی و بدی و حسن و قبح و باید و نباید و امر و نهی و امثال اینها را خلق می کند. راهی که انسان در زندگی انتخاب می کند مربوط به طرز کار کردن و طرز قضاوت عقلی عملی اوست و مستقیماً ربطی به طرز کار و طرز قضاوت عقل نظری وی ندارد.

اینکه در آثار دینی وارد شده که تقوا عقل را روشن می کند و دریچه حکمت را به روی انسان می گشاید - همچنان که لحن خود آنها دلالت دارد - همه مربوط به عقل عملی است، یعنی در اثر تقوا انسان بهتر درد خود و دوی خود و راهی که باید در زندگی پیش بگیرد می شناسد؛ ربطی به عقل نظری ندارد، یعنی مقصود این نیست که تقوا در عقل نظری تأثیری دارد و آدمی اگر تقوا داشته باشد بهتر دروس ریاضی و یا طبیعی را می فهمد و مشکلات آن علوم را حل می کند. حتی در فلسفه الهی نیز تا آنجا که جنبه فلسفه دارد و سر و کارش با منطق و استدلال است و [انسان] می خواهد با پای استدلال گام بردارد و مقدمات در فکر خود ترتیب می دهد تا به نتیجه برسد همین طور است. در نوعی دیگر از معارف ربوبی، تقوا و پاکی و مجاهدت تأثیر دارد ولی آنجا دیگر پای عقل نظری و فلسفه و استدلال و منطق و ترتیب مقدمات و سلوک فکری از نتیجه به مقدمه و از مقدمه به نتیجه در میان نیست.

مقصود این است: این حقیقت که بیان شده که تقوا موجب ازدیاد حکمت و ازدیاد بصیرت و روشن بینی می شود ناظر به مسائل نظری و عقل نظری نیست، و شاید علت اینکه در نظر بعضی ها قبول این مطلب اینقدر مشکل آمده همین است که این مطلب را به حدود عقل نظری توسعه داده اند.

و اما نسبت به عقل عملی البته مطلب همین طور است و می توان گفت قبل از هر استدلال و تقریبی، تجربه گواه این مطلب است. واقعاً تقوا و پاکی و رام

کردن نفس اماره در روشن بینی و اعانت به عقل تأثیر دارد ولی البته نه به این معنی که عقل فی المثل به منزله چراغ است و تقوا به منزله روغن آن چراغ، و یا اینکه دستگاه عقل به منزله یک کارخانه مولّد روشنائی است که فعلاً فلان مقدار کیلووات برق می دهد و تقوا که آمد فلان مقدار کیلووات دیگر بر برق این کارخانه می افزاید. نه، این طورها نیست، طور دیگر است. برای توضیح مقدمه ای عرض می کنم.

دشمن دشمنان عقل

از کلمات علی (علیه السلام) است: «أَصْدِقَاؤُكَ ثَلَاثَةٌ وَأَعْدَاؤُكَ ثَلَاثَةٌ» یعنی تو سه نوع دوست و سه نوع دشمن داری. «فَأَصْدِقَاؤُكَ: صَدِيقُكَ وَ صَدِيقُ صَدِيقِكَ وَ عَدُوٌّ عَدُوِّكَ»، یعنی دوستان تو یکی آن کس است که مستقیماً دوست خود توست، دومی دوستِ دوستِ توست، سومی دشمنِ دشمنِ توست. «وَأَعْدَاؤُكَ: عَدُوُّكَ وَ عَدُوٌّ صَدِيقِكَ وَ صَدِيقُ عَدُوِّكَ». (۱) دشمنان تو عبارت است از آن که مستقیماً با خود تو دشمن است، و آن کس که دشمنِ دوستِ توست، و آن کس که دوستِ دشمنِ توست.

مقصودم از نقل این کلام این بود که یکی از انواع دوستان، دشمنِ دشمن است. علت اینکه دشمنِ دشمن به منزله دوست خوانده شده این است که دشمن را ضعیف می کند و دست وی را می بندد و از این راه به انسان کمک می

پاورقی:

کند. این خود یک حساب و قاعده ای است که دشمن دشمن مانند دوست است، آدمی را تقویت می کند.

این قاعده که در افراد جاری است، در حالات و قوای معنوی انسان هم جاری است. قوای معنوی انسان در یکدیگر تأثیر می کنند، و احیاناً تأثیر مخالف می نمایند و اثر یکدیگر را خنثی می کنند. این مطلب جای انکار نیست. در قدیم و جدید به تضادی که کم و بیش بین قوای مختلفه وجود انسان هست توجه شده، و این خود داستان مفصلی دارد.

راز تأثیر تقوا در روشن بینی

یکی از حالات و قوایی که در عقل انسان یعنی در عقل عملی انسان، یعنی در طرز تفکر عملی انسان که مفهوم خوب و بد و خیر و شر و درست و نادرست و لازم و غیر لازم و وظیفه و تکلیف و اینکه الآن چه می بایست بکنم و چه نمی بایست بکنم و این گونه معانی و مفاهیم را بسازد تأثیر دارد، طغیان هوا و هوس ها و مطامع و احساسات لجاج آمیز و تعصب آمیز و امثال اینهاست، زیرا منطقه و حوزه عقل عملی انسان به دلیل اینکه مربوط به عمل انسان است همان حوزه و منطقه احساسات و تمایلات و شهوات است. این امور اگر از حد اعتدال خارج شوند و انسان محکوم اینها باشد نه حاکم بر اینها، در برابر فرمان عقل فرمان می دهند، در برابر ندای عقل و وجدان فریاد و غوغا می کنند، برای ندای عقل حکم پرازیت را پیدا می کنند، دیگر آدمی ندای عقل خویش را نمی شنود، در برابر چراغ عقل گرد و غبار و دود و مه ایجاد می کنند، دیگر چراغ عقل نمی تواند پرتوافکنی کند. فی المثل ما که در این فضا الآن نشسته ایم و می گوییم و می

شنویم و می بینیم، به حکم این است که یک نفر سخن می گوید و دیگران سکوت کرده اند، چراغها نور می دهند و فضا هم صاف و شفاف است. ولی اگر در همین فضا با این یک نفر سایرین هم هرکس برای خودش حرفی بزند و با صدای بلند آوازی بخواند بدیهی است که حتی خود گوینده هم ندای خود را نخواهد شنید، و اگر این فضا پر از دود و غبار باشد کسی کسی را نخواهد دید. این است که گفته اند:

حقیقت سرایی است آراسته

هوا و هوس گرد برخاسته

نبینی که هر جا که برخاست گرد

نبیند نظر گرچه بیناست مرد

و یا گفته اند:

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی

غبار ره نشان تا نظر توانی کرد

و یا گفته اند:

چون غرض آمد هنر پوشیده شد

صد حجاب از دل به سوی دیده شد

برای مثال جوان محصلی را در نظر می گیریم. این جوان از مدرسه برگشته فکر می کند لازم است درسهایش را حاضر کند، برای این کار چندین ساعت بنشیند و بخواند و بنویسد و فکر کند، زیرا بدیهی است نتیجه لاقیدی و تنبلی مردود شدن و جاهل ماندن و عقب ماندن و هزارها بدبختی است. این ندای عقل اوست. در مقابل این ندا ممکن است فریادی از شهوت و میل به گردش و چشم چرانی و عیاشی در وجود او باشد که او را آرام نگذارد. بدیهی است که اگر این فریادها زیاد باشد، جوان ندای عقل خود را نشنیده و چراغ فطرت را ندیده می گیرد و با خود می گوید: فعلاً برویم خوش باشیم تا ببینیم بعدها چه می شود.

پس این گونه هواها و هوسها اگر در وجود انسان باشند تأثیر عقل را ضعیف می کنند، اثر عقل را خنثی می کنند، و به تعبیر دیگر این هوا و هوس ها با عقل آدمی دشمنی می ورزند. در حدیث است که امام صادق (علیه السلام) فرمود:

«الْهَوَىٰ عَدُوُّ الْعَقْلِ» (۱).

هوا و هوس دشمن عقل است.

علی (علیه السلام) درباره عجب و خودپسندی فرمود:

«عُجِبُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ أَحَدُ حُسَادِ عَقْلِهِ» (۲).

خودپسندی انسان یکی از اموری است که با عقل وی حسادت و دشمنی می ورزد.

درباره طمع فرمود:

«أَكْثَرُ مَصَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْمَطَامِعِ» (۳).

بیشتر زمین خوردن های عقل آنجاست که برق طمع جستن می کند.

بدوزد شره دیده هوشمند

در آرد طمع مرغ و ماهی به بند

باورقی:

۱- مصباح الشریعه، باب ۳۸، ص ۲۲۳

۲- نهج البلاغه، حکمت ۲۱۲

۳- نهج البلاغه، حکمت ۲۱۹

رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) می فرماید:

«أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ» (۱)

یعنی بالاترین دشمنان تو همان نفس اماره و احساسات سرکش
توست که از همه به تو نزدیکتر است و در میان دو پهلوی قرار
گرفته است.

علت اینکه این دشمن بالاترین دشمنان است واضح است، زیرا دشمن عقل
است که بهترین دوست انسان است. هم رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) فرمود:

«صَدِيقُ كُلِّ امْرِئٍ عَقْلُهُ» (۲)

یعنی دوست واقعی هر کس عقل اوست.

از هر دشمنی با نیروی عقل می توان دفاع کرد. اگر دشمنی پیدا شود که
بتواند عقل را بدزدد پس او از همه خطرناکتر است. صائب تبریزی شعری دارد که
مثل این است که ترجمه همان حدیث نبوی است، می گوید:

بستر راحت چه اندازیم بهر خواب خوش

ما که چون دل دشمنی داریم در پهلوی خویش

پس توجه به این مطلب لازم است که حالات و قوای معنوی انسان به حکم
تضاد و تزاحمی که میان بعضی با بعضی دیگر است در یکدیگر تأثیر مخالف می

پاورقی:

۱- بحارالانوار، ج ۷۰/ ص ۶۴

۲- بحارالانوار، ج ۱/ ص ۸۷، از حضرت رضا (علیه السلام).

کنند و تقریباً اثر یکدیگر را خنثی می کنند، و به عبارت دیگر با یکدیگر دشمنی و حسادت می ورزند. از آن جمله است دشمنی هوا و هوس با عقل. از همین جا معنای تأثیر تقوا در تقویت عقل و ازدیاد بصیرت و روشن بینی روشن می شود. تقوا نه سوهان است و نه سنباده و نه روغن چراغ. تقوا دشمن دشمن عقل است، از نوع سوم دوستانی است که علی (علیه السلام) فرمود: «وَعَدُوُّ عَدُوِّكَ». ملکه تقوا که آمد، دشمن عقل را که هوا و هوس است رام و مهار می کند، دیگر نمی گذارد اثر عقل را خنثی کند، گرد و غبار برایش به وجود آورد، پارازیت ایجاد کند. چه خوب می گوید مولوی:

حسها و اندیشه بر آب صفا

همچو خس بگرفته روی آب را

خس بس انبه بود بر جو چون حباب

خس چو یکسو رفت پیدا گشت آب

چون که تقوا بست دو دست هوا

حق گشاید هر دو دست عقل را

پس معلوم شد که تقوا واقعاً تأثیر دارد در طرز تفکر و طرز قضاوت انسان، ولی نوع تأثیرش این است که جلو تأثیر دشمن را می گیرد و از این راه دست عقل را باز می کند و به وی آزادی می دهد: «عِتْقٌ مِنْ كُلِّ مَلَكَةٍ». حکما این گونه عاملها را که به طور غیر مستقیم تأثیر دارند فاعل بالعَرَض می نامند. می گویند فاعل یا بالذات است و یا بالعرض. فاعل بالذات آن است که اثر مستقیماً از خود او تولید شده، و فاعل بالعرض آن است که اثر مولود علت دیگری است و کار این علت کار دیگری است مثل اینکه مانع را برطرف کرده است، و همین که مانع برطرف شد آن علت دیگر اثر خود را تولید می کند، ولی بشر همین را کافی می داند که آن اثر را به این علت زایل کننده مانع هم نسبت بدهد.

اگر انسان در هر چیزی شک کند در این مطلب نمی تواند شک کند که خشم و شهوت و طمع و حسد و لجاج و تعصب و خودپسندی و نظایر این امور آدمی را در زندگی کور و کر می کند. آدمی پیش هوس کور و کر است. آیا می توان در این مطلب شک کرد که یکی از حالات عادی و معمولی بشر این است که عیب را در خود نمی بیند و در دیگران می بیند و حال آنکه خودش بیشتر به آن عیب مبتلاست؟ آیا علت این نابینایی نسبت به عیب خود جز عجب و خودپسندی و مغروری چیز دیگری هست؟ آیا تردیدی هست که مردمان متقی که مجاهده اخلاقی دارند و بر عجب و طمع و سایر رذائل نفسانی فائق آمده اند بهتر و روشن تر عیب خود و درد خود را درک می کنند؟ و آیا برای انسان علم و حکمتی مفیدتر از اینکه خود را و عیب خود را و راه اصلاح خود را بشناسد وجود دارد؟

اگر توفیقی پیدا کنیم که با نیروی تقوا نفس اماره را رام و مطیع نماییم، آن وقت خواهیم دید چه خوب راه سعادت را درک می کنیم و چه خوب می فهمیم و چه روشن می بینیم و چه خوب عقل ما به ما الهام می کند. آن وقت می فهمیم که این مسائل چندان هم پیچیده و محتاج به استدلال نبوده، خیلی واضح و روشن بوده، فقط غوغاها و پارازیتها نمی گذاشته اند که ما تعلیم عقل خود را بشنویم.

آیا هوش غیر از عقل است؟

گاهی افرادی دیده می شوند که در مسائل علمی بسیار زیرک و باهوش اند و از دیگران خیلی جلوند، ولی همین اشخاص در مسئله زندگی و راهی که باید انتخاب کنند مثل آدمهای گیج و متحیرند؛ افرادی که هوششان در علمیات از

اینها خیلی عقبتر است مصالح زندگی را بهتر و روشن تر می بینند. لهذا این فکر پیش آمده که در انسان دو چیز است: یکی هوش و یکی عقل، بعضی باهوشترند و بعضی عاقلتر.

ولی حقیقت این است که ما دو قوه نداریم یکی به نام عقل و دیگری به نام هوش. افراد باهوشی که در مسائل عملی گیج و مبہوت و متحیرند، علتش همان است که عرض شد: در اثر طغیان دشمنان عقل، اثر عقلشان خنثی شده، پارازیتها نمی گذارند که فرمان عقل خود را بشنوند. این گونه اشخاص پارازیت وجودشان زیاد است، نه اینکه در عقل خود کم و کسری داشته باشند.

در اول سخن اشاره کردم که تقوا و مجاهده اخلاقی و طهارت روح، در آنچه مربوط به حوزه عقل نظری است هیچ گونه تأثیری ندارد. حتی فلسفه الهی نیز وابستگی به این معانی اخلاقی ندارد. و اشاره کردم که در عین حال به نحو دیگری تقوا و مجاهده اخلاقی در تحصیل معارف الهی مؤثر است. این مطلب احتیاج به بحث مستقل دارد و چون آنچه فعلاً گفتم خیلی مجمل بود یک اشاره مختصری می کنم.

از قدیم بسیاری از دانایان به این نکته رسیده اند که در انسان علاوه بر همه قوای عقلانی و ادراکی یک حس مرموز دیگر نیز وجود دارد که می توان نام آن را حس الهام گیری گذاشت. علم امروز هم تدریجاً این نظر را تأیید می کند، می گوید یک حس اصیلی در انسان وجود دارد که از هر قوه و حس دیگر مستقل است. این حس نیز به نوبه خود کم و بیش در همه افراد با اختلاف و شدت و ضعف موجود است و مانند سایر احساسهای آدمی قابل رشد و نمو و تربیت است. حالا باید دید چه چیز این حس را در انسان رشد و نمو و پرورش می دهد؟ چیزی که این حس را رشد می دهد تقوا و طهارت و مجاهدت اخلاقی و مبارزه با هواهای نفسانی است. از نظر منطق دین، این خود امری است غیرقابل انکار. در اینجا فقط چند جمله از نهج البلاغه در این زمینه نقل می کنم. می

فرماید:

« قَدْ أَحْيَا عَقْلَهُ وَ أَمَاتَ نَفْسَهُ حَتَّى دَقَّ جَلِيلُهُ وَ لَطَفَ غَلِيظُهُ وَ
بَرَّقَ لَهُ لَامِعٌ كَثِيرُ الْبَرَقِ، فَأَبَانَ لَهُ الطَّرِيقَ وَ سَلَكَ بِهِ السَّبِيلَ،
فَتَدَا فَعَتَهُ الْأَبْوَابُ إِلَى بَابِ السَّلَامَةِ » (۱)

عقل خویش را زنده کرده و نفس اماره را میرانده است تا آنجا که
اثر این مجاهدت در بدن وی ظاهر شده و استخوان وی را نازک و
غلظت وجود وی را تبدیل به لطافت کرده. در این موقع برقی شدید
برای وی می جهد و راه را به او نشان می دهد و او را در راه می
اندازد و پیوسته از این در به آن در و از این مرحله به آن مرحله او
را حرکت می دهد تا می رسد به آنجا که باب سلامت مطلق است.

« يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَ يُخْرِجُهُمْ مِنَ
الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَ يَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ » (۲)

تقوا و تلطیف احساسات

تقوا و طهارت در یک ناحیه دیگر هم تأثیر دارد و آن ناحیه عواطف و

پاورقی:

۱- نهج البلاغه، خطبه ۲۱۸

۲- مائده/۱۶: [خداوند به سبب آن (قرآن) کسانی را که خشنودی او را می جویند به راه های
سلامتی هدایت می کند و به اذن خویش ایشان را از تاریکیها به سوی نور بیرون می برد و به راه
راست هدایت می نماید].

احساسات است که احساسات را رقیق تر و لطیف تر می کند. این طور نیست که آدم باتقوا که خود را از پلیدیها و کارهای زشت و کثیف، از ریا و تملّق، از بندگی و کاسه لیسی دور نگه داشته، ساحت ضمیر خود را پاک نگه داشته، عزت و مناعت و آزادمنشی خود را حفظ کرده، توجهش به معنا بوده نه به ماده، یک همچو شخصی نوع احساساتش با احساسات یک آدم غرق در فحشا و پلیدی و غرق در مادیات یکی باشد. مسلماً احساسات او عالیت و رقیق تر و لطیف تر است، تأثرات او در مقابل زیباییهای معنوی بیشتر است، دنیا را طور دیگری و با زیبایی دیگری می بیند، آن جمال عقلی را که در عالم وجود است بهتر حس می کند.

گاهی این مسئله طرح می شود که چرا دیگر شعری مثل سابق پیدا نمی شود؟ چرا دیگر آن لطف و رقت که مثلاً در گفته های سعدی و حافظ هست امروز پیدا نمی شود؟ و حال آنکه همه چیز پیش رفته و ترقی کرده، علم جلو رفته و افکار ترقی نموده، دنیا از هر جهت پیش رفته است.

اگر به شعرای معاصر برنخورد، عقیده شخصی من این است که علت این امر یک چیز است و آن اینکه علاوه بر ذوق طبیعی و قدرت خلاقه فکری، یک رقت و لطافت و حساسیت دیگر در ضمیر لازم است. این رقت و لطافت وقتی پیدا می شود که شخص توجه بیشتری به تقوا و معنویت داشته باشد، اسیر دیو خشم و شهوت نباشد، آزادگی و وارستگی داشته باشد.

اگر عده ای اصرار دارند که شاعران روشن ضمیر گذشته را هم مثل خودشان آلوده و پلید معرفی کنند و این معما را حل نشدنی جلوه دهند مطلب دیگری است. عقیده شخصی من این است که آدم پلید و آلوده هر اندازه قدرت هوش و ذکاوتش زیاد باشد، از درک لطفهای معنوی و روحی عاجز است و نمی تواند آن طور معانی لطیف و رقیق که در سخنان بعضی دیده می شود ابداع کند.

تقوا و نیروی پیروزی بر شدايد

اما اثر ديگر تقوا، كه قرآن كريم مي فرمايد:

«وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً».

هر كس كه تقواي خدا داشته باشد، خداوند براي او راه بيرون شدن از سختيها و شدايد را قرار مي دهد.

ايضاً مي فرمايد:

«وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْراً».

هر كس كه تقواي الهي داشته باشد، خداوند يك نوع سهولت و آساني در كار او قرار مي دهد.

اميرالمؤمنين (سلام الله عليه) مي فرمايد:

«فَمَنْ أَخَذَ بِالتَّقْوَى عَزَبَتْ عَنْهُ الشَّدَائِدُ بَعْدَ دُنُوهَا وَاحْلَوَتْ لَهُ
الْأُمُورُ بَعْدَ مَرَارَتِهَا وَانْفَرَجَتْ عَنْهُ الْأُمُوجُ بَعْدَ تَرَاكُمِهَا وَأُسْهَلَتْ لَهُ
الصَّعَابُ بَعْدَ انْصَابِهَا» (۱).

يعني هر كس كه چنگ به دامن تقوا بزند سختيها و شدايد بعد از

پاورقي:

آنکه به او نزدیک شده اند از او دور می شوند و کارها که بر ذائقه او تلخ آمده اند برایش شیرین می شوند، موجهها که روی هم جمع شده اند و می خواهند او را به کام بکشند از او کنار می روند، امور پرمشقت بر او آسان می گردد.

در اینجا نیز سؤالی طرح می شود که چه رابطه ای میان تقوا که یک خصیصه روحی و اخلاقی است، با پیروزی بر مشکلات و شداید وجود دارد؟

دو نوع مضيقه و تنگنا

در اینجا مقدمتاً باید عرض کنم که مضيقه ها و تنگناهایی که برای انسان پیش می آید و سختیهایی که انسان در آن سختیها واقع می شود دو نوع است: یک نوع مضيقه هایی است که اختیار و اراده انسان هیچ گونه دخالتی در آنها ندارد، مثل اینکه سوار هواپیما می شود و هواپیما خراب می گردد و یا آنکه سوار کشتی است و دریا طوفانی می شود، خطر غرق شدن وجود دارد، و امثال این شدتها و گرفتاریهایی که برای هرکسی ممکن است پیش بیاید بدون آنکه قابل پیش بینی باشد و اراده و اختیار انسان در آن دخالت داشته باشد. و نوع دیگر از ابتلاها و مضایق و گرفتاریها آنهاست که اراده و اختیار انسان در اینکه وارد آن گرفتاریها بشود و یا نشود و اگر وارد شد چگونه خارج شود دخالت دارد، و به تعبیر دیگر گرفتاریهای اخلاقی و اجتماعی. پس در اینجا دو مسئله پیش می آید: یکی تأثیر تقوا در نجات انسان از گرفتاریهای نوع اول و دیگر تأثیر تقوا در نجات از گرفتاریهای نوع دوم.

اما در قسمت اول من الآن نمی توانم اظهار نظر کنم که بیان قرآن شامل نجات از این نوع گرفتاریها هم هست یا نیست. البته هیچ مانعی نیست که یک همچو ناموسی در جهان باشد و یک نوع ضمانت الهی بوده باشد، نظیر استجابت دعا. ولی جمله ای هست در نهج البلاغه که می توان آن را به منزله تفسیر این مطلب تلقی کرد که منظور، نجات از گرفتاریهای نوع دوم است. در خطبه ۱۸۱ می فرماید:

« وَاعْلَمُوا أَنَّهُ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً مِنَ الْفِتَنِ وَنُوراً مِنَ الظُّلُمِ ».

بدانید که هر که تقوای الهی داشته باشد، خداوند برای او راه بیرون شدن از فتنه ها و نوری به جای تاریکی قرار می دهد.

فتنه ها همان ابتلائات سوء و گرفتاریهای اخلاقی و اجتماعی است. گرفتاریهای نوع اول نادرالوجود است. عمده گرفتاریها و شداید و مضایقی که برای انسان پیش می آید و زندگی را تلخ و شقاوت آلود می کند و هرگونه سعادت دنیوی و اخروی را از انسان سلب می کند همین فتنه ها و ابتلائات سوء و گرفتاریهای اخلاقی و اجتماعی است.

با توجه به اینکه منشأ بیشتر گرفتاریهای هرکسی خود اوست و هرکسی خودش بالاترین دشمنان خودش است (أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنَبَيْكَ) هرکسی خودش سرنوشت خود را تعیین می کند. غالب رفتارهای هرکسی با خودش خصمانه است.

دشمن به دشمن آن نپسندد که بی خرد

ا نفس خود کند به مراد هوای خویش

اغلب گرفتاریهایی که برای ما پیش می آید از خارج نیامده، خودمان برای

خودمان درست کرده ایم. من در زندگی خودم و همچنین در زندگی اشخاصی که تحت مطالعه من بوده اند تجربه کرده ام، دیده ام همین طور است. با توجه به اینها خوب واضح می شود که سلاح تقوا چه اندازه مؤثر است در اینکه انسان را از فتنه ها دور نگه می دارد و به فرض اینکه در فتنه واقع شد تقوا او را نجات می دهد. قرآن کریم در سوره اعراف، آیه ۲۰۱ می فرماید:

« إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ ».

مردمان باتقوا اگر هم احیاناً خیالی از شیطان بر آنها بگذرد و جان آنها را لمس کند و روح آنها را تاریک نماید تذکر پیدا کرده و به یاد خدا می افتند و بصیرت خود را باز می یابند.

به همین دلیل که تقوا اثر اول یعنی روشن بینی و ازدیاد بصیرت را به دنبال خود دارد، اثر دوم یعنی نجات از مهالک و مضایق را دارد. گرفتاریها و شداید در تاریکی پیدا می شود، تاریکی غبارِ معاصی و گناهان و هواها و هوسها. وقتی که نور تقوا پیدا شد، راه از چاه تمیز داده می شود و انسان کمتر گرفتار می شود و اگر گرفتار شد در روشنی تقوا بهتر روزه بیرون رفتن را پیدا می کند.

گذشته از همه اینها تقوا و خود نگهداری سبب می شود که انسان نیروهای ذخیره وجود خود را در راه های لغو و لهو و حرام هدر ندهد، همیشه نیروی ذخیره داشته باشد. بدیهی است که آدم نیرومند و با اراده و با شخصیت، بهتر تصمیم می گیرد و بهتر می تواند خود را نجات بدهد. همان طوری که نور و روشنایی داشتن، راهی و وسیله ای است برای نجات و رهایی، قوت و نیرو داشتن نیز به نوبه خود راه و وسیله ای است که خداوند متعال قرار داده است. در اواخر سوره مبارکه یوسف آیه ای است که به منزله نتیجه گیری از آن

داستان عجیب و پرهیجان است. داستان حضرت یوسف را کم و بیش همه شنیده اید. آنجا که داستان نزدیک است به آخر برسد یعنی بعد از آنکه یوسف، عزیز مصر می گردد و برادران یوسف در اثر قحطی برای تهیه غله از کنعان به مصر می آیند و آنها یوسف را نمی شناسند ولی یوسف آنها را می شناسد و یوسف به بهانه ای بنیامین را که از طرف مادر هم با یوسف برادر بود پیش خود نگه می دارد، در این وقت برای بار دوم برادران می آیند و با گردن کج و التماس از یوسف گندم می خواهند و حالت عجز و التماس خاصی به خود می گیرند، و چقدر خوب قرآن کریم منظره تذلل و زاری و کوچکی آنها را در این آیه مجسم کرده است! گفتند: « يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَّا الْفُسْرَ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ »، ای عزیز و ای مهتر! ما و خانواده مان بدبخت شده ایم و وجه ناقبلی برای خرید گندم با خود آورده ایم. کیل تمام به ما بده و بر ما مسکینان تصدق کن. خداوند به تصدق کنندگان پاداش می دهد.

یوسف تا این وقت خودش را معرفی نکرده بود. در این وقت خواست خودش را به آنها بشناساند: « قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ »، گفت: یادتان هست که از روی جهالت و نادانی با یوسف و برادرش چه کردید؟ همین که این جمله را گفت که آیا یادتان هست با یوسف و برادرش چه کردید، آنها یکه خوردند: « قَالُوا أِنْكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ »، گفتند آیا تو یوسف هستی؟ « قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا ». گفت: بلی من یوسفم و این هم برادر من است. خداوند عنایت و لطف خاص خود را شامل حال ما گردانید. « إِنَّهُ مِنْ يَتَقَى وَ يَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ »، (۱) هرکس که تقوا و صبر داشته باشد،

پاورقی:

خود نگهداری و مقاومت داشته باشد، خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند. اینکه می بینید، نتیجه تقواست، نتیجه پاکی و خود نگهداری است. غلام شدم و زیردست این و آن افتادم اما تقوا را حفظ کردم. کارم به جایی رسید که متشخص ترین زنان مصر و یکی از زیباترین زنان مصر از من جوان بی اسم و رسم تقاضای کام گرفتن کرد ولی من خودم را در پناه تقوا نگه داشتم و گفتم: «رَبِّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ»، (۲) من زندان را بر این لذتهای مقرون به آلودگی ترجیح می دهم. تقوای آن روز، مرا امروز عزیز مصر کرد. تقوا و صبر و پاکی و نزاهت در این جهان گم نمی شود، آدمی را از حضيض ذلت به اوج عزت می رساند. «إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ». مثل این است که قرآن کریم نتیجه داستان یوسف را در این یک جمله خلاصه کرده است که عاقبت از آن تقواست. تقوا آدمی را از مهالک و شداید بسیاری نجات می دهد و به اوج عزت می رساند. «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا»، برای مردمان متقی که در همه حال خود را حفظ می کنند بن بست و شکست وجود ندارد.

وقتی که انسان کلمات و خطابات اباعبدالله (علیه السلام) را به خاندان محترمش می بیند که با چه ایمان و اطمینانی به آنها اطمینان می دهد، غرق در حیرت می شود: یا رب! این چه روحیه و چه ایمان و چه اطمینانی است و این تضمین را از کجا گرفته بود؟! در کتب نوشته اند: «ثُمَّ وَدَّعَ ثَانِيًا أَهْلَ بَيْتِهِ» برای بار دوم با اهل بیت خود وداع کرد، به آنها گفت: «اسْتَعِدُّوا لِلْبَلَاءِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ حَافِظُكُمْ وَحَامِيكُمْ»، مهیا و آماده تحمل سختیها باشید و بدانید خداوند شما را حفظ و حمایت می کند «وَسَيُنْجِيكُمْ مِنْ شَرِّ الْأَعْدَاءِ وَ يَجْعَلْ عَاقِبَةَ أَمْرِكُمْ إِلَى خَيْرٍ»، شما را نجات خواهد داد و سرانجام کار شما را نیک خواهد کرد «وَيُعَذِّبُ

پاورقی:

أَعَادِيكُمْ بِأَنْوَاعِ الْبَلَاءِ وَ يُعَوِّضُكُمْ اللَّهُ عَنْ هَذِهِ الْبَلِيَّةِ بِأَنْوَاعِ النَّعْمِ وَ الْكِرَامَةِ «، دشمنان شما را به اقسام عذابها گرفتار خواهد کرد و به شما به عوض این شداید و بلاها انواعی از نعمتها و کرامتها خواهد داد « فَلَا تَشْكُوا وَ لَا تَقُولُوا بِالسِّنْتِ كُمْ مَا يَنْقُصُ مِنْ قَدْرِكُمْ «، (۱) مبدا شکایت کنید و مبدا جمله ای بر زبان بیاورید که از قدر و قیمت شما بکاهد.

اطمینانی که حسین (علیه السلام) به پیروزی نهایی داشت و به خاندانش تلقین می کرد، از همان آیه قرآن سرچشمه می گیرد که می فرماید: « وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا ». این تضمین را از قرآن گرفته بود. از نوع اطمینان و ایمانی است که یوسف صدیق داشت که هنگامی که به نتیجه تقوای خود رسید، با خوشحالی و رضایت می گفت: « إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ ». ولی امام حسین (علیه السلام) قبل از آنکه داستان به آخر برسد و به نتیجه برسد نتیجه را می دید.

کلمات شمرده حسین مثل تیر بر قلب خاندانش نشست. سختیها و اسارتها را تحمل کردند ولی در پناه صبر و تقوا. عاقبت کارشان همان طور شد که حسین (علیه السلام) به آنها وعده داده بود و خداوند در قرآن تضمین کرده بود. بعد از چندی می بینیم که زینب (سلام الله علیها) همان جمله های حسین را با الفاظ دیگر با یک دنیا اطمینان بازگو می کند. خطاب به یزید بن معاویه کرده، می گوید:

« فَكِدْ كَيْدَكَ وَ أَسْعَ سَعْيَكَ وَ نَاصِبْ جَهْدَكَ. قَوَّ اللَّهُ لَا تَمْحُوا ذِكْرَنَا وَ لَا تُمِيتُ وَحِينًا وَ لَا تُدْرِكُ أَمَدَنَا وَ لَا تُرْحَضُ عَنْكَ عَارُهَا « (۲)

پاورقی:

هر حيله اى كه مى خواهى بكار ببر و هرچه دلت مى خواهد
كوشش كن، اما به خدا قسم كه نخواهى توانست نام ما و محبوبيت و
احترام ما را از بين ببرى، نمى توانى وحى زنده خدا را كه در خاندان
ما پيدا شده بميرانى. براى تو جز عار و ننگ و رسوايى در اين جهان
چيزى باقى نمى ماند.

امر به معروف و نهی از منکر *

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« وَ لَتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ » (۱)

امر به معروف و نهی از منکر یکی از اصول عملی اسلام است و چون اصلی است که در خود قرآن مجید با صراحت و تأکید آمده و بعد در اخبار نبوی و آثار ائمه طاهرين درباره آن بسيار سخن گفته شده و بعد هم بزرگان و علمای دين در همه قرن‌ها، دوره به دوره و طبقه به طبقه، درباره اين اصل و اهميت آن سخن‌ها گفته و مطالبی نوشته اند، در ميان علمای اسلامی زياد مورد بحث قرار گرفته و بيش از هرجا در کتب فقهيه مورد بحث و گفتگو و تحقيق قرار گرفته است.

باورقی:

— این سخنرانی در ۱۳۳۹/۱۰/۲ در انجمن ماهانه دینی ایراد شده است.

۱- آل عمران/۱۰۴: [و باید گروهی از شما باشند که به سوی خیر دعوت کنند و به کارهای خیر فرمان دهند و از زشتیها باز دارند و اینان رستگارانند].

مسائلی که فقها طرح می کنند

معمولاً فقها - و همچنین غیر فقها که احیاناً وارد این مطلب شده اند - بحث خود را در چند قسمت قرار می دهند. من نمی خواهم وارد آن قسمتها بشوم. به طور اشاره و فهرست آنها را ذکر می کنم:

یکی بیان آیات زیادی که در قرآن مجید در این باب است و اخبار بسیاری که از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و یا ائمه طاهرين (عليهم السلام) در این باب رسیده که به قول شهید ثانی کمر را می شکنند.

دیگر بحثی است در معنای معروف و منکر و تعریف آنها؛ و احیاناً به مناسبت معنای معروف و منکر، بعضی از فقها وارد بحث معروف کلامی « حسن و قبح عقلی » شده اند.

دیگر اینکه آیا امر به معروف و نهی از منکر واجب عینی است یا واجب کفائی؟

دیگر اینکه شرایط وجوب امر به معروف و نهی از منکر چیست؟ چون هر تکلیفی و امر و نهی شرایطی دارد. علاوه بر شرایط عامه مشهور از عقل و بلوغ و قدرت و حتی علم - به یک اعتبار - که هر تکلیفی مشروط به این امور است، هر تکلیف بخصوصی ممکن است شرایط مخصوص به خود داشته باشد. آیا امر به معروف و نهی از منکر نیز به سهم خود شرایط مخصوصی دارند یا نه؟

معمولاً فقها چهار شرط ذکر می کنند: یکی علم و معرفت، دیگر احتمال اثر و نتیجه، سوم نبودن ضرر و به تعبیر بعضی از فقها مترتب نشدن مفسده، چهارم ادامه و اصرار متخلف، یعنی آن کس که معروف را ترک کرده و یا مرتکب منکر شده خودش منصرف و نادم و پشیمان نشده باشد.

مسئله دیگری که باز بحث می کنند مراتب و درجات امر به معروف و نهی از منکر است که در اخبار و احادیث به طور کلی وارد شده که سه درجه و سه مقام دارد: مرتبه قلب، مرتبه زبان، مرتبه دست. فقها هم این سه مرتبه را تشریح کرده و تفصیل داده اند و گفته اند در درجه اول مسلمان باید در قلب خود نسبت به خلافکاریها و ترک واجبات الهی و ارتکاب منهیات دینی تنفیری احساس نماید، و کمترین مظهري که این تنفر قلبی می تواند داشته باشد یک عمل منفی است یعنی اعراض و ترک معاشرت، و همچنین است اظهار تأسف و تکدر با قیافه. در مرتبه زبان هم باید اول از طریق پند و نصیحت و نرمی وارد شد و اگر فایده نکرد سخنان درشت و با خشونت به کار برده شود. برای مرتبه ید و عمل هم مراتبی ذکر کرده اند و غالباً متوجه این قضیه شده اند که گاهی احتیاج می افتد به اینکه اعمال زور و عنف بشود و بسا می شود صدمه ای بر طرف وارد شود و جراحاتی بردارد، و یا آنکه احياناً ممکن است منجر به قتل کسی بشود. به اینجا که می رسد فقها به اصطلاح توقف می کنند و می گویند این دیگر وظیفه عامه مردم نیست. عامه حق ندارند از پیش خود دست به این گونه کارها بزنند. این مرتبه امر به معروف و نهی از منکر وظیفه حاکم شرعی و یا کسی است که از طرف حاکم شرعی اجازه و دستور این کار را داشته باشد. اگر به عامه مردم اجازه این کارها داده شود مستلزم هرج و مرج در اجتماع می شود.

مسائل دیگری هم معمولاً در ذیل مبحث امر به معروف و نهی از منکر از طرف فقها عنوان می شود که در حقیقت از این باب نیست، باب جداگانه ای است، از قبیل اینکه حدود و تعزیرات را چه کسی باید انجام دهد؟ آیا در زمان غیبت امام این وظیفه متوجه فقهاست یا نه؟ « حدود » عبارت است از مجازاتهایی که از طرف شارع اسلام حد و اندازه اش برای همه معین شده، مثل حد دزدی و حد زنا، و « تعزیر » عبارت است از مجازاتهایی برای خلافکاریهایی که شارع اسلام

برای آن خلافاکاریها مجازاتهایی در حد و میزان معینی قرار نداده و آن را در هر موردی به نظر شخص حاکم قرار داده که برحسب علل و عوامل مختلفی که در هر موضوع هست هر اندازه می داند و مصلحت اقتضا می کند آن را تعیین کند. حدود و تعزیرات هم مثل امر به معروف و نهی از منکر برای این جهت تشریع شده که جلوی منکرات گرفته شود و کارهای خوب تأیید و تقویت شود. این بود خلاصه مطالبی که در اطراف آنها معمولاً بحث می شود و ضمناً از همین مختصر معلوم می شود که طرز بحث و بیان در اطراف این مطلب چگونه بوده است.

آنچه من می خواهم در حاشیه این مطلب صحبت کنم اشاره مختصری است به تاریخچه امر به معروف و نهی از منکر در اسلام از لحاظ عمل، یعنی مسلمین چگونه و به چه نحو با این اصل رو به رو شدند؟ و چه جور عمل کردند و اجرا نمودند. در پایان، بحث مختصر دیگری اضافه خواهم کرد.

حسبه و احتساب در تاریخ اسلام

در حدود هزار سال پیش تقریباً، این اصل در جامعه اسلامی و حکومت اسلامی دایره و تشکیلاتی به وجود آورده که در تاریخ اسلام آن دایره، دایره حسبه یا احتساب نامیده می شود و قرن‌ها ادامه یافت. من تاریخ دقیق پیدایش دایره حسبه را نمی دانم که از چه زمانی پیدا شده و به این نام نامیده شده، ولی قدر مسلم این است و شواهد تاریخی دلالت می کند که در قرن چهارم بوده است و علی الظاهر در قرن سوم پیدا شده باشد. این دایره به عنوان امر به معروف و نهی از منکر درست شده و پایه دینی داشته و از شئون حکومت بوده

است، همان طوری که تشکیلات و دوایر دیگری وجود داشته مثل دایره قضاء - که این هم تاریخچه ای دارد و از زمان خلیفه دوم امر قضاء را شخص دیگر غیر از شخص خلیفه با فرمان خلیفه عهده دار شد و تدریجاً توسعه پیدا کرد تا در عهد هارون وسیله ابویوسف شاگرد ابوحنیفه تشکیلات نسبتاً منظمی پیدا کرد و خود ابویوسف به عنوان قاضی القضاء در رأس تشکیلات قضائی قرار گرفت - و همچنین دایره دیگری بوده به نام « دیوان مظالم » که علی الظاهر کار شهربانی را انجام می داده، و همچنین دوایر و مناصب زیادی از قبیل نقابت و غیره که در تواریخ مضبوط است. تمام این دوایر به نحوی وابسته به دستگاه خلافت و حکومت بوده است.

به هر حال دایره حاسبه همان دایره امر به معروف و نهی از منکر بوده و رنگ و صبغه دینی داشته. محتسبین و مخصوصاً آنان که در رأس دایره حاسبه بوده می بایست هم عالم و مطلع باشند و هم با ورع و تقوا و امانت، و یک نوع احترام دینی در میان مردم داشته باشند.

« محتسب » ناظر و مراقب اعمال مردم بوده که مرتکب منکرات نشوند و مخصوصاً میخوارگی و میخواران را سخت تحت نظر قرار می داده. لهذا شعرايي که به نام می و محبوب تغزل می کرده اند از جور محتسب زیاد نالیده اند و کلمه « محتسب » را زیاد در اشعار خود به کار برده اند. گاهی خدا را شکر می کنند که محتسب نیست و یا محتسب از جهان رفت. شاید حافظ از همه بیشتر نام محتسب را در اشعار خود آورده است. از جمله می گوید:

ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند

وز می جهان پر است و بت می گسار هم

می گویند نظر حافظ به امیر مبارزالدین است که مدتی برای جلب نظر مردم تظاهر به امر به معروف و نهی از منکر می کرد و مانند یک « محتسب » رفتار می کرد.

نام محتسب را حافظ به او داد. و چون کار او تظاهر بود نه حقیقت - لهندا در اواخر، خود همه چیز را روی میخوارگی گذاشت - مورد طعن و استهزاء حافظ و دیگران است.

یا مثلاً سعدی در باب دوم گلستان می گوید:

چندان که مرا شیخ اجل شمس الدین ابوالفرج بن الجوزی ترک
سماع فرمودی و به خلوت و عزلت اشاره کردی عنفوان شبابم غالب
آمدی و هوا و هوس طالب، هر وقت نصیحت شیخم یاد آمدی
گفتمی:

قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را

محتسب گر می خورد معذور دارد مست را

از همین شعر سعدی معلوم است که قاضی غیر از محتسب بوده و قسمت
قضاء غیر از قسمت احتساب بوده است.

اصطلاح حسبه و احتساب در مورد امر به معروف و نهی از منکر یک اصطلاح
مستحدثی است که از همان زمانهایی که دایره احتساب در حکومت اسلامی به
وجود آمد این کلمه هم به معنای امر به معروف و نهی از منکر استعمال شد و الا
در قرآن یا اخبار نبوی یا روایات ائمه اطهار (علیهم السلام) این کلمه در مورد
امر به معروف و نهی از منکر استعمال نشده. نه در اخبار و روایات شیعه این
کلمه به این معنی دیده می شود و نه در اخبار و روایات اهل تسنن.

در دوره های بعد که این کلمه در اجتماع اسلامی برای خود جا پیدا کرد
تدریجاً در اصطلاح فقها و علما هم راه پیدا کرد و بعضی باب امر به معروف و نهی
از منکر را « باب الحسبه » نامیدند. در میان علمای شیعه آن مقداری که من
دیده و اطلاع دارم، از فقها شهید اول محمد بن مکی است که در کتاب دروس
رسماً تحت عنوان « کتاب الحسبه » از امر به معروف و نهی از منکر نام می برد؛ و

از محدثین مرحوم فیض کاشانی است در کتاب وافى. ولى مرحوم فیض حسبه را تعمیم داده به طورى که شامل کتاب جهاد و امر به معروف و نهی از منکر و کتاب حدود مى شود. صاحب مجمع البحرین هم با اینکه تنها در صدد تفسیر و شرح لغاتی است که در قرآن کریم یا احادیث آمده است و همان طورى که عرض کردم در قرآن کریم و حدیث این ماده به معنی امر به معروف و نهی از منکر نیامده، در عین حال به ملاحظه اینکه در عصر صاحب مجمع البحرین این ماده به این معنی استعمال مى شده، مى گوید: «الحسبة هو الامر بالمعروف والنهي عن المنکر».

به هر حال همچو دایره ای به نام امر به معروف و نهی از منکر در تاریخ اسلام به وجود آمده و دایره وسیعی بوده است. هرچند حسبه و احتساب از آن نظر که وابسته به دستگاه حکومت و خلافت بوده نمی توانسته کاملاً اسلامى باشد، اما نظر به اینکه خواسته مردم در مورد اجرای احکام و مقررات اسلامى آن را به وجود آورده بود، نسبتاً دایره مفید و ثمربخشی بوده است و حتی کتابهای بسیار خوب و نفیس در موضوع حسبه و وظایف محتسب نوشته شده است.

اخیراً کتابی دیدم به نام «معالم القربة فی احکام الحسبه» که یکی از فقهای شافعیه نوشته است و یک نفر مستشرق اروپایی نسخه آن را در اروپا به چاپ رسانیده است. کتاب نفیسی است. وقتی که انسان این کتابها را می بیند متوجه مى شود که در گذشته به چه دقایقی از اصلاحات اجتماعى توجه و عنایت کرده اند و شعور دینی مسلمانان چقدر وسعت داشته! روی احساس وظیفه دینی و شرعى و اصل امر به معروف و نهی از منکر وظیفه خود مى دانسته اند که در جمیع شئون زندگى اصلاحات به عمل آورند.

قلمرو دایره احتساب

جرجی زیدان می گوید دایره احتساب در قدیم همان کاری را می کرده که امروز شهرداریها می کنند. من عرض می کنم البته بسیاری از کارهایی که امروز شهرداری می کند در آن روز دایره احتساب انجام می داده است. مثلاً در کتابهایی که راجع به وظیفه محتسب نوشته شده نوشته اند که محتسب باید مراقب باشد که لبنیات فروش روی شیر و ماست را بیوشد که مگس و حشرات روی آنها ننشینند و کثیف و آلوده نشود، یا آن پارچه ای که قصاب یا لبنیاتی یا کبابی دم دستش دارد حداقل روزی یک بار با صابون شسته شود. لبنیاتی موظف است شبانه روزی یک بار ظرفی که شیر یا ماست خود را در آن ظرف می ریزد و می فروشد بشوید. اگر حصار شهر خراب می شد وظیفه دایره حسبه بود که آن را بسازد. اگر شهر از لحاظ آب در مضیقه قرار می گرفت وظیفه دایره حسبه بود که آب کافی تهیه کند و از این قبیل امور که معمولاً در زمان ما این کارها را شهرداریها انجام می دهند.

ولی وظیفه دایره حسبه منحصر به این کارها نبود. بسیاری از کارها را که امروز وظیفه شهربانی شمرده می شود آن روز محتسبین انجام می دادند. مثلاً آنها بودند که با روزه خواری و میخوارگی و تظاهر و تجاهر به فسق مبارزه می کردند. بسیاری از کارها و وظایف آن روز محتسبین، امروز بکلی به زمین مانده است و هیچ کس انجام نمی دهد مثل نظارت بر مساجد و منابر که مثلاً واعظ حدیث دروغی نخواند، مردم را به بدعتی دعوت نکند، یا خودآرایی در منبر نکند و نخواهد از زنان دلربایی کند. این کارها چون وظیفه سازمان روحانیت است و مستقیماً ربطی به کارهای حکومت و دولت ندارد بکلی متروک و زمین

مانده است.

غرض این است که آن طوری که جرجی زیدان می گوید که دایره احتساب همان کارهایی که شهرداریهای امروز انجام می دهند انجام می داده درست نیست؛ دایره احتساب چون اساس و ریشه اش همان اصل مقدس امر به معروف و نهی از منکر بوده اختصاص به عملیات شهرداری نداشته است.

امر به معروف، خارج از دایره احتساب

نکته ای که اینجا هست این است که در عین اینکه دایره احتساب یک دایره رسمی وابسته به خلافت و حکومت بوده و وظایف خود را انجام می داده است نه این است که سایر مردم دیگر برای خود وظیفه و تکلیفی قائل نبوده اند. قبلاً عرض کردم و از کلام فقها نقل کردم که امر به معروف و نهی از منکر مراتبی دارد و تنها آنجا که پای اعمال زور و حبس و زدن و حتی کشتن است از وظیفه عموم خارج است و وظیفه حاکم اسلامی است، و اما سایر مراتب از تذکر دادن و موعظه کردن و در موقعی اعراض و قطع رابطه کردن و امثال اینها وظیفه فرد فرد مسلمانان است و در قدیم هم هر فردی وظیفه حتمی خود می دانسته که به اندازه قدرت و توانایی خود در اصلاحات امور مسلمین شرکت کند.

قداست و احترام احتساب

نکته دیگر اینکه دایره وسیع احتساب که امروز جانشین ندارد چون مبنا و

پایه دینی و رنگ و صبغه مذهبی داشته و مردم وظیفه شرعی خود می دانسته اند که آن را کمک کنند و تقویت نمایند قهراً در انتخاب افراد و اشخاص رعایت تقوا و ورع می شده و مردم احترام دینی برای آنها قائل بوده اند.

سعه نظریات اصلاحی مسلمین در گذشته

نکته دیگر اینکه مطالعه تاریخ حسبه و احتساب معلوم می کند که در سابق شعاع دید مسلمین امتداد بیشتری داشته و امر به معروف و نهی از منکر را محدود نکرده بودند به چهار تا مسئله عبادات، بلکه این اصل را عملاً ضامن همه اصلاحات اخلاقی و اجتماعی خود می دانسته اند.

توصیه و تأکید اسلام

انسان وقتی که رجوع می کند به توصیه ها و بیانیهایی که در آثار مقدس دینی راجع به امر به معروف و نهی از منکر رسیده و آنهمه فواید و آثاری که برای این اصل مقدس ذکر شده، مثلاً می بیند در قرآن کریم می فرماید:

« وَ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ يُطِيعُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ » (۱)

مردان مؤمن و زنان مؤمنه دوستان یکدیگرند و بین آنها رابطه و صله مودّت و عواطف محبت آمیز حکمفرماست، امر به معروف و نهی از منکر می کنند، نماز را بپا می دارند، زکات را ادا می نمایند، خدا و پیغمبر را اطاعت می کنند. اینها هستند که البته رحمت الهی شامل حالشان می شود. خداوند غالب و حکیم است.

در این آیه کریمه قسمتهایی به طور علت و معلول و سبب و مسبب مترتب بر یکدیگر ذکر شده است: لازمه ایمان حقیقی و واقعی - نه ایمان تقلیدی و تلقینی - رابطه و داد و علاقه به سرنوشت یکدیگر است و لازمه این محبت و علاقه امر به معروف و نهی از منکر است. لازمه امر به معروف و نهی از منکر قیام بندگان است به وظیفه عبادت و خضوع نسبت به پروردگار یعنی نماز، و قیام به وظیفه کمک و دستگیری از فقرا یعنی زکات، و بالاخره لازمه امر به معروف و نهی از منکر اطاعت خدا و رسول و زنده شدن همه دستورهای دینی است. لازمه همه اینها این است که رحمتهای بی پایان خداوند قادر غالب که کارهای خود را بر سنت حکیمانه اجرا می کند شامل حال می گردد.

در حدیث است که امام باقر (علیه السلام) درباره امر به معروف و نهی از منکر می فرماید:

« بِهَا تُقَامُ الْفَرَائِضُ وَ تَأْمَنُ الْمَذَاهِبُ وَ تَحُلُّ الْمَكَاسِبُ وَ تُرَدُّ الْمَظَالِمُ وَ تُعْمَرُ الْأَرْضُ وَ يَنْتَصَفُ مِنَ الْأَعْدَاءِ وَ يَسْتَقِيمُ الْأَمْرُ ». (۲)

به وسیله این اصل سایر دستورها زنده می شود، راه ها امن می

باورقی:

۱- توبه/۷۱

۲- فروع کافی، ج ۵/ص ۵۶

گردد، کسبها حلال می شود، مظالم به صاحبان اصلی برگردانده می شود، زمین آباد می گردد، از دشمنان انتقام گرفته می شود، کارها رو به راه می شود.

وقتی انسان از طرفی به این دستورها و راهنماییها رجوع می کند و از طرفی هم می بیند در یک دوره هایی کم و بیش مسلمین عمل کرده و استفاده کرده اند، و از طرف دیگر وضع حاضر خودمان را می بیند، بی نهایت دچار تأسف می شود.

من نمی گویم که آنچه در گذشته به نام دایره حسبه بوده یک چیز بی عیب و نقصی بوده و منظور شارع اسلام را کاملاً تأمین می کرده؛ من گذشته را با امروز مقایسه می کنم و می بینم که چقدر ما عقب رفته ایم.

امروز گذشته از اینکه چنین قدرتی به هیچ شکلی برای امر به معروف و نهی از منکر وجود ندارد، اساساً آنچه بیشتر جای تأسف است این است که این فکرها بکلی از دماغ مسلمین خارج شده، آن چیزهایی را که آن روز جزء وظیفه حسبه می دانسته اند و به نام حسبه و امر به معروف و نهی از منکر امور اجتماعی خود را اصلاح می کردند اساساً جزء امور دینی شمرده نمی شود و اگر احیاناً کسی به فکر امر به معروف و نهی از منکر بیفتد فکر نمی کند که آن اصلاحات هم جزء این وظیفه و تکلیف است، یعنی معروف و منکر آن معنای وسیع خود را از دست داده و محدود شده اند به یک سلسله مسائل عبادی که بدبختانه آن هم عملی نمی شود.

اگر در منطق اسلام امر به معروف و نهی از منکر آن اندازه توسعه نمی داشت به ما نمی گفتند که: «بِهَا تُقَامُ الْفَرَائِضُ وَ تَأْمَنُ الْمَذَاهِبُ وَ تَحُلُّ الْمَكَاسِبُ وَ تَرُدُّ الْمَظَالِمَ وَ تُعَمِّرُ الْأَرْضَ وَ يُنْتَصَفُ مِنَ الْأَعْدَاءِ وَ يَسْتَقِيمُ الْأَمْرُ»، زیرا این فکر کوچک و محدود که فعلاً در مغز ماها به نام امر به معروف و نهی از منکر وجود

دارد هر اندازه هم که لباس عمل بپوشد ممکن نیست این همه آثار نیک به بار آورد.

علت بی تفاوتی مردم در اصلاحات

و چون فکر امر به معروف و نهی از منکر در نظر مردم محدود شده و مردم از جنبه امر به معروف و نهی از منکر توجهی به اصلاحات امور زندگی اجتماعی خود ندارند نتیجه این شده که اگر احیاناً شهرداری مثلاً یک قدم اصلاحی در مورد ارزاق و خواربار بخواهد بردارد و یا یک قدم در مورد نظافت شهر بخواهد بردارد، بخواهند جلوی گرانفروشی را بگیرند و یا اینکه بخواهند مقررات خوبی برای عبور و مرور اتومبیلها معین کنند، مردم احساس نمی کنند که پای یک امر مذهبی در میان است، زیرا حس نمی کنند که این هم از جنبه دینی یک وظیفه است؛ و حال آنکه به قول صاحب جواهر: به هر وسیله و هر طریق هست باید کاری کرد که معروف تقویت و منکر ریشه کن شود. علت اینکه مردم فعلاً در این کارها کوتاهی می کنند این است که این امور را از دایره معروف و منکر خارج کرده اند.

وضع امر به معروف در دوره های اخیر

اینها که عرض کردم اشاره مختصری بود به تاریخ دور امر به معروف و نهی از منکر. حالا خوب است اشاره ای هم بشود به تاریخ نزدیک این اصل، یعنی تقریباً

در یک قرن و در نیم قرن پیش. اینها را دیگر در کتابی به طور تفصیل ننوشته اند، چیزهایی است که کم و بیش همه ما از پیرمردان و پدران خود شنیده ایم. باید عرض کنم همان طور که وقتی انسان به سفارشها و توصیه های پیشوایان دینی مراجعه می کند و یا به تاریخ دور این اصل مراجعه می کند متأثر و متأسف می شود که چرا این اصل امروز عملی نیست، وقتی هم که درباره منظره های هولناک و وحشیانه ای که در این اواخر به نام امر به معروف و نهی از منکر پیدا می شده فکر می کند خدا را شکر می کند که چه خوب شد که این امر به معروف ها و نهی از منکرها از بین رفت وای کاش اگر بقایایی هم دارد از بین برود. مظاهری در این اواخر به نام امر به معروف و نهی از منکر در زندگی اجتماعی ما پیدا شده که باید گفت اگر معنای امر به معروف و نهی از منکر این است خوب است متروک بماند.

اصل فراموش شده

آقای آیتی از اصل امر به معروف به نام اصل فراموش شده یاد کردند. راست است، اصل فراموش شده هم هست، اما باید دید چرا فراموش شده؟ من معتقدم که در این مورد هم مثل همه موارد ما باید قبل از توجه به علل خارجی قضیه سخن معروف منسوب به امیرالمؤمنین (علیه السلام) را فراموش نکنیم که فرمود:

«دَوَاؤُكَ فَيْكَ وَ دَاوُوكَ مِنْكَ».

دوای درد تو در خود تو است و منشأ درد هم در خود تو است.

این خود ما بودیم که این اصل را به صورتی درآوردیم که مردم را بیزار کردیم و این اصل را فراموشانیدیم.

امر به معروف و نهی از منکر در اسلام از نظر اجرایی شرایطی دارد. اولین شرطش حسن نیت و اخلاص است. ما فقط در مورد منکراتی که علنی است و به آنها تجاهر می شود حق تعرض داریم. دیگر حق تجسس و مداخله در اموری که مربوط به زندگی خصوصی مردم است نداریم. ولی در گذشته نزدیک یک عده مردم ماجراجو و شرور بالطبع که می خواستند ماجراجویی کنند و حساب خرده های خود را با دیگران صاف کنند، این اصل مقدس را دستاویز قرار می دادند، احیاناً برای آنکه بتوانند مقاصد خود را عملی کنند چند صباحی در گوشه مدرسه زندگی می کردند و برای خود عبایی و ردایی و عمامه و نعلینی و ریش و هیکلی می ساختند و بعد به جان مردم می افتادند. چه جرمها و جنایتها که به این نام نشد! و چه منکرات شنیع که به نام نهی از منکر واقع نشد! داستانها در این زمینه هم شنیده ایم و می دانیم.

می گویند در زمان ریاست مرحوم آقا نجفی اصفهانی یک روز عده ای که نام طلبه روی خود گذاشته بودند ولی طلبه واقعی نبودند (طلاب واقعی همیشه از این گونه اعمال و ماجراها خود را دور نگه می داشتند) در حالی که نفس می زدند و یک دایره شکسته و یک دمبک شکسته در دست داشتند آمدند به منزل مرحوم آقا نجفی. ایشان پرسیدند چه خبر است؟ از کجا می آید؟ اینها چیست در دست شما؟ گفتند در مدرسه بودیم که به ما اطلاع دادند در چندین خانه آن طرف مدرسه مجلس عروسی است و در آنجا دایره و دمبک می زنند. از پشت بام مدرسه از روی بامهای خانه ها از این پشت بام به آن پشت بام رفتیم تا به آن خانه رسیدیم. داخل آن خانه شدیم و مردم را زدیم و دایره و دمبک آنها را شکستیم. یکی از آنها جلو آمد و گفت: من خودم رفتم جلو سیلی محکمی به گوش عروس زدم. مرحوم آقا نجفی گفت: حقیقتاً نهی از منکر هم همین است که

شما کردید. چندین منکر به نام نهی از منکر مرتکب شدید: اولاً مجلس عروسی بوده. ثانیاً شما حق تجسس نداشته اید. ثالثاً شما چه حق داشته اید از پشت بامهای مردم بروید. رابعاً کی به شما اجازه داده که بروید و زدو خورد کنید؟ نظایر این داستان در گذشته زیاد بوده است؛ خوشبختانه حالا نیست، ولی حالا هم باید بدانیم بسیاری از نهی از منکرها روی قانون امر به معروف و نهی از منکر نیست، بلکه خود آنها منکرانی است که باید جلوی آنها گرفته شود.

اصل «پند یا بند»

قسمت دیگری که خواستم در حاشیه گفته باشم این است که در میان ما، در اجرای امر به معروف و نهی از منکر، آن چیزی که بیشتر مورد توجه بوده دو وسیله بوده. الان هم می بینیم مردم در اجرای این اصل توجهشان فقط به همین دو چیز است. آن دو چیز یکی گفتن است و دیگری اعمال زور؛ یعنی اول بگوییم بعد هم اگر از گفتن نتیجه نگرفتیم اعمال زور بکنیم. و به تعبیر دیگر - که تعبیر سعدی است - ما به «پند» معتقد هستیم و «بند»؛ اول پند می دهیم و اگر اثر نکند و قدرت داشته باشیم، به زدن و بستن متوسل می شویم. این دو تا را خوب شناخته ایم و به این دوتا آشنایی داریم.

البته شک نیست که گفتن و پند دادن وسیله ای است از وسائل. اعمال زور هم به سهم خود در مواردی وسیله دیگری است از وسائل. ولی آیا وسیله امر به معروف و نهی از منکر منحصر است به همین دو؟ وسیله دیگر و راه دیگری نیست؟

راه اخلاص و عمل

در اخبار وارد شده که امر به معروف و نهی از منکر سه مرحله و سه مقام دارد: مرحله قلب، مرحله زبان، مرحله ید و عمل. ما معمولاً از مرحله قلب به جای آنکه اخلاص و حسن نیت و علاقه به سرنوشت مسلمانان را درک کنیم، جوش و خروش و عصبانیت‌های بیجا می فهمیم؛ و از مرحله زبان به جای آنکه بیانهای روشن کننده و منطقی بفهمیم که قرآن می فرماید: «**أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ**»، (۱) موعظه ها و پندهای تحکم آمیز می فهمیم؛ و از مرحله ید و عمل هم به جای اینکه تبلیغ عملی و حسن عمل و همچنین تدابیر عملی بفهمیم، تنها این مطلب را فهمیده ایم که باید اعمال زور کرد.

روی هم رفته ما برای گفتن و نوشتن و خطابه و مقاله زیاده از حد، اعجاز قائل هستیم؛ خیال می کنیم با گفتن و زبان کار درست می شود، در صورتی که:

سعدی‌اگر چه سخندان و مصالح گویی

به عمل کار برآید به سخندانی نیست

در حدیث است: «**كُونُوا دُعَاءَ لِلنَّاسِ بِغَيْرِ أَلْسِنَتِكُمْ**»، (۲) مردم را به دین حق و صلاح دعوت کنید اما با ابزاری غیر از ابزار زبان یعنی با ابزار عمل. در حدیث دیگری است - که معمولاً مورد استناد فقها در باب امر به معروف و نهی از منکر

باورقی:

۱- نحل/ ۱۲۵: [بخوان به سوی راه پروردگارت با حکمت (دلایل عقلی و قابل پذیرش) و پند نیکو].

۲- اصول کافی، ج ۲/ ص ۷۸، باب ورع

است - که: « مَا جَعَلَ اللَّهُ بَسْطَ اللِّسَانِ وَ كَفَّ الْأَيْدِ وَ إِنَّمَا جَعَلَهُمَا يَبْسُطَانِ مَعًا وَ يَكْفَانِ مَعًا »، (۱) یعنی چنین نیست که خدا اجازه داده باشد که تنها زبان باز باشد ولی دست بسته باشد، بلکه اگر باز است هر دو باید باز باشد و اگر می خواهد بسته باشد هر دو بسته باشد، یعنی اگر عمل در کار نباشد خوب است زبان هم بسته باشد. در اینجا استنباط یکی از بزرگترین فقههای اسلامی را از این حدیث و امثال این حدیث برای شما از کتاب خودش نقل می کنم.

شیخ ابوجعفر طوسی معروف به « شیخ الطائفه » در کتاب نهاییه که از متون معتبر فقهیه ماست می فرماید:

« وَ الْأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ يَكُونُ بِالْيَدِ وَ اللِّسَانِ. فَأَمَّا بِالْيَدِ فَهُوَ أَنْ يَفْعَلَ الْمَعْرُوفَ وَ يَجْتَنِبَ الْمُنْكَرَ عَلَى وَجْهِ يَتَأَسَّى بِهِ النَّاسُ ».

امر به معروف، هم به وسیله دست می شود و هم به وسیله زبان؛ اما به وسیله دست معنایش این است که خودش شخصاً عامل کار خیر باشد و عملاً از منکرات اجتناب کند تا مردم خود به خود به او تأسی جویند.

« وَ أَمَّا بِاللِّسَانِ فَهُوَ أَنْ يَدْعُو النَّاسَ إِلَى الْمَعْرُوفِ وَ يَعِدَّهُمْ عَلَى فِعْلِهِ الْمَدْحِ وَ الثَّوَابِ، وَ يَزَجُرُهُمْ وَ يَحذَرُهُمْ فِي الْإِخْلَالِ بِهِ مِنَ الْعِقَابِ ».

اما به وسیله زبان به این نحو است که مردم را دعوت کند و نوید بدهد که در دنیا مورد ستایش و در آخرت مشمول پاداش الهی واقع می شوند و آنها را از کیفرهای بد بترساند.

بعد می فرماید:

پاورقی:

۱- فروع کافی، ج ۳/ ۵۵ او به جای «انما» «ولکن» آورده است.

« وَ قَدْ يَكُونُ الْأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ بِالْيَدِ بَأَن يَحْمِلَ النَّاسَ عَلَى ذَلِكَ
بِالتَّأْدِيبِ وَ الرَّدْعِ وَ قَتْلِ النَّفُوسِ وَ الْأِضْرَارِ بِهَا مِنَ الْجَرَاحَاتِ إِلَّا أَنَّ هَذَا
الضَّرْبَ لَا يَجِبُ فِعْلُهُ إِلَّا بِإِذْنِ سُلْطَانِ الْوَقْتِ الْمَنْصُوبِ لِلرِّئَاسَةِ » (۱)

یک قسم از امر به معروف یدی و عملی این است که طرف را
تأدیب کند و گاه منجر به قتل نفس و جراحت می شود، ولی اگر
مستلزم زدن و قتل نفس باشد بدون دستور حکومت شرعی جایز
نیست.

صاحب جواهر الکلام بعد از نقل این عبارتها یا قسمتی از این عبارتها از شیخ
طوسی، این طور به گفته خود ادامه می دهد:

« نعم، من اعظم افراد الامر بالمعروف و النهی عن المنکر و اعلاها
و اتقنها و اشدھا تأثیراً خصوصاً بالنسبة الى رؤساء الدین هو ان
یلبس رداء المعروف واجبه و مندوبه و ینزع رداء المنکر محرمه و
مکروهه، و یرتکمل نفسه بالاخلاق الکریمه، و ینزهها عن الاخلاق
الذمیمه ».

آری، از بزرگترین امر به معروف و نهی از منکرها و بالاترین آنها
و پایه دارترین آنها و مؤثرترین آنها خصوصاً نسبت به زعمای دینی
(که مردم به آنها و عمل آنها می نگرند) این است که عملاً جامه کار
نیک بپوشد و در کارهای خیر، چه واجب و چه مستحب، عملاً
پیشقدم باشد، جامه زشتکاری را از اندام خود دور کند، نفس

پاورقی:

۱- نهاییه، ص ۲۹۹ و ۳۰۰ [و به جای « الاضرار بها » « و ضرب » آورده است].

خویش را به اخلاق عالی تکمیل کند و اخلاق زشت را از خود دور نگه دارد.

بعد می فرماید:

« فان ذلک منه سبب تام لفعل الناس المعروف و نزعهم المنکر، خصوصاً اذا اکمل ذلک بالمواعظ الحسنه المرغبه و المرهبه، فان لكل مقام مقالاً، و لكل داء دواء، و طب النفوس و العقول اشد من طب الابدان ».

امر به معروف و نهی از منکر از طریق حسن عمل، سبب مؤثر و کاملی است و ممکن نیست بی اثر بماند، خصوصاً اگر به پند و اندرزهای خوب زبانی ضمیمه شود که هر مقامی سخنی را ایجاب می کند و هر دردی دوائی دارد. بهداشت و معالجه روح مردم مشکل تر و پریچ و خم تر است از معالجه بدن آنها.

در آخر، سخن خود را به این جمله ختم می کند:

« نسأل الله التوفيق لهذه المراتب ».

یعنی از خدا مسئلت می نماییم که ما را برای رسیدن به این درجات موفق بدارد.

علی (علیه السلام) می فرماید:

« مَنْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلنَّاسِ إِمَامًا فَلْيَبْدَأْ بِتَعْلِيمِ نَفْسِهِ قَبْلَ تَعْلِيمِ غَيْرِهِ وَلْيَكُنْ تَأْدِيبُهُ بِسِيرَتِهِ قَبْلَ تَأْدِيبِهِ بِلِسَانِهِ، وَ مَعْلَمُ نَفْسِهِ وَ

مُؤَدِّبَهَا أَحَقُّ بِالْإِجْلَالِ مِنْ مُعَلِّمِ النَّاسِ وَ مُؤَدِّبِهِمْ» (۱).

آن کس که می خواهد پیشوای مردم باشد و مردم را به دنبال خود به راهی دعوت کند، پیش از آنکه می خواهد به دیگران یاد بدهد خود را مخاطب کند و به خودش تعلیم و تلقین نماید؛ پیش از آنکه می خواهد مردم را با زبان خود تربیت کند، با عمل و روش اخلاقی خوب و اخلاق صحیح، خود را تربیت کند. آن کس که خودش را تعلیم و تلقین می کند و خودش را تربیت و تأدیب می کند، برای احترام و تکریم شایسته تر است از آنکه معلم و مربی دیگران است.

انتظار بیش از حد از زبان و گوش

این خود یک غفلت عظیم و اشتباه بزرگی است امروز در اجتماع ما که برای گفتن و نوشتن و خطابه و مقاله، و خلاصه برای زبان و مظاهر زبان بیش از اندازه ارزش قائلیم و بیش از اندازه انتظار داریم. در حقیقت از زبان اعجاز می خواهیم. بالضروره، گفتن و نوشتن خصوصاً اگر همان طوری باشد که قرآن فرموده، حکمت و موعظه حسنه باشد، حقایق را روشن کند، تنها به صورت پندهای تحکم آمیز و آمرانه نباشد، شرط لازمی است ولی به اصطلاح شرط کافی و یا علت تامه نیست و چون از زبان بیش از اندازه انتظار داریم و از گوش مردم هم

پاورقی:

۱- نهج البلاغه، حکمت ۷۳

بیش از اندازه انتظار داریم و می خواهیم تنها با زبان و گوش همه کارها را انجام دهیم و انجام نمی شود، ناراحت می شویم و ناله و فغان می کنیم و می گوییم:

گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من

آنچه البته به جایی نرسد فریاد است

این شعر برای ما در همه زمانها صادق بوده و هست. فکر نمی کنیم که ما اشتباه می کنیم، ما بیش از اندازه از این گوش و زبان بیچاره انتظار داریم، گاهی هم - بلکه بیشتر اوقات - باید از راه عمل و چشم استفاده کنیم، ما با دست خود و عمل خود خوب رفتار کنیم تا آنها با چشم خودشان ببینند؛ یک مقداری هم به این گوش و زبان بیچاره استراحت بدهیم.

عمل جمعی و گروهی

مطلب دیگر اینکه گذشته از اینکه ما در اجرای امر به معروف و نهی از منکر باید عمل را دخالت دهیم، به این نکته توجه داشته باشیم که عمل هم اگر فردی باشد چندان مفید فایده ای نیست خصوصاً در دنیای امروز. این هم خود یک مشکلی است در زندگی اجتماعی ما که آنهایی هم که اهل عمل می باشند توجهی به عمل اجتماعی ندارند و به اصطلاح «تک رو» می باشند. از عمل فردی کاری ساخته نیست، از فکر فرد کاری ساخته نیست، از تصمیم فرد کاری ساخته نیست؛ همکاری و همفکری و مشارکت لازم است.

در تفسیر المیزان در ذیل آیه کریمه قرآن: «**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا**»، (۱) بحثی دارد راجع به اینکه دستور اسلام این است که تفکر، تفکر اجتماعی باشد.

منطق یا تعبد

مطلب دیگر که آن خیلی مهم است این است که ما در اجرای امر به معروف و نهی از منکر منطق را دخالت نمی دهیم، در صورتی که هر کاری منطقی مخصوص به خود دارد که کلید آن کار است.

عرض کردم چیزی را که ما خوب شناخته ایم و بیش از اندازه برایش اثر قائل شدیم زبان بود نه عمل، در عمل هم توجه به عمل فردی بود نه اجتماعی. اکنون می گویم چیزی که بیش از هر چیز دیگر مورد غفلت است دخالت منطق است در این کار. مقصود این است که در کار معروف و منکر باید تدابیر عملی اندیشید و باید دید چه طرز عملی مردم را نسبت به فلان کار نیک تشویق می کند و مردم را از فلان عمل زشت باز می دارد.

چندی پیش در یکی از روزنامه های عصر مقاله ای خواندم تحت عنوان «خروارها پند و نصیحت». در آن مقاله بعد از آنکه نوشته بود که در کشور ما خروارها پند و نصیحت به صورتهای مختلف ولی بی اثر است این مَثَل را ذکر کرده بود: «یک جو درمان بهتر از صد خروار نسخه است»، بعد نوشته بود:

چندین سال پیش در یکی از شهرهای کوچک واقع در ایالات فیلادلفیا (امریکا) زنها مبتلا به قماربازی شده بودند. ابتدا کشیشها و روزنامه نویسه‌ها و خطبا و فصحا تا می توانستند راجع به بدی قمار خصوصاً برای زنها گفتند و نوشتند، ولی مثل همین حرفهای

پاورقی:

۱- آل عمران/ ۲۰۰

خودمانی مانند گردو روی گنبد سُر خورد و پایین افتاد و به جایی رسید، تا آنکه شهردار محل به فکر افتاد یکی دوتا باشگاه و نمایشگاه هنری زنانه دایر کند و سرگرمیهای مناسب در آنجا فراهم نماید، از قبیل نمایش بچه های چاق و تندرست و جایزه دادن به مادران کاردان، و از قبیل کارهای دستی و غیره، که هر کدام برنامه و ترتیبات خاصی داشت و مردم را سر ذوق می آورد. دو سه سالی از این جریان گذشت که زنهای آن شهر بکلی قمار را فراموش کردند. این را می گویند چاره عملی و تدبیر عملی. این، معنای دخالت دادن منطق و تدبیر است در مبارزه با منکرات. اگر آنها می خواستند به موعظه ها و خطابه های کشیشان و مقاله ها و روزنامه ها قناعت کنند می بایست برای همیشه بنشینند و مثل ما بگویند:

گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من

آنچه البته به جایی نرسد فریاد است

از قدیم در میان ما معروف است که زنها زیاد غیبت می کنند. الان هم زنهای قدیمی و محجّه در عین اینکه اهل نماز و روزه و مسجد و عبادت هستند زیاد غیبت می کنند، چرا؟ زیرا محیط خانوادگی قدیمی ما با آن سبکی که بود طوری است که زن بیچاره اگر غیبت نکند حرف دیگر و کار دیگر ندارد. اهل علم و معرفت و کتاب که نیست، اهل هنر و کاردستی و صنعت که نیست، در حال فراغت از زحمات خانه سرگرمی دیگری ندارد جز اینکه دور هم جمع شوند و غیبت کنند.

روح بالاخره غذا می خواهد. وقتی غذای صحیح نرسید، از گوشت مرده تغذیه می کند: «أَيُّحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا». (۱) در حدیث راجع به غیبت وارد شده که:

«الْغَيْبَةُ إِدَامُ كِلَابِ النَّارِ» (۲)

غیبت خورش سگهای جهنم است.

ما تاکنون هرچه خواسته ایم جلوی این عمل را بگیریم از راه موعظه و زبان بوده، در فکر چاره عملی و تدبیر منطقی نبوده ایم، قهراً بلاثر مانده، بعد به جای آنکه خودمان و طرز عمل خودمان را متهم نماییم زندهای بیچاره را متهم کرده ایم که جنس آنها چنین و چنان است.

همچنین امروز در محیط زندهای متجدد و فرنگی مآب ما بیماری دیگری وجود دارد و آن بیماری هوسبازی و ولو بودن در حاشیه خیابانها و پیروی مفرط از مدپرستی و اسراف و تجمل است به طوری که در اخبار روزنامه ها می خوانیم که اروپاییان اعتراف دارند که در این امور زندهای ایرانی در جهان درجه اول اند. این را هم می خواهیم با زبان و موعظه و یا ملامت و طعنه علاج کنیم و البته با این وسائل چاره پذیر نیست. اگر روزی توفیق پیدا کنیم که عملاً در فکر چاره جویی بیفتمیم و منطق را در امر به معروف و نهی از منکر دخالت دهیم همه این مشکلات به خوبی و آسانی حل می شود.

اگر می خواهید بدانید که در متن دستورات اسلامی به دخالت دادن منطق در امر به معروف و نهی از منکر توجه شده، به این نکته توجه کنید: فقها عموماً به استناد اخبار و احادیث گفته اند که یکی از شرایط امر به معروف و نهی از منکر احتمال تأثیر است.

احتمال اثر یعنی احتمال نتیجه دادن. هر حکمی مصلحتی دارد: نماز

باورقی:

۱- حجرات/۱۲

۲- بحارالانوار، ج ۷۵/ص ۲۴۶

مصلحتی دارد، روزه مصلحتی دارد، وضو مصلحتی، امر به معروف و نهی از منکر هم مصلحتی دارد. مصلحت این کار این است که طرف به سخن یا عمل ما ترتیب اثر بدهد. پس معنای احتمال تأثیر این است که احتمال بدهی مصلحت تشریع این حکم بر سخن یا عمل تو مترتب بشود.

حال از شما سؤال می‌کنم که چرا در مورد نماز نگفته‌اند اگر احتمال می‌دهی این نماز در تو اثر داشته باشد و آن مصلحتی که در نماز هست مترتب می‌شود بخوان، و اگر احتمال نمی‌دهی نخوان؟ و همچنین درباره وضو و روزه و حج و غیره.

برای اینکه آنها تعبدی محض می‌باشند. ما نمی‌توانیم عقل خودمان را در کیفیت آنها و در اینکه باید بکنیم یا نباید بکنیم و چه جور بکنیم دخالت بدهیم. ولی امر به معروف و نهی از منکر از کارهایی است که ساختمان و کیفیت ترتیب آن و اینکه در کجا مفید است و به چه شکل مفید است و مؤثر است و بهتر ثمر می‌دهد و بار می‌دهد و نتیجه می‌دهد، همه را شارع در اختیار عقل ما و فکر ما و منطق ما گذاشته است.

عرض کردم صاحب جواهر هم می‌گوید: در همه موارد یگانه چیزی را که باید در نظر گرفت این است که به چه نحو و به چه شکل و با چه کیفیت و چه وسیله به هدف و مقصود نزدیک می‌شویم.

اگر این مطلب را خوب بفهمیم طرز فکر ما در فهم اخبار و احادیث امر به معروف و نهی از منکر عوض می‌شود و بسیاری از تعارضهایی که خیال می‌کنیم بین ادله این اصل در بعضی خصوصیات وجود دارد مرتفع می‌شود. فعلاً نمی‌توانم بیش از این در اطراف این مطلب صحبت بکنم زیرا وقت گذشته است.

خلاصه اینکه اگر ما راستی می‌خواهیم این اصل فراموش شده را زنده کنیم باید مکتبی و روشی به وجود آوریم عملی (نه زبانی فقط) و در عین حال اجتماعی (نه انفرادی) و در عین حال منطقی و مبتنی بر اصول علمی علم

النفسی و اجتماعی. در این وقت است که صد درصد امید موفقیت هست. این نکته را هم بگویم در خاتمه عرایض: غالباً وقتی که اسم امر به معروف و نهی از منکر برده می شود گفته می شود: ای آقا! مگر می گذارند؟! مگر می شود امر به معروف و نهی از منکر کرد؟! موانع زیادی هست.

من برعکس معتقدم که یگانه چیزی که در هیچ زمانی ممکن نیست به طور کلی جلو آن را گرفت و هیچ قدرتی نمی تواند بکلی از او جلوگیری کند همین امر به معروف و نهی از منکر است. البته اگر مقصود از امر به معروف و نهی از منکر تنها گفتن و جنجال کردن و بعد هم اعمال زور و فشار باشد ممکن است موانعی پیش بیاید، ولی عرض کردم اساس امر به معروف و نهی از منکر نیکوکاری است. مگر ممکن است کسی بخواهد از خودگذشتگی کند و خود را در خدمت خلق خدا قرار دهد، بخواهد خودش خوب باشد و به مردم خوبی کند و آنگاه قدرتی بتواند جلو خوبی خود او یا خوبی کردن او را بگیرد؟! مگر می شود به مردم گفت خوب نباشید و به مردم خوبی نکنید؟!

به هر حال این است اصل مقدس امر به معروف و نهی از منکر، و آن بود و هست طرز مواجهه ما با این اصل مقدس که کار به اینجا کشیده که نه تنها در جامعه ما متروک شده، در افکار ما نیز مسخ شده و تغییر شکل داده است.

راستی هیچ تاکنون در اطراف این مسئله فکر کرده اید که چرا ما در تاریخ اسلام از هر طبقه ای شخصیت‌های مبرز داشته ایم: ادبای بزرگ داشته ایم، حکمای بزرگ داشته ایم، فقهای بزرگ داشته ایم، شعرای بزرگ داشته ایم، وعاظ و خطبای بزرگ داشته ایم و کُتّاب و نویسندگان بزرگ داشته ایم، منجمین و ریاضیون بزرگ داشته ایم، سیاستمداران بزرگ داشته ایم، صنعتگران و هنرمندان بزرگ داشته ایم ولی مصلحین نداشته ایم و از این جهت ما خیلی فقیریم. البته کم و بیش «مصلح» در میان ما ظهور کرده اما نه آن اندازه که انتظار می رود، با اینکه ما اصلی در اسلام داریم به نام اصل امر به معروف و نهی

از منکر. این اصل می بایست مصلحین زیادی به وجود آورده باشد. البته نباید انتظار داشت که به همان اندازه که مثلاً ادیب یا حکیم یا فقیه یا منجم و ریاضیدان داشته ایم می بایست مصلح اجتماعی و دینی داشته باشیم. «مصلح» یک نبوغ و شخصیت و عمق نظر و دوراندیشی و گذشت دیگری لازم دارد و قهراً عزیزالوجودتر و قلیل الوجودتر است، ولی فکر می کنم به همان نسبت هم که بسنجیم باز نداشته ایم، چرا؟ این سؤالی است که فعلاً برای من مقدور نیست که بتوانم جوابی به آن بدهم.

اینقدر مصلح نداشته ایم و سخن از اصلاح کمتر شنیده ایم که فکر نمی کنیم این هم یک شأن بزرگی است و شایسته مردان بزرگ است. اگر به ما بگویند امیرالمؤمنین یا سیدالشهداء (سلام الله علیهما) مردی بود حکیم، همه معنای این کلمه را می فهمیم و این را مدحی برای آن حضرت می شماریم، و همچنین است اگر بگویند مردی بود فقیه و عارف به احکام الهی، یا بگویند مردی بود خطیب و فصیح و بلیغ. ولی اگر بگویند مصلح بود، چیزی از این کلمه نمی فهمیم و چندان به نظر ما مهم نمی آید، در صورتی که از همه شئون بالاتر همین است و خودشان هم همین اسم و همین شأن را برای خود پسندیده اند.

علی (علیه السلام) می فرماید:

«اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ تَعْلَمُ اَنَّهُ لَمْ يَكُنِ الَّذِي كَانَ مِنَّا مُنَافَسَةً فِي سُلْطَانٍ وَ لَا اِلْتِمَاسَ شَيْءٍ مِنْ فَضُولِ الْخَطَامِ وَ لَكِنْ لِنَرْدِ الْمَعَالِمِ مِنْ دِينِكَ وَ نُظْهِرِ الْاَصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ، فَيَا مَنْ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ وَ تُقَامُ الْمَعْظَلَةُ مِنْ حُدُودِكَ» (۱)

پاورقی:

خدایا تو می دانی من نه در پی ریاست و زعامت و حکومتم و نه طالب مال و ثروت دنیا؛ من فقط مردی مصلح می باشم، می خواهم نشانه های از بین رفته دین را برگردانم و در بلاد تو اصلاحی به عمل آورم تا ستمدیدگان در امان قرار گیرند و حدود تو جاری شود.

سیدالشهداء (سلام الله علیه) در وصیتی که هنگام حرکت نوشت و به برادرش محمد بن حنفیه داد می نویسد:

« إِنِّي مَاخَرَجْتُ أَشْرًا وَلَا بَطْرًا وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا، إِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْأَصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي ». (۱)

من برای هوا و هوس قیام نکردم. من مردی اخلاک‌گر و ستمگر نیستم. فلسفه قیام من و نهضت من اصلاح طلبی است. من مردی مصلح می باشم.

پاورقی:

۱- مقتل خوارزمی، ج ۱/ ص ۱۸۸

اصل اجتهاد در اسلام *

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« وَ مَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ » (۱)

اجتهاد چیست؟

مسئله اجتهاد و تقلید این روزها مسئله روز است. بسیاری اشخاص این روزها می پرسند و یا با خود فکر می کنند که اجتهاد در اسلام چه صیغه ای باورقی:

*- این سخنرانی در اول اردیبهشت سال ۱۳۴۰ سه هفته بعد از فوت مرحوم آیت الله بروجردی (اعلی الله مقامه) ایراد شده است.

۱- توبه/۱۲۲: او مؤمنین همگی نمی توانند کوچ کنند، پس چرا از هر فرقه ای گروهی کوچ نمی کنند تا در دین تفقه و دانش کافی پیدا کنند و چون به سوی قوم خود بازگشتند آنها را هشدار دهند.

است و از کجای اسلام درآمده است؟ چرا باید تقلید کرد؟ شرایط اجتهاد چیست؟ وظایف مجتهد چیست؟ وظایف مقلد چیست؟
اجتهاد به طور سربسته به معنای صاحب نظر شدن در امر دین است، ولی صاحب نظر بودن و اعمال نظر کردن در امور دینی از نظر ما که شیعه هستیم دو جور است: مشروع و ممنوع، همان طوری که تقلید نیز بر دو قسم است: مشروع و ممنوع.

اجتهادِ ممنوع

اما اجتهادی که از نظر ما ممنوع است به معنای تقنین و تشریع قانون است؛ یعنی مجتهد حکمی را که در کتاب و سنت نیست با فکر خودش و رأی خودش وضع کند.

این را در اصطلاح «اجتهاد رأی» می گویند. این گونه اجتهاد از نظر شیعه ممنوع است ولی اهل تسنن آن را جایز می دانند. آنها منابع تشریع و ادله شرعیه را که ذکر می کنند می گویند: کتاب و سنت و اجتهاد. اجتهاد را که مقصود همان «اجتهاد رأی» است در عرض کتاب و سنت قرار می دهند.

این اختلاف نظر از اینجا سرچشمه می گیرد که اهل تسنن می گویند احکامی که به وسیله کتاب و سنت تشریع شده محدود و متناهی است و حال آنکه وقایع و حوادثی که پیش می آید نامحدود است، پس یک منبع دیگر غیر از کتاب و سنت لازم است معین شده باشد برای تشریع احکام الهی و آن همان است که از او به «اجتهاد رأی» تعبیر می کنیم. در این زمینه احادیثی هم از رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) روایت کرده اند. از آن جمله اینکه رسول خدا

(صلی الله علیه وآله) هنگامی که معاذ بن جبل را به یمن می فرستاد از او پرسید در آنجا چگونه حکم می کنی؟ گفت مطابق کتاب خدا. فرمود اگر حکم را در کتاب خدا نیافتی چگونه حکم می کنی؟ گفت از سنت پیغمبر خدا استفاده می کنم. فرمود اگر در سنت پیغمبر خدا نیافتی چه خواهی کرد؟ گفت: «أَجْتَهِدُ رَأْيِي»، یعنی فکر و ذوق و سلیقه خودم را به کار می اندازم. احادیث دیگری هم در این زمینه روایت کرده اند.

در اینکه «اجتهاد رأی» چگونه است و به چه ترتیبی باید صورت بگیرد، در میان اهل تسنن اختلاف نظر است. شافعی در کتاب معروف خود به نام «الرسالة» - که اولین کتابی است که در علم اصول فقه نوشته شده و بنده در کتابخانه مجلس دیده ام - بابی دارد به نام باب اجتهاد. شافعی در آن کتاب اصرار دارد که اجتهاد که در احادیث آمده منحصرأ «قیاس» است. قیاس اجمالاً یعنی موارد مشابه را در نظر بگیریم و در قضیه مورد نظر خود مطابق آن موارد مشابه حکم کنیم.

ولی بعضی دیگر از فقهای اهل تسنن اجتهاد رأی را منحصر به قیاس ندانسته اند، «استحسان» را نیز معتبر شمرده اند. استحسان یعنی اینکه مستقلاً بدون اینکه موارد مشابه را در نظر بگیریم ببینیم اقرب به حق و عدالت چیست و ذوق و عقل ما چگونه می پسندد همان طور رأی بدهیم و همچنین است «استصلاح» یعنی تقدیم مصلحتی بر مصلحت دیگر. و همچنین است «تأول» یعنی هرچند حکمی در نصّی از نصوص دینی، در آیه ای از آیات قرآن و یا حدیثی از احادیث معتبره پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله) رسیده ولی به واسطه بعضی مناسبات، ما حق داشته باشیم از مدلول نصّ صرف نظر کنیم و «رأی اجتهادی» خود را مقدم بداریم. هرکدام از اینها احتیاج به شرح و تفصیل دارد و بحث شیعه و سنی را در میان می آورد. در این زمینه یعنی زمینه اجتهاد در عرض نص و در مقابل نص، کتابها نوشته شده و شاید از همه بهتر همین رساله ای است که اخیراً علامه

جلیل مرحوم سید شرف الدین (رحمة الله عليه) به نام النص و الاجتهاد نوشته اند.

اما از نظر شیعه چنین اجتهادی مشروع نیست. از نظر شیعه و ائمه شیعه اساس اولی این مطلب یعنی اینکه احکام کتاب و سنت وافی نیست پس احتیاج به اجتهاد رأی است درست نیست. اخبار و احادیث زیادی در این زمینه آمده که حکم هر چیزی به طور کلی در کتاب و سنت موجود است. در کافی بعد از باب «البدع و المقائیس» بابی دارد به این عنوان: «باب الرد الی الکتاب و السنه و انه لیس شیء من الحلال و الحرام و جمیع ما یحتاج الیه الناس الاّ وقد جاء فیہ کتاب او سنه». (۱) ائمه اهل بیت (علیهم السلام) از قدیم الایام به مخالفت با قیاس و رأی شناخته شده اند.

و البته قبول کردن و قبول نکردن قیاس و اجتهاد رأی را از دو نظر می توان مورد مطالعه قرار داد. یکی از آن جهت که عرض کردم یعنی قیاس و اجتهاد رأی را به عنوان یک منبع از منابع تشریع اسلامی بشماریم و در عرض کتاب و سنت قرار دهیم و بگوییم مواردی هست که حکمی به وسیله وحی تشریع نشده و باید مجتهدین با رأی خود آن را بیان کنند؛ و دیگر از آن جهت که قیاس و اجتهاد رأی را به عنوان وسیله استنباط احکام واقعی مورد استفاده قرار دهیم همان طوری که از سایر وسائل و طرق مثل خبر واحد استفاده می کنیم. به اصطلاح ممکن است به قیاس جنبه موضوعیت بدهیم و ممکن است جنبه طریقیّت بدهیم.

در فقه شیعه قیاس و رأی به هیچ یک از دو عنوان بالا معتبر نیست. اما از

باورقی:

۱- کافی، ج ۱، کتاب العلم: [باب رجوع به قرآن و سنت، و اینکه همه حلال و حرام و احتیاجات مردم در قرآن یا سنت موجود است].

نظر اول به جهت اینکه ما حکم تشریع نشده (ولو به طور کلی) به وسیله کتاب و سنت نداریم، و اما از نظر دوم به جهت آنکه قیاس و رأی از نوع گمانها و تخمینهایی است که در احکام شرعی زیاد به خطا می رود. اساس مخالفت شیعه و سنی در مورد قیاس همان قسمت اول است گو اینکه قسمت دوم در میان اصولیین بیشتر معروف و مشهور شده است.

حق «اجتهاد» در میان اهل تسنن دوام پیدا نکرد. شاید علت امر اشکالاتی بود که عملاً به وجود آمد، زیرا اگر چنین حقی ادامه پیدا کند خصوصاً اگر «تأول» و تصرف در نصوص را جایز بشماریم و هرکس مطابق رأی خود تصرف و تأولی بنماید چیزی از دین باقی نمی ماند. شاید به همین علت بود که تدریجاً حق اجتهاد مستقل سلب شد و نظر علمای تسنن بر این قرار گرفت که مردم را سوق بدهند فقط به تقلید از چهار مجتهد و چهار امام معروف: ابوحنیفه، شافعی، مالک بن انس، احمد بن حنبل، و مردم را از تقلید و پیروی غیر این چهار نفر منع کنند. این کار ابتدا در مصر شد (در قرن هفتم) و بعد در سایر کشورهای اسلامی هم عمل شد.

اجتهادِ مشروع

کلمه «اجتهاد» تا قرن پنجم به همین معنای بالخصوص یعنی به معنای قیاس و اجتهاد رأی که از نظر شیعه اجتهادِ ممنوع است استعمال می شد. علمای شیعه تا آن وقت در کتب خود «باب الاجتهاد» را می نوشتند برای اینکه آن را رد کنند و باطل بشمارند و آن را ممنوع اعلام نمایند؛ مثل شیخ طوسی در عده. ولی تدریجاً معنای این کلمه از اختصاص بیرون آمد و خود علمای اهل

تسنن مثل ابن حاجب در مختصر الاصول - که عضدی آن را شرح کرده و تا این اواخر کتاب اصول رسمی جامع ازهر بوده و شاید الان هم باشد - و قبل از او غزالی در کتاب معروف المستصفی کلمه «اجتهاد» را به معنای خصوص اجتهاد رأی استعمال نکردند که در عرض کتاب و سنت قرار بگیرد، بلکه به معنای مطلق جهد و کوشش برای به دست آوردن حکم شرعی به کار بردند که با این تعبیر بیان می گردد: «استفراغ الوسع فی طلب الحكم الشرعی». به حسب این تعریف معنای اجتهاد به کار بردن منتهای کوشش در استنباط حکم شرعی از روی ادله معتبره شرعیّه است، اما اینکه ادله شرعیه معتبره چیست، آیا قیاس و استحسان و غیره نیز از ادله شرعیّه هست یا نیست، مطلب دیگری است.

از این وقت علمای شیعه نیز این کلمه را پذیرفتند، زیرا اجتهاد را به این معنی آنها قبول داشتند. این اجتهاد، اجتهاد مشروع است. هرچند این کلمه در ابتدا در میان شیعه یک کلمه منفوری بود ولی بعد از آنکه تغییر معنا و مفهوم داد علمای شیعه تعصب نورزیدند و از استعمال آن خودداری نکردند. چنین به نظر می رسد که در بسیاری از موارد، علمای شیعه مقید بودند که رعایت وحدت و اسلوب و هماهنگی با جماعت مسلمین را بنمایند. مثلاً اهل تسنن اجماع را حجت می دانستند و تقریباً برای اجماع نیز مانند قیاس اصالت و موضوعیت قائلند و شیعه آن را قبول ندارد، چیز دیگر را قبول دارد، ولی برای حفظ وحدت و اسلوب، نام آنچه را خودشان قبول داشتند اجماع گذاشتند. آنها گفته بودند ادله شرعیه چهار تاست: کتاب و سنت و اجماع و اجتهاد (قیاس)، اینها گفتند: ادله شرعیه چهار تاست: کتاب و سنت و اجماع و عقل. فقط به جای قیاس عقل را گذاشتند.

به هر حال اجتهاد تدریجاً معنای صحیح و منطقی پیدا کرد، یعنی به کار بردن تدبیر و تعقل در فهم ادله شرعیه، که البته احتیاج دارد به یک رشته علوم که مقدمه شایستگی و استعداد تعقل و تدبیر صحیح و عالمانه می باشند. علمای

اسلام تدریجاً برخوردند که استنباط و استخراج احکام از مجموع ادله شرعیه احتیاج دارد به یک سلسله علوم و معارف ابتدایی از قبیل علوم ادبیه و منطق و به دانستن قرآن و تفسیر و حدیث و رجال حدیث و شناختن قواعد علم اصول و حتی اطلاع بر فقه سایر فرق. « مجتهد » به کسی گفتند که این علوم را واجد باشد.

به طور جزم نمی گویم ولی گمان قوی دارم که اول کسی که کلمه اجتهاد و مجتهد را در شیعه به این معنا استعمال کرد علامه حلی است. علامه در کتاب تهذیب الاصول بعد از باب القیاس، باب الاجتهاد دارد و در آنجا اجتهاد را به همین معنا استعمال کرده که امروز استعمال می کنند و شایع است.

پس اجتهاد ممنوع و مردود از نظر شیعه یعنی رأی و قیاس که در قدیم به نام اجتهاد نامیده می شده، خواه آن را یک منبع تشریع و تقنین مستقل بشماریم و یا آن را وسیله استنباط و استخراج حکم واقعی قرار دهیم. ولی اجتهاد مشروع عبارت است از به کار بردن کوشش و جهد بر مبنای تخصص فنی.

پس اینکه گفته می شود اجتهاد در اسلام چه صیغه ای است و از چه مقوله ای است و چه محلی از اعراب دارد، باید گفت اجتهاد به معنایی که امروز می گویند یعنی اهلیت و تخصص فنی. بدیهی است کسی که می خواهد به قرآن و حدیث مراجعه کند باید تفسیر قرآن و معانی آیات و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه آن را بداند، حدیث معتبر را از حدیث غیرمعتبر تمیز دهد؛ بعلاوه روی قواعد عقلانی صحیح تعارضها را در احادیث تا حدی که ممکن است حل کند، موارد اجماعی و متفق علیه مذهب را تمیز دهد. در خود آیات قرآن و همچنین در احادیث یک سلسله قواعد کلی ذکر شده و استفاده و اعمال آن قواعد مانند همه قواعد دیگر در همه علوم تمرین و ممارست لازم دارد. باید مثل صنعتگر ماهری که بداند از مجموع موادی که جلوی رسته است چه ماده ای را انتخاب کند مهارت و استعداد داشته باشد. مخصوصاً در احادیث، جعل و وضع زیاد

است، صحیح و سقیم به هم آمیخته است. باید قدرت تشخیص صحیح از سقیم در او باشد. به هر حال آنقدر معلومات مقدماتی باید داشته باشد که واقعاً اهلیت و صلاحیت و تخصص فنی داشته باشد.

پیدایش اخباریگری در شیعه

در اینجا یک جریان مهم و خطرناکی را که در عالم تشیع در چهار قرن پیش تقریباً، در موضوع اجتهاد پیدا شد باید ذکر کنم و آن موضوع « اخباریگری » است. و اگر گروهی از علمای مبرز و دلیر نبودند و جلوی این جریان نمی ایستادند و آن را نمی کوبیدند معلوم نبود که امروز چه وضعی داشتیم. مکتب اخباریگری بیش از چهار قرن از عمرش نمی گذرد. مؤسس این مکتب مردی است به نام ملا امین استرآبادی که شخصاً مرد باهوشی بوده و اتباع زیادی از علمای شیعه پیدا کرد. خود اخباریین مدعی هستند که قدمای شیعه تا زمان « صدوق » همه مسلک اخباری داشتند. ولی حقیقت این است که اخباریگری به صورت یک مکتب با یک سلسله اصول معین که منکر حجیت عقل باشد، و همچنین حجیت و سندیت قرآن را به بهانه اینکه فهم قرآن مخصوص اهل بیت پیغمبر است و وظیفه ما رجوع به احادیث اهل بیت است منکر شود، و همچنین بگوید اجماع بدعت اهل تسنن است، پس از ادله اربعه یعنی کتاب و سنت و اجماع و عقل، تنها سنت حجت است، و همچنین مدعی شود که همه اخباری که در کتب اربعه یعنی کافی و من لایحضره الفقیه و تهذیب و استبصار آمده صحیح و معتبر بلکه قطعی الصدور است، خلاصه مکتبی با این اصول، بیش از چهار قرن پیش وجود نداشته است.

شیخ طوسی در کتاب «عُدَّةُ الاصول» از گروهی از قدما به عنوان «مقلَّده» یاد می کند و انتقاد می نماید، ولی آنها مکتبی از خود نداشته اند. علت اینکه شیخ آنها را مقلَّده می خواند این است که در اصول دین هم به اخبار استدلال کرده اند.

به هر حال مکتب اخباریگری ضد مکتب اجتهاد و تقلید است. آن اهلیت و صلاحیت و تخصص فنی که مجتهدین قائلند او منکر است، تقلید غیرمعصوم را حرام می کند. به حکم این مکتب چون حجت و سند منحصر به احادیث است و حق اجتهاد و اعمال نظر هم نیست مردم موظفند مستقیماً به متون مراجعه کنند و به آنها عمل نمایند و هیچ عالمی را به عنوان مجتهد و مرجع تقلید واسطه قرار ندهند.

ملا امین استرآبادی که مؤسس این مکتب است و شخصاً مردی باهوش و مطالعه کرده و مسافرت رفته بود کتابی دارد به نام «الفوائد المدنیّه». در آن کتاب با سرسختی عجیبی به جنگ مجتهدین آمده. مخصوصاً سعی دارد که حجیت عقل را منکر شود. مدعی است که عقل فقط در اموری که مبدأً حسی دارند یا قریب به محسوسات می باشند (مثل ریاضیات) حجت است، در غیر اینها حجت نیست.

از قضا این فکر تقریباً مقارن است با پیدایش فلسفه حسی در اروپا. آنها در علوم حجیت عقل را منکر شدند و این مرد در دین منکر شد. حالا این فکر را این مرد از کجا آورد، آیا ابتکار خودش بود یا از کسی دیگر گرفته، معلوم نیست. یادم هست در تابستان سال ۱۳۲۲ شمسی که بروجرده رفته بودم و آن وقت هنوز مرحوم آیت الله بروجردی (اعلی الله مقامه) در بروجرده بودند و به قم نیامده بودند یک روز سخن از همین فکر اخباریین شد. ایشان در ضمن انتقاد از این فکر فرمودند که پیدایش این فکر در میان اخباریین اثر موج فلسفه حسی بود که در اروپا پیدا شد. این را من آن وقت از ایشان شنیدم، بعد که به قم

آمدند و درس اصول ایشان به این مبحث یعنی مبحث حجیت قطع رسید من انتظار داشتم دوباره این مطلب را از ایشان بشنوم ولی متأسفانه چیزی نگفتند. الان نمی دانم که این فقط حدسی بود که ایشان ابراز می داشتند یا مدرکی داشتند. من خودم تاکنون به مدرکی برخورد کرده ام و بسیار بعید می دانم که این فکر حسی در آن وقت از غرب به شرق آمده باشد. ولی از طرف دیگر ایشان هم بی مدرک سخن نمی گفتند. اکنون متأسفم که چرا از ایشان استفسار نکردم.

مبارزه با اخباریگری

به هر حال اخباریگری نهضتی بود بر ضدیت عقل. جمود و خشکی عجیبی بر این مسلک حکمفرماست. خوشبختانه افراد رشیدی مانند وحید بهبهانی، معروف به « آقا » که آقایان آل آقا از نسل ایشان هستند، و شاگردان ایشان و بعد مرحوم حاج شیخ مرتضی انصاری (اعلی الله مقامه) با این مسلک مبارزه کردند.

وحید بهبهانی در کربلا بود. در آن وقت صاحب حدائق هم که اخباری متبحری است در کربلا بود و هر دو حوزه درس داشتند. وحید مسلک اجتهاد داشت و صاحب حدائق مسلک اخباری و قهراً مبارزه سختی بود. بالاخره وحید بهبهانی صاحب حدائق را شکست داد. می گویند شاگردهای مبرز وحید بهبهانی از قبیل کاشف الغطاء و بحرالعلوم و سید مهدی شهرستانی همه اول شاگرد صاحب حدائق بودند و بعد آمدند به درس وحید و درس صاحب حدائق را ترک کردند.

ولی البته صاحب حدائق یک اخباری ملایمی است، خودش مدعی است که

مسلک او با مسلک مرحوم مجلسی یکی است، متوسط بین اخباری و اصولی است، بعلاوه مردی متقی و خداترس و با ایمان بوده. با همه اینکه وحید بهبهانی با شدت با او مبارزه کرد و نماز جماعت خواندن با او را منع کرد، او برعکس می گفت نماز جماعت با آقای وحید صحیح است، و می گویند وقت مُردن وصیت کرد که نماز میّت او را وحید بهبهانی بخواند.

مبارزه شیخ انصاری از این جهت بود که یک پی ریزی متقنی برای علم اصول فقه کرد که می گویند خودش می گفت اگر امین استرآبادی زنده بود اصول من را می پذیرفت.

البته مکتب اخباری در اثر این مقاومتها شکست خورد و الان جز در گوشه و کنارها پیروانی ندارد، ولی همه افکار اخباریگری که به سرعت و شدت بعد از پیدایش ملا امین در مغزها نفوذ کرد و در حدود دویست سال کم و بیش سیادت کرد از مغزها بیرون نرفته، الان هم می بینید خیلی ها تفسیر قرآن را اگر حدیثی در کار نباشد جایز نمی دانند. جمود اخباریگری در بسیاری از مسائل اخلاقی و اجتماعی و بلکه پاره ای مسائل فقهی هنوز هم حکومت می کند. فعلاً مجال شرح و بسط نیست.

یک چیز که باعث رشد و نفوذ طرز فکر اخباری در میان مردم عوام می شود آن جنبه حق به جانب عوام پسندی است که دارد، زیرا صورت حرف این است که می گویند ما از خودمان حرفی نداریم، اهل تعبد و تسلیم هستیم، ما جز قال الباقر (علیه السلام) و قال الصادق (علیه السلام) سخنی نداریم، از خودمان حرف نمی زنیم، حرف معصوم را می گوییم.

شیخ انصاری در « فرائد الاصول » مبحث « برائت و احتیاط » از سید نعمت الله جزایری که مسلک اخباری دارد نقل می کند که می گوید:

آیا هیچ عاقلی احتمال می دهد که در روز قیامت یک بنده ای از بندگان خدا را (یعنی یک اخباری را) بیاورند و از او پرسند تو چگونه عمل می کردی و او بگوید به فرمایش معصومین عمل می کردم و هر جا که کلام معصوم نبود احتیاط می کردم و آن وقت یک همچو آدمی را ببرند به جهنم و از آن طرف یک آدم لاقید و بی اعتنا به سخن معصوم (یعنی یک نفر اصولی و پیرو مسلک اجتهاد) را که هر حدیثی را به یک بهانه طرد می کند ببرند بهشت!! حاشا و کلاً.

جوابی که مجتهدین می دهند این است که این گونه تعبد و تسلیمها تسلیم به قول معصوم نیست، تسلیم به جهالت است. اگر واقعاً محرز بشود که معصوم سخنی گفته ما هم تسلیم هستیم ولی شما می خواهید جاهلانه به هر چه می شنوید تسلیم شوید.

در اینجا برای نمونه که فرق بین طرز فکر جامد اخباری و فکر اجتهادی معلوم شود مطلبی را که اخیراً بر خورده ام ذکر می کنم.

یک نمونه از دو طرز تفکر

در احادیث زیادی امر شده تحت الحنک همیشه در زیر گلو افتاده باشد، نه در حال نماز فقط بلکه در همه احوال. یکی از آن احادیث این است: «الْفَرْقُ بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُشْرِكِينَ التَّلْحِي» یعنی فرق بین مسلمان و مشرک تحت الحنک در زیر گلو انداختن است.

عده ای از اخباریین به این حدیث و امثال آن تمسک کرده می گویند همیشه باید تحت الحنک افتاده باشد. ولی مرحوم ملا محسن فیض با اینکه به اجتهاد خوشبین نبوده، در « وافی باب الزی و التجمل »، اجتهادی دارد، می فرماید در قدیم مشرکین شعاری داشتند که تحت الحنک را به بالا می بستند و نام این عمل را « اقتعاط » می گذاشته اند. اگر کسی این کار را می کرد معنایش این بود که من جزء آنها هستم. این حدیث دستور مبارزه و عدم پیروی از آن شعار را می دهد. ولی امروز دیگر آن شعار از بین رفته پس موضوعی برای این حدیث باقی نیست. حالا برعکس چون همه تحت الحنک را به بالا می بندند اگر کسی تحت الحنک را در زیر چانه چرخ بدهد حرام است، زیرا لباس شهرت می شود و لباس شهرت حرام است.

در اینجا جمود اخباریگری حکم می کند که بگوییم در متن این حدیث دستور تحت الحنک انداختن رسیده و دیگر فضولی است که ما در اطراف آن حرف بزنیم و نظر بدهیم و اجتهاد کنیم. ولی فکر اجتهادی می گوید ما دو دستور داریم: یکی دستور احتراز از شعار مشرکین که روح مضمون این حدیث است، و یکی دستور ترک لباس شهرت. در ایامی که آن شعار در دنیا موجود بوده و مسلمانها از آن شعار احتراز می کرده اند، بر همه واجب بوده که تحت الحنک بیندازند، ولی امروز که آن موضوع از بین رفته و از شعار بودن خارج شده و در عمل هیچ کس تحت الحنک نمی اندازد، اگر کسی این کار را بکند مصداق لباس شهرت است و حرام است. این یک نمونه بود که خواستم عرض کنم. امثال این زیاد است.

از وحید بهبهانی نقل شده که فرمود یک وقت هلال ماه شوال به تواتر ثابت شد. اینقدر افرادی آمدند و گفتند ما ماه را دیدیم که برای من یقین حاصل شد. من حکم کردم که امروز عید فطر است. یکی از اخباریین به من اعتراض کرد که تو خودت ندیده ای و اشخاص مسلّم العداله هم شهادت نداده اند، چرا حکم

کردی؟ گفتم متواتر است و از تواتر برای من یقین پیدا شد. گفت در کدام حدیث وارد شده که تواتر حجت است؟!

ایضاً وحید می گوید: جمود اخباریها به این حد است که اگر فرضاً مریضی رفته باشد پیش یکی از ائمه و آن امام به او فرموده باشد آب سرد بخور، اخباریها به همه مریضهای دنیا خواهند گفت هر وقت مریض شدید و هر مرضی پیدا کردید علاجش آب سرد است، فکر نمی کنند که این دستور مخصوص حال آن مریض بوده نه همه مریضها.

ایضاً معروف است که بعضی اخباریها دستور می دادند که به کفن میّت شهادتین بنویسند و به این صورت بنویسند: «اسماعیلُ یَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» یعنی اسماعیل شهادت می دهد به وحدانیت خدا. حال چرا شهادت را به نام اسماعیل بنویسند، زیرا در حدیث وارد شده که حضرت صادق (علیه السلام) در کفن فرزندشان اسماعیل به این عبارت نوشته بودند.

اخباریین فکر نمی کردند که در کفن اسماعیل که این طور می نوشتند چون اسم او اسماعیل بود. حالا که مثلاً حسن قلی بک مرده چرا اسم خودش را ننویسیم و اسم اسماعیل را بنویسیم؟! اخباریین می گفتند اینها دیگر اجتهاد و اعمال نظر و اتکاء به عقل است. ما اهل تعبد و تسلیم و قال الباقر (علیه السلام) و قال الصادق (علیه السلام) می باشیم، از پیش خود دخالت نمی کنیم.

تقلیدِ ممنوع

اما تقلید. تقلید بر دو قسم است: ممنوع و مشروع. یک نوع تقلید است که به معنای پیروی کورکورانه از محیط و عادت است که البته ممنوع است و آن

همان است که در آیه قرآن به این صورت مذمت شده: «إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ» (۱) اینکه گفتیم تقلید بر دو قسم است: ممنوع و مشروع، مقصود از تقلید ممنوع تنها این تقلید که تقلید کورکورانه از محیط و عادت آباء و اجداد است نیست، بلکه می‌خواهیم بگویم همان تقلید جاهل از عالم و رجوع عامی به فقیه بر دو قسم است: ممنوع و مشروع.

اخیراً از بعضی مردم که در جستجوی مرجع تقلید هستند گاهی این کلمه را می‌شنوم که می‌گویند می‌گردیم کسی را پیدا کنیم که آنجا «سربسپاریم». می‌خواهیم بگویم تقلیدی که در اسلام دستور رسیده «سرسپردن» نیست، چشم باز کردن و چشم بازداشتن است. تقلید اگر شکل «سرسپردن» پیدا کرد هزارها مفاسد پیدا می‌کند.

در اینجا حدیث مفصلی که در این زمینه هست و نوشته‌ام، برای شما از رو می‌خوانم. جمله معروف: «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَانِتًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالَفًا عَلَىٰ هَوَاهُ مُطِيعًا لَأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يَقْلُدُوهُ» (۲) که از جمله سندهای تقلید و اجتهاد است جزء همین حدیث است و شیخ انصاری درباره این حدیث می‌گوید: آثار صدق از آن نمایان است.

این حدیث در ذیل این آیه کریمه است: «وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِيَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ» (۳) این آیه در مقام مذمت عوام و بی‌سوادان یهود است که از علما و پیشوایان دین خود پیروی و تقلید می‌کردند، و دنباله آیاتی است که روش ناپسند علمای یهود را ذکر می‌کند. می‌فرماید یک عده آنها

پاورقی:

۱- زخرف/۲۳: اما پدران خود رای بر یک راهی یافته ایم و خود نیز به آثار آنان اقتدا می‌کنیم[.]

۲- [و اما هریک از فقها که خوددار و حافظ دین خود و مخالف هوای نفس و مطیع فرمان مولای خود باشد عوام حق دارند از او تقلید کنند].

۲- بقره/۷۸

همان مردم بی سواد و نادان بودند که از کتاب آسمانی خود چیزی جز یک رشته خیالات و آرزوها نمی دانستند و دنبال گمان و وهم می رفتند.

حدیث امام صادق (علیه السلام) درباره تقلیدِ ممنوع

در ذیل این آیه حدیث است که شخصی به حضرت صادق (علیه السلام) عرض کرد که عوام و بی سوادان یهود راهی نداشتند جز اینکه از علمای خود هر چه می شنوند قبول کنند و پیروی نمایند. اگر تقصیری هست متوجه علمای یهود است. چرا قرآن عوام الناس بیچاره را که چیزی نمی دانستند و فقط از علمای خود پیروی می کردند مذمت می کند؟ چه فرقی بین عوام یهود و بین عوام ما هست؟ اگر تقلید و پیروی عوام از علما مذموم است پس عوام ما نیز که از علمای ما پیروی می کنند باید مورد ملامت و مذمت قرار گیرند. اگر آنها نمی بایست قول علمای خود را بپذیرند اینها نیز نباید بپذیرند.

حضرت فرمود:

« بَيْنَ عَوَامِنَا وَ عُلَمَائِنَا وَ بَيْنَ عَوَامِّ الْيَهُودِ وَ عُلَمَائِهِمْ فَرْقٌ مِنْ جِهَةٍ وَ تَسْوِيَةٌ مِنْ جِهَةٍ: أَمَّا مِنْ حَيْثُ اسْتَوَوْا فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ ذَمَّ عَوَامَنَا بِتَقْلِيدِهِمْ عُلَمَائِهِمْ كَمَا قَدْ ذَمَّ عَوَامَّهُمْ. وَ أَمَّا مِنْ حَيْثُ افْتَرَقُوا فَلَا ».

عوام و علمای ما و عوام و علمای یهود از یک جهت فرق دارند و از یک جهت مثل هم اند. از آن جهت که مثل هم می باشند خداوند عوام ما را نیز به آن نوع تقلید از علما مذمت کرده و اما از آن جهت که فرق دارند نه.

آن شخص عرض کرد: یا ابن رسول الله توضیح بدهید. فرمود: عوام یهود علمای خود را در عمل دیده بودند که صریحاً دروغ می گویند، از رشوه پرهیز ندارند، احکام و قضاءها را به خاطر رودربایستی ها و رشوه ها تغییر می دهند، می دانستند که درباره افراد و اشخاص عصبیت به خرج می دهند، حبّ و بغض شخصی را دخالت می دهند، حق یکی را به دیگری می دهند. آنگاه فرمود:

« وَ اضْطَرُّوا بِمَعَارِفِ قُلُوبِهِمْ إِلَى أَنْ مَنْ يَفْعَلُ مَا يَفْعَلُونَهُ فَهُوَ فَاسِقٌ لَا يَجُوزُ أَنْ يُصَدَّقَ عَلَى اللَّهِ وَ لَا عَلَى الْوَسَائِطِ بَيْنَ الْخَلْقِ وَ بَيْنَ اللَّهِ ».

به حکم الهامات فطری عمومی که خداوند در سرشت هرکس تکویناً قرار داده می دانستند که هرکس که چنین اعمالی داشته باشد نباید قول او را پیروی کرد، نباید قول خدا و پیغمبران خدا را با زبان او قبول کرد.

در اینجا امام می خواهد بفرماید که کسی نگوید که عوام یهود این مسئله را نمی دانستند که نباید به قول علمایی که خودشان برخلاف دستورهای دین عمل می کنند عمل کرد. زیرا این مسئله مسئله ای نیست که کسی نداند. دانش این مسئله را خداوند در فطرت همه افراد بشر قرار داده و عقل همه کس این را می داند. به اصطلاح اهل منطق از جمله « قضایا قیاساتها معها » است، دلیلش با خودش است. کسی که فلسفه وجودیش پاکی و طهارت و ترک هوا و هوس است اگر دنبال هوا و هوس و دنیاپرستی برود، به حکم تمام عقول باید سخن او را نشنید. بعد فرمود:

« وَ كَذَلِكَ عَوَامٌ أَمَّنَّا إِذَا عَرَفُوا مِنْ فُقَهَائِهِمُ الْفِسْقَ الظَّاهِرَ وَالْعَصْبِيَّةَ الشَّدِيدَةَ وَ التَّكَالُبَ عَلَى حُطَامِ الدُّنْيَا وَ حَرَامِهَا وَ أَهْلَاكَ مَنْ يَتَعَصَّبُونَ عَلَيْهِ وَ إِنْ كَانَ لِإِصْلَاحِ أَمْرِهِ مُسْتَحَقًّا، وَ بِالْتَّرَفُّقِ بِالْبِرِّ وَ

الْأَحْسَانِ عَلَى مَنْ تَعَصَّبُوا لَهُ وَإِنْ كَانَ لِلْإِذْلَالِ وَالْأَهَانَةِ مُسْتَحَقًّا. فَمَنْ قَلَّدَ مِنْ عَوَامِنَا مِثْلَ هَؤُلَاءِ فَهُمْ مِثْلُ الْيَهُودِ الَّذِينَ دَمَّهِمُ اللَّهُ بِالتَّقْلِيدِ لِفِسْقِهِ فَقَهَائِهِمْ» (۱)

و به همین منوال است حال عوام ما. اینها نیز اگر در فقه‌های خود اعمال خلاف، تعصب شدید، تزاحم بر سر دنیا، طرفداری از طرفداران خود هرچند ناصالح باشند، کوبیدن مخالفین خود هرچند مستحق احسان و نیکی باشند، اگر این اعمال را در آنها حس کنند و باز هم چشم خود را ببندند و از آنها پیروی کنند عیناً مانند همان عوام یهودند و مورد مذمت و ملامت هستند.

پس معلوم می شود که تقلیدِ ممدوح و مشروع «سرسپردن» و چشم بستن نیست، چشم باز کردن و مراقب بودن است و اگر نه مسئولیت و شرکت در جرم است.

اندیشه عوامانه کریت و اعتصام علما

بعضی از مردم خیال می کنند که تأثیر گناه در افراد یکسان نیست، در مردم عادی گناه تأثیر دارد و آنها را از تقوا و عدالت ساقط می کند ولی در طبقه علما تأثیری ندارد، آنها یک نوع «کریت» و یک نوع «اعتصام» دارند، نظیر فرقی که بین آب قلیل و آب کثیر است که آب کثیر اگر به قدر گُر شد دیگر از نجاست باورقی:

۱- احتجاج طبرسی، ج ۲/ص ۲۶۳ [به نقل از تفسیر منسوب به امام حسن عسکری (علیه السلام). و به جای «بالتَرَقُّق» «بالتَرَفُّف» آورده است].

منفعل نمی شود؛ در صورتی که اسلام برای احدی کریت و اعتصام قائل نیست، حتی برای شخص پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله). چرا می گوید: «قُلْ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ»، ای پیغمبر! بگو خود من نیز اگر معصیت کنم از عذاب روز بزرگ بیمناکم. چرا می فرماید: «لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ» اگر نوعی شرک در کار تو وارد شود عملت تباه خواهد شد. همه اینها برای این تعلیم است که تبعیضی در کار نیست، کریت و اعتصامی برای احدی نیست.

داستان موسی و عبد صالح که در قرآن کریم آمده داستان عجیبی است. یک نکته بزرگ که از این داستان استفاده می شود این است که تابع و پیرو تا آنجا تسلیم متبوع و پیشواست که اصول و مبادی و قانون نشکند و خراب نشود. اگر دید آن متبوع کاری برخلاف اصول و مبانی انجام می دهد نمی تواند سکوت کند. گو اینکه در این داستان عملی که عبد صالح کرد از نظر خود او که افق وسیعتری را می دید و به باطن موضوع توجه داشت برخلاف اصول نبود بلکه عین وظیفه و تکلیف بود، ولی سخن در این است که چرا موسی صبر نمی کرد و زبان به انتقاد می گشود؟ با اینکه وعده می داد و به خود تلقین می کرد که اعتراض نکند باز هم اعتراض و انتقاد می کرد. نقص کار موسی در اعتراض و انتقاد نبود، در این بود که به رمز مطلب و باطن کار آگاه نبود. البته اگر به رمز مطلب آگاه می شد اعتراض می شد اعتراض نمی کرد؛ و مایل بود که برسد به رمز مطلب، ولی مادامی که از نظر او عملی برخلاف اصول و قانون الهی است ایمان او به او اجازه نمی دهد سکوت کند. بعضی گفته اند اگر تا قیامت عمل عبد صالح تکرار می شد موسی از اعتراض و انتقاد باز نمی ایستاد مگر آنکه به رمز مطلب آگاه می شد.

موسی به او می گوید: «هَلْ أَتَبِعَكَ عَلَى أَنْ تَعْلَمَنَ مِمَّا عَلَّمْتُ رُسُودًا؟»، یعنی آیا اجازه می دهی از تو پیروی کنم تا مرا تعلیم کنی؟ او می گوید: «إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا»، تو نخواهی توانست در مصاحبت من طاقت بیاوری و نسبت به آنچه می بینی سکوت کنی. بعد خود او علت را به خوبی توضیح می

دهد: « وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا؟ »، مگر تو وقتی که ببینی عملی برخلاف صورت می گیرد و از سرّ و رمز مطلب آگاه نباشی صبر خواهی کرد؟! موسی گفت: « سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَ لَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا »، امیدوارم اگر خدا بخواهد صبر کنم و امر تو را مخالفت نکنم. موسی نگفت چه به رمز مطلب پی ببرم و چه نبرم صبر خواهم کرد؛ همین قدر گفت امیدوارم این تحمل در من پیدا شود. البته این تحمل آن وقت برای موسی پیدا می شود که از رمز مطلب آگاه گردد. بعد او خواست صریحتر از موسی قول بگیرد که حتی اگر به رمز مطلب هم پی نبری سکوت کن و اعتراض نکن تا وقتی که موقعش برسد خودم توضیح دهم: « قَالَ فَإِنْ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا »، یعنی اگر دنبال من آمدی هرچه دیدی سکوت کن، بعد من خودم توضیح می دهم. در اینجا دیگر آیه کریمه ندارد که موسی پذیرفت. در آیه همین قدر دارد که بعد با هم راه افتادند و رفتند، تا آخر داستان که کم و بیش همه شنیده اید.

به هر حال خواستم عرض کرده باشم که تقلید جاهل از عالم سرسپردگی نیست. تقلید ممنوع جاهل از عالم همان است که شکل سرسپردگی پیدا کند و به صورت « جاهل را بر عالم بحثی نیست، ما دیگر نمی فهمیم، شاید تکلیف شرعی چنین و چنان اقتضا کرده باشد » و امثال اینها ادا می شود. این داستان را به عنوان شاهد و تأییدی بر مطلب آن حدیث امام صادق (علیه السلام) عرض کردم.

تقلیدِ مشروع

حضرت بعد از آن جمله ها که قبلاً راجع به تقلید مذموم نقل کردم تقلیدِ مشروع و ممدوح را این طور بیان می کند:

« فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالِفًا عَلَى
هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يَقْلُدُوهُ ».

هر کدام از فقها که بتواند خود را ضبط و نگهداری کند، دعوتها و صوتهای شیطان که « وَ اسْتَفْزَزَ مَنْ اسْتَطَعَتْ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَ أَجْلَبَ عَلَيْهِمْ بِخِيلِكَ وَ رَجَلِكَ » (۱) او را از جا نکنند، دین خود را حفظ کنند، دین خودش را نفروشد (شاید مقصود این باشد که دین را در میان مردم و جامعه حفظ کند)، مخالف هواهای نفسانی و مطیع امر الهی باشد، عوام از همچو کسی می توانند تقلید کنند.

البته این نکته واضح است که مخالفت یک عالم روحانی با هوای نفس فرق دارد با مخالفت یک نفر از عوام، زیرا هوای نفس هرکسی در امور معینی است. هوای نفس جوان یک چیز است و هوای نفس پیر یک چیز دیگر. هرکسی در هر مقام و هر درجه و هر طبقه و هر سنی که هست یک نوع هوای نفس دارد. مقیاس هواپرستی یک عالم روحانی این نیست که ببینیم مثلاً شراب می خورد

پاورقی:

۱- اسراء/۶۴: [او هرکدام از آنها را توانستی با صدای خود بخوان، و با سپاه سواره و پیاده ات بر آنان بتاز.]

یا نمی خورد؟ قمار می کند یا نمی کند؟ نماز و روزه را ترک می کند یا ترک نمی کند؟ مقیاس هواپرستی او در جاه و مقام و میل به دست بوسی و شهرت و محبوبیت و علاقه به اینکه مردم دنبال سرش حرکت کنند و در مصرف بیت المال در راه آقایی خود و یا باز گذاشتن دست کسان و خویشان و مخصوصاً آقازادگان گرام در بیت المال و امثال اینهاست.

بعد امام (علیه السلام) فرمود: «وَهُمْ بَعْضُ فَقَهَاءِ الشَّيْعَةِ لَا جَمِيعَهُمْ» یعنی کسانی که دارای این فضائل و ملکات عالیه باشند بعضی از فقهای شیعه هستند نه همه آنها. این حدیث به اعتبار جمله های آخرش یکی از مدارک مسئله اجتهاد و تقلید است. پس معلوم شد هر کدام از اجتهاد و تقلید بر دو قسم است: مشروع و ممنوع.

چرا تقلید میّت جایز نیست؟

مسئله ای ما در فقه داریم که از مسلّمات فقه ماست و آن اینکه تقلید میّت ابتدائاً جایز نیست. تقلید میّت اگر جایز باشد فقط در ادامه دادن تقلید کسی است که در زمان حیاتش از او تقلید می کرده اند و حالا مرده است. تازه، ادامه دادن تقلید میّت هم باید با اجازه و تصویب مجتهد حیّ باشد. من به ادله فقهی این مسئله کاری ندارم، همین قدر می گویم بسیار فکر اساسی است اما به شرط اینکه هدف این مسئله روشن شود.

فایده اول این فکر این است که وسیله ای است برای بقای حوزه های علمی دینی که ادامه پیدا کند و علوم اسلامی محفوظ بماند، نه تنها محفوظ بماند بلکه روز به روز پیش برود و تکامل پیدا کند و مشکلات حل نشده حل شود.

این طور نیست که همه مشکلات ما در قدیم به وسیله علما حل شده و دیگر اشکالی و کاری نداریم. ما هزاران معما و مشکل در کلام و تفسیر و فقه و سایر علوم اسلامی داریم که بسیاری از آنها به وسیله علمای بزرگ در گذشته حل شده و بسیاری باقی مانده و وظیفه آیندگان است که حل کنند و تدریجاً در هر رشته ای کتابهایی بهتر و جامعتر بنویسند و این رشته را ادامه بدهند و جلو ببرند، همان طوری که در گذشته نیز تدریجاً تفسیر را جلو بردند، کلام را جلو بردند، فقه را جلو بردند. این قافله نباید در سیر خود توقف کند. پس تقلید مردم از مجتهدین زنده و توجه به آنها یک وسیله ای است برای ابقاء و تکامل علوم اسلامی.

علت دیگر این است که مسلمین هر روز با مسائل جدید در زندگی خودشان رو به رو می شوند و نمی دانند تکلیفشان در این مسائل چیست. فقهای زنده و زنده فکری لازم است که به این حاجت بزرگ پاسخ بدهند. در یکی از اخبار اجتهاد و تقلید آمده: «وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رِوَاةِ أَحَادِيثِنَا» (۱) حوادث واقعه همان مسائل جدید است که دوره به دوره و قرن به قرن و سال به سال پیش می آید.

مطالعه و تتبع در کتب فقهیه در دوره ها و قرون مختلف می رساند که تدریجاً برحسب احتیاجات مردم مسائل جدیدی وارد فقه شده و فقها در مقام جوابگویی برآمده اند و به همین جهت تدریجاً بر حجم فقه افزوده شده.

اگر کسی محققانه حساب کند می تواند بفهمد که مثلاً فلان مسئله و فلان مسئله در چه قرنی و در چه منطقه ای روی چه احتیاجی وارد فقه شده. اگر مجتهد زنده به مسائل جدید پاسخ ندهد چه فرقی بین تقلید زنده و مرده

پاورقی:

۱- احتجاج طبرسی، ج ۲/ص ۲۸۳ او اما در حوادث واقعه به راویان احادیث ما رجوع کنید. و به جای «احادیثنا» «حدیثنا» آورده است.

است؟! بهتر اینکه از بعضی از اموات مثل شیخ انصاری که به اعتراف خود مجتهدین زنده از همه آنها عالمتر و محقق تر بوده تقلید کنند.

اساساً «رمز اجتهاد» در تطبیق دستورات کلی با مسائل جدید و حوادث متغیر است. مجتهد واقعی آن است که این رمز را به دست آورده باشد، توجه داشته باشد که موضوعات چگونه تغییر می کند و بالتبع حکم آنها عوض می شود. و الا تنها در مسائل کهنه و فکرشده فکر کردن و حداکثر یک «علی الاقوی» را تبدیل به «علی الاحوط» کردن و یا یک «علی الاحوط» را تبدیل به «علی الاقوی» کردن هنری نیست و این همه جار و جنجال لازم ندارد.

اجتهاد البته شرایط و مقدمات زیادی دارد. مجتهد علوم مختلفی را باید طی کرده باشد، از ادبیات عرب و منطق و اصول فقه و حتی تاریخ اسلام و فقه سایر فرق اسلامی، و مدتها ممارست لازم است تا یک فقیه واقعی و حسابی پیدا شود. تنها با خواندن چند کتاب ادبی در نحو و صرف و معانی و بیان و منطق و بعد سه چهار کتاب معین از سطوح از قبیل فرائد و مکاسب و کفایه و بعد چند سال درس خارج، کسی نمی تواند طبق معمول ادعای اجتهاد کند و کتاب وسائل و جواهر را جلوی بگذارد و پشت سر هم فتوا بدهد. باید راستی از تفسیر و از حدیث یعنی از چندین هزار حدیث که در طول ۲۵۰ سال از زمان حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) تا زمان امام عسکری (علیه السلام) صادر شده، و محیط صدور این احادیث یعنی تاریخ اسلام، و فقه سایر فرق اسلامی و از رجال و طبقات روایات آگاهی داشته باشد.

آیت الله بروجردی (اعلی الله مقامه) بر راستی فقیه بود. من عادت ندارم از کسی نام ببرم. ایشان هم تا زنده بودند در سخنرانیهایم از ایشان نام نبرده ام ولی حالا که ایشان رفته اند و مطمعی نیست می گویم که این مرد به راستی یک فقیه ممتاز و مبرز بود، بر همه این رشته ها از تفسیر و حدیث و رجال و درایه و فقه سایر فرق اسلامی احاطه و تسلط داشت.

تأثیر جهان بینی فقیه در فتواهایش

فقیه و مجتهد کارش استنباط و استخراج احکام است، اما اطلاع و احاطه او به موضوعات و به اصطلاح طرز جهان بینی اش در فتواهایش زیاد تأثیر دارد. فقیه باید احاطه کامل به موضوعاتی که برای آن موضوعات فتوا صادر می کند داشته باشد.

اگر فقیه‌ای را فرض کنیم که همیشه در گوشه خانه و یا مدرسه بوده و او را با فقیه‌ای مقایسه کنیم که وارد جریان‌ات زندگی است، این هر دو نفر به ادله شرعیه و مدارک احکام مراجعه می کنند، اما هر کدام یک جور و یک نحو بخصوص استنباط می کنند.

مثالی عرض می کنم: فرض کنید یک نفر در شهر تهران، بزرگ شده باشد و یا در شهر دیگری مثل تهران که در آنجا گُر و آب جاری فراوان است، حوضها و آب انبارها و نهرا هست، و همین شخص فقیه باشد و بخواهد در احکام طهارت و نجاست فتوا بدهد. این شخص با سوابق زندگی شخصی خود وقتی که به اخبار و روایات طهارت و نجاست مراجعه کند یک طوری استنباط می کند که خیلی مقرون به احتیاط و لزوم اجتناب از بسیاری چیزها باشد. ولی همین شخص که یک سفر به زیارت خانه خدا می رود و وضع طهارت و نجاست و بی آبی را در آنجا می بیند نظرش در باب طهارت و نجاست فرق می کند، یعنی بعد از این مسافرت اگر به اخبار و روایات طهارت و نجاست مراجعه کند آن اخبار و روایات برای او یک مفهوم دیگر دارد.

اگر کسی فتواهای فقها را با یکدیگر مقایسه کند و ضمناً به احوال شخصیه و طرز تفکر آنها در مسائل زندگی توجه کند می بیند که چگونه سوابق ذهنی یک

فقیه و اطلاعات خارجی او از دنیای خارج در فتواهایش تأثیر داشته به طوری که فتوای عرب بوی عرب می دهد و فتوای عجم بوی عجم، فتوای دهاتی بوی دهاتی می دهد و فتوای شهری بوی شهری.

این دین، دین خاتم است، اختصاص به زمان معین و یا منطقه معین ندارد، مربوط به همه منطقه ها و همه زمانهاست، دینی است که برای نظام زندگی و پیشرفت زندگی بشر آمده، پس چگونه ممکن است فقهی از نظامات و جریان طبیعی بی خبر باشد، به تکامل و پیشرفت زندگی ایمان نداشته باشد و آنگاه بتواند دستورهای عالی و متریقی این دین حنیف را که برای همین نظامات آمده و ضامن هدایت این جریانها و تحولات و پیشرفتهاست کاملاً و به طور صحیح استنباط کند؟!

ادراک ضرورتها

ما همین الان در فقه خودمان مواردی داریم که فقهای ما به طور جزم به لزوم و وجوب چیزی فتوا داده اند فقط به دلیل درک ضرورت و اهمیت موضوع، یعنی با اینکه دلیل نقلی از آیه و حدیث به طور صریح و کافی نداریم، و همچنین اجماع معتبری در کار نیست، فقها از اصل چهارم استنباط یعنی دلیل مستقل عقلی استفاده کرده اند. فقها در این گونه موارد از نظر اهمیت موضوع و از نظر آشنایی به روح اسلام که موضوعات مهم را بلا تکلیف نمی گذارد جزم می کنند که حکم الهی در این مورد باید چنین باشد. مثل آنچه در مسئله ولایت حاکم و متفرعات آن فتوا داده اند. حالا اگر به اهمیت موضوع پی نبرده بودند آن فتوا پیدا نشده بود. تا این حد که به اهمیت موضوع پی برده اند فتوا هم داده اند.

موارد دیگر نظیر این مورد می توان پیدا کرد که علت فتوا ندادن توجه نداشتن به لزوم و اهمیت موضوع است.

یک پیشنهاد مهم

در اینجا من پیشنهادی دارم که برای پیشرفت و ترقی فقه ما بسیار مفید است. این را قبلاً مرحوم آیت الله حاج شیخ عبد الکریم یزدی (اعلی الله مقامه) فرموده اند و من پیشنهاد ایشان را عرض می کنم.

ایشان گفته بودند چه لزومی دارد که مردم در همه مسائل از یک نفر تقلید کنند. بهتر این است که قسمتهای تخصصی در فقه قرار دهند، یعنی هر دسته ای بعد از آنکه یک دوره فقه عمومی را دیدند و اطلاع پیدا کردند، تخصص خود را در یک قسمت معین قرار دهند و مردم هم در همان قسمت تخصصی از آنها تقلید کنند. مثلاً بعضی رشته تخصصی خود را عبادات قرار دهند و بعضی معاملات و بعضی سیاسات و بعضی احکام (احکام به اصطلاح فقه)، همان طوری که در طب این کار شده و رشته های تخصصی پیش آمده، هر دسته ای متخصص یک رشته از رشته های پزشکی هستند، بعضی متخصص قلب می باشند، بعضی متخصص چشم، بعضی متخصص گوش و حلق و بینی و بعضی متخصص چیز دیگر. اگر این کار بشود هرکسی بهتر می تواند تحقیق کند در قسمت خودش. گمان می کنم در کتاب « الکلام یجر الکلام » تألیف آقای سید احمد زنجانی (سَلَّمَهُ اللهُ) این مطلب از قول ایشان چاپ شده.

این پیشنهاد بسیار پیشنهاد خوبی است، و من اضافه می کنم که احتیاج به تقسیم کار در فقه و به وجود آمدن رشته های تخصصی در فقاہت، از صد سال

پیش به این طرف ضرورت پیدا کرده و در وضع موجود یا باید فقه‌های این زمان جلوی رشد و تکامل فقه را بگیرند و متوقف سازند و یا به این پیشنهاد تسلیم شوند.

تقسیم کار تخصصی در علوم

زیرا تقسیم کار در علوم، هم معلول تکامل علوم است و هم علت آن؛ یعنی علوم تدریجاً رشد می‌کنند تا می‌رسند به حدی که از عهده یک نفر تحقیق در همه مسائل آنها ممکن نیست، ناچار باید تقسیم بشود و رشته‌های تخصصی پیدا شود. پس تقسیم کار و پیدایش رشته‌های تخصصی در یک علم، نتیجه و معلول تکامل و پیشرفت آن علم است، و از طرف دیگر با پیدایش رشته‌های تخصصی و تقسیم کار و تمرکز فکر در مسائل بخصوص آن رشته تخصصی پیشرفت بیشتری پیدا می‌کند.

در همه علوم دنیا از طب و ریاضیات و حقوق و ادبیات و فلسفه، رشته‌های تخصصی پیدا شده و همین جهت آن رشته‌ها را ترقی داده است.

تکامل هزارساله فقه

زمانی بود که فقه بسیار محدود بود. وقتی به کتب فقهیه قبل از شیخ طوسی مراجعه می‌کنیم می‌بینیم چقدر کوچک و محدود بوده است! شیخ طوسی با

نوشتن کتابی به نام مبسوط فقه را وارد مرحله جدیدی کرد و توسعه داد و همچنین دوره به دوره در اثر مساعی علما و فقها و وارد شدن مسائل جدید و تحقیقات جدید، بر حجم فقه افزوده شد تا آنجا که در حدود صد سال پیش که صاحب جواهر موفق شد یک دوره فقه بنویسد، به زحمت توانست این کار را انجام دهد. می گویند در حدود بیست سالگی این کار را شروع کرد و با استعداد فوق العاده و کار مداوم و عمر طویل، در آخر توانست دوره فقه را به آخر برساند. دوره جواهر در شش جلد بسیار ضخیم چاپ شده. تمام کتاب مبسوط شیخ طوسی که در عصر خود نمونه فقه مشروح و مفصلی بوده شاید از نصف یک جلد از شش جلد جواهر کوچکتر باشد. بعد از صاحب جواهر مبانی فقهی جدیدی به وسیله شیخ مرتضی انصاری (اعلی الله مقامه) پی ریزی شد که نمونه اش کتاب مکاسب و کتاب طهارت آن مرحوم است. بعد از ایشان در مخیله کسی هم خطور نمی کند که یک دوره فقه با این شرح و تحقیق تألیف یا تدریس کند.

در این وضع حاضر و بعد از این پیشرفت و تکامل که در فقه ما مانند سایر علوم دنیا پیدا شده و این پیشرفت معلول مساعی علما و فقهای گذشته بوده، یا باید علما و فقهای این زمان جلوی رشد و تکامل فقه را بگیرند و مانع ترقی آن گردند و یا باید آن پیشنهاد متین و مترقی را عملی کنند، رشته های تخصصی به وجود بیاورند و مردم هم در تقلید تبعیض کنند همان طوری که در رجوع به طبیب تبعیض می کنند.

شورای فقهی

پیشنهاد دیگری هم داریم که عرض می کنم و معتقدم این مطالب هر اندازه

گفته شود بهتر است و آن اینکه در دنیا در عین اینکه رشته های تخصصی در همه علمها پیدا شده و موجب پیشرفتها و ترقیات محیرالعقول شده، یک امر دیگر نیز عملی شده که آن هم به نوبه خود یک عامل مهمی برای ترقی و پیشرفت بوده و هست و آن موضوع همکاری و همفکری بین دانشمندان طراز اول و صاحب نظران هر رشته است. در دنیای امروز دیگر فکر فرد و عمل فرد ارزش ندارد، از تک روی کاری ساخته نیست، علما و دانشمندان هر رشته دائماً مشغول تبادل نظر با یکدیگرند، محصول فکر و اندیشه خود را در اختیار سایر اهل نظر قرار می دهند. حتی علمای قاره ای با علمای قاره دیگر همفکری و همکاری می کنند. در نتیجه این همکاریها و همفکریها و تبادل نظرها بین طراز اول ها، اگر نظریه مفید و صحیحی پیدا شود زودتر منتشر می شود و جا باز می کند و اگر نظریه باطلی پیدا شود زودتر بطلانش روشن می شود و محومی گردد، دیگر سالها شاگردان آن صاحب نظر در اشتباه باقی نمی ماند.

متأسفانه در میان ما هنوز نه تقسیم کار و تخصص پیدا شده، نه همکاری و نه همفکری، و بدیهی است که با این وضع انتظار ترقی و حل مشکلات نمی توان داشت.

راجع به مشاوره علمی و تبادل نظر هرچند به قدری واضح است که احتیاج به استدلال ندارد، اما برای اینکه دانسته شود در خود اسلام این پیش بینی ها و دستورهای مترقیانه هست به آیه ای از قرآن و به جمله هایی از نهج البلاغه اشاره می کنم. در خود قرآن در سوره مبارکه شوری می فرماید:

«وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَ
مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ» (۱)

پاورقی:

این آیه کریمه مؤمنین و پیروان اسلام را این طور وصف می کند: دعوت حق را اجابت می کنند، نماز را بپا می دارند، کار خود را با شور و همفکری انجام می دهند و از آنچه به آنها عنایت کرده ایم انفاق می کنند. پس، از نظر اسلام همفکری و تبادل نظر یکی از اصول زندگی اهل ایمان و پیروان اسلام است. در نهج البلاغه می فرماید:

«وَأَعْلَمُوا أَنَّ عِبَادَ اللَّهِ الْمُسْتَحْفَظِينَ عِلْمَهُ يَصُونُونَ مَصُونَةً وَ يَفْجَرُونَ عُيُونَهُ، يَتَوَاصِلُونَ بِالْوِلَايَةِ وَ يَتَلَقَّوْنَ بِالْمَحَبَّةِ وَ يَتَسَاقَوْنَ بِكَأْسِ رَوْيَةٍ وَ يَصُدُّونَ بِرِيَّةٍ» (۱)

بدانید که آن دسته از بندگان خدا که علم خدا به آنها سپرده شده، سرّ خدا را نگه می دارند و چشمه های او را جاری می سازند (یعنی چشمه های علم را به روی مردم باز می کنند)، با یکدیگر رابطه دوستی و عواطف محبت آمیز دارند، با گرمی و بشاشت و محبت با یکدیگر ملاقات می کنند و یکدیگر را از جام اندوخته های علمی و فکری خود سیراب می نمایند، این یکی از جام اندوخته های فکر خود و نظر خود به آن یکی می دهد و آن یکی به این یکی، در نتیجه همه سیراب و ارضاء شده بیرون می آیند.

اگر شورای علمی در فقاقت پیدا شود و اصل تبادل نظر به طور کامل جامه عمل بپوشد، گذشته از ترقی و تکامل که در فقه پیدا می شود بسیاری از اختلاف فتواها از بین می رود.

چاره ای نیست، اگر مدعی هستیم که فقه ما نیز یکی از علوم واقعی دنیاست باید از اسلوبهایی که در سایر علوم پیروی می شود پیروی کنیم. اگر پیروی

پاورقی:

نکنیم معنایش این است که از ردیف علوم خارج است. پیشنهادهای مفید و لازم دیگری هم داشتیم که وقت گذشت و نمی توانم ذکر کنم، زیرا در حدود سه ربع ساعت دیگر وقت می گیرد، و می دانم راه بعضی از آقایان دور است تا به منزل برسند. آیه ای که در طلیعه سخن خواندم این آیه کریمه بود:

« فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ ».

این آیه کریمه صریحاً دستور می دهد که گروهی از مسلمین می بایست در دین تفقه کنند و دیگران را از تفقه خود بهره مند سازند.

تفقه از ماده « فقه » است. معنای فقه، مطلق فهم نیست، بلکه فهم عمیق و بصیرت کامل به حقیقت یک چیز را فقه می گویند. « راغب » در مفردات می گوید: « أَلْفَقَهُ هُوَ التَّوَصَّلُ إِلَى عِلْمٍ غَائِبٍ بِعِلْمٍ شَاهِدٍ » یعنی فقه این است که از یک امر ظاهر و آشکار به یک حقیقت مخفی و پنهان پی برده شود. در تعریف « تفقه » می گویند: « تَفَقَّهَ إِذَا طَلَبَهُ فَتَخَصَّصَ بِهِ » یعنی طلب کرد چیزی را و در آن تخصص پیدا کرد.

این آیه به مسلمانان می گوید که در فهم دین سطحی نباشند، عمیق فکر کنند، به معنا و روح دستورهای پی برند.

این آیه کریمه مدرک اجتهاد و فقاقت است و همین آیه کریمه سند پیشنهادهای ماست. همچنان که به حکم این آیه کریمه بساط اجتهاد و تفقه در اسلام پهن شده است، به حکم همین آیه باید این بساط گسترده تر شود، به ضرورتها بیشتر توجه شود، شورای فقهی عملاً وارد کار شود، تک رویها منسوخ گردد، رشته ها تخصصی شود تا فقه ما راه تکامل خود را ادامه دهد.

احیای فکر دینی *

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ » (۱)

موضوع سخن « احیای فکر دینی » است. ممکن است در ذهنها بیاید که این معنی ندارد، مگر ما وظیفه داریم و یا حق داریم که بخواهیم دین را احیاء کنیم؟! کار بعکس است، دین باید ما را احیاء کند، ما نمی توانیم دین را احیاء کنیم. بالاتر اینکه شاید بعضی این جور اشکال بکنند که این عنوان با خود آیه ای که در عنوان مطلب خوانده شد تناقض دارد. آیه می فرماید: « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ ». یعنی دعوت خدا و پیغمبر را بپذیرید، پیغمبری که شما را دعوت می کند به چیزی، یعنی به دین، که آن دین شما را زنده می کند. دین به شما زندگی می دهد. پس آن چیزی که زندگی می دهد دین است و آن چیزی که زندگی می پذیرد افراد بشرند که ما هستیم. پس

پاورقی:

*- این سخنرانی در ساعت ۸ بعدازظهر روز جمعه ۲۷ مردادماه ۱۳۴۰ در انجمن ماهانه دینی ایراد شده است.
۱- انفال / ۲۴.

احیای فکر دینی یعنی چه؟

اولاً عرض می کنم عنوان بحث ما « احیای فکر دینی » است نه « احیای دین ». فرض کنید گفتیم: احیای دین. هیچ منافات نیست که هم دین محیی و زنده کننده ما باشد و هم ما وظیفه داشته باشیم که محیی و زنده کننده دین باشیم. این به اصطلاح دَوْر نیست.

در جلسه اول یا دوم که راجع به تقوا صحبت می کردم عرض کردم تقوا برای انسان مصونیت است، تقوا به انسان صیانت می دهد، صائن و حافظ انسان است. در عین حال انسان موظف است که صائن و حافظ تقوا باشد و این دَوْر نیست، زیرا از دو جنبه است: ما باید از یک نظر حافظ تقوا باشیم، تقوا از نظر دیگر و جنبه دیگر حافظ ماست.

در اینجا هم همین طور است: ما باید محیی دین باشیم و دین هم محیی ماست، یعنی ما باید زنده نگه داریم مایه زندگی خودمان را، مثل اینکه آب در حیات جسمانی ما مایه زندگی است، وسیله زندگی ماست، ولی ما باید همین آب را سالم و پاک و زنده و عاری از هر نوع عفونت و آلودگی نگه داریم. ما نسبت به آب یک وظیفه داریم، آب هم در طبع خودش خاصیتی دارد که خدای تبارک و تعالی برای او قرار داده است.

بعلاوه در تعبیرات خود دین هر دوتا آمده است. هم ذکر شده است که دین محیی شماسست، مثل همین آیه ای که خواندم، و هم دستورهایی رسیده است تصریحاً یا اشارتاً که شما هم باید محیی دین باشید، باید دین را زنده نگه دارید، باید این وظیفه را برای همیشه به عهده داشته باشید و متوجه باشید که باید دین را زنده نگه داشت و نگذاشت که دین بمیرد.

علی (علیه السلام) دوستان و رفقای خالص و مخلص خودش را در آن خطبه معروف - که ظاهراً آخرین خطبه ایشان است - با این وصف یاد می کند که آنها دین را زنده نگه می داشتند. نوف بکالی گفت: علی (علیه السلام) روی سنگی

که آن سنگ را جعدۀ بن هبیره گذاشته بود رفت و ایستاد « **وَعَلَيْهِ مِدْرَعَةٌ مِنْ صُوفٍ** » در حالی که جامه پشمین به تنش بود، حمایل شمشیرش از لیف خرمای بود، کفشهایش هم همین طور. با همین حالت رفت روی آن سنگ قرار گرفت و از آن به جای کرسی خطابه و منبر استفاده کرد، آن خطابه غراء عجیب که اشکها را جاری کرد انشاء فرمود، آخرش به یاد دوستان گذشته اش افتاد، فرمود: « **أَيْنَ إِخْوَانِي الَّذِينَ رَكِبُوا الطَّرِيقَ وَمَضُوا عَلَى الْحَقِّ؟** »، آن دوستان و راهروان طریق کجا رفتند؟ آنها که بر جاده حق قدم زدند و بر حق از دنیا رفتند. « **أَيْنَ عَمَّارٌ؟ أَيْنَ ابْنُ التَّيَّهَانِ؟ أَيْنَ ذُو الشَّهَادَتَيْنِ؟** »، عمار یاسر کجاست؟ ابوالهیثم بن التیهان کجاست؟ خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین کجاست؟ بعد با یک حالت تأثر و شاید گریه فرمود: « **أَوْهَ عَلَى إِخْوَانِي الَّذِينَ قَرَأُوا الْقُرْآنَ فَأَحْكَمُوهُ** »، حسرت بر آن دوستان، بر آن برادرانم که قرآن را بحق تلاوت کردند و محکم کردند، « **وَتَدَبَّرُوا الْفَرْضَ فَأَقَامُوهُ فَرَائِضَ** »، دین را درست فکر کردند، دقت کردند، به حقیقت آن رسیدند، آن را اقامه کردند، « **أَحْيَاوُا السُّنَّةَ وَأَمَاتُوا الْبِدْعَةَ** »، (۱) آنها که سنت پیغمبر را زنده کردند و بدعت را میراندند.

علی (علیه السلام)، عمار و ابن تیهان و ذوالشهادتین و امثال اینها را محیی سنت پیغمبر می خواند. سنت یعنی دین. دین، قرآن و سنت است. اینها مأخذ دین هستند.

در نهج البلاغه راجع به وجود مقدس حجه بن الحسن (عجل الله تعالی فرجه) تعبیراتی هست که یک جمله اش که الآن یادم هست این است: « **وَيُحْيِي مَيِّتَ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ** »، (۲) زنده می کند قرآن و سنت مرده را؛ قرآنی که در

باورقی:

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۸۰.

۲- نهج البلاغه، خطبه ۱۳۶.

میان مردم می میرد و سنتی که می میرد، زنده می کند. این، تعبیر علی (علیه السلام) است نه تعبیر من: او می آید زنده می کند.

وجود مقدس ثامن الائمه به یکی از شیعیان می فرماید: «**أَحْيُوا أَمْرَنَا**» امر ولایت ما را زنده کنید. او عرض می کند: چگونه ما می توانیم احیاء کنیم؟ دستور می دهد که حقایق سخنان ما را، محاسن کلام ما را، سیرت ما را، حقایق ما را برای مردم بگویید و تشریح بکنید. این زنده کردن کار ماست.

پس این دَوْر نیست. اشکال ندارد که ما محیی دین باشیم و وظیفه داشته باشیم محیی دین باشیم در عین اینکه دین مایه حیات ماست و بزرگترین مایه حیات ماست. این اولاً.

و ثانیاً در عنوان این سخنرانی نگفتیم احیای دین، که اگر هم گفته بودیم - همان طوری که عرض کردم - اشکال نداشت، ولی نه، ما این مقدار جسور نیستیم، گفتیم «احیای فکر دینی» یعنی زنده کردن طرز تفکر خود ما. دین زنده است و هرگز نمی میرد، یعنی آن حقیقت دین قابل مردن نیست. چیزی در اجتماع قابل مردن و یا منسوخ شدن است که یک اصل بهتری بیاید جای او را بگیرد. مثلاً هیئت بطلمیوس یک اصل علمی بود. مدتی در دنیا زنده بود، بعد حقایق دیگری و اصول دیگری در هیئت و آسمان شناسی پیدا شد، هیئت بطلمیوس را از بین برد. همچنین نظریه اَنبَازْ قُلُس در طبایع اربع و عناصر اربع مُرد.

حقایق دین و اصول کلی که دین ذکر کرده است هرگز مردنی نیست. آن چیزی که می گوئیم می میرد - اگر در زبان خود دین وارد شده است که قرآن یا سنت می میرد - معنایش این است که در میان مردم می میرد، فکر مردم درباره دین فکر مرده ای است. مقصود ما این است، و الا دین خودش در ذات خودش نه می میرد و نه مردنی است.

اسلام یک حساب دارد و مسلمین حساب دیگری دارند. اسلام زنده است و

مسلمانان فعلی مُرده. یکی از مسائلی که امروز علمای اجتماع دنیا رویش حساب می کنند، زنده بودن اسلام است در عمل؛ یعنی الآن در تمام قاره های دنیا (آسیا، آفریقا، آمریکا، اروپا، حتی استرالیا) اسلام در حال پیشروی است.

شاید این مطلب را در بسیاری از روزنامه ها که اخیراً مقالاتی را از خارج ترجمه می کنند خوانده باشید. من تازگی خوانده ام، نمی خواهم اسم ببرم که در کدام روزنامه و در کدام مجله بوده. این مطلب مورد بحث است که چطور اسلام در آمریکا خصوصاً میان طبقه مستضعف یعنی همان طبقه ای که اسلام در میان نظایر آنها ظهور کرد، خود به خود جلو می آید، نمی توانند جلوییش را بگیرند، در اروپا کم و بیش اطلاع دارید همین طور؛ حتی در میان طبقه دانشمندان و پرفسورها و دکترها در حال پیشروی است. در قاره سیاه یعنی آفریقا که عجیب است؛ مبلغین مسیحی می آیند با بودجه هنگفت، با تشکیلات، با نقشه، و موفقیت پیدا نمی کنند، و اسلام خود به خود از فردی به فردی و از آن فرد به فرد دیگر و همین طور در حال سرّیان است، در حال توسعه است.

آنجا که ما می گوییم فکر دینی مرده است، در کشورهایی است که قرنهایست مسلمان هستند. در این کشورها عواملی پیدا شده است که این فکر را در مغز آنها میرانده است، یعنی در یک حالت نیمه زنده و نیمه مرده ای درآورده است از قبیل ملتهایی امثال ما. آنجا که احتیاج دارد روی عنوان «احیای فکر دینی» بحث بشود، فکر بشود، قاره سیاه نیست، آنجا باید گفت «ایجاد فکر دینی»؛ در اروپا نیست، آنجا هم همین طور؛ در شرق اقصی و ژاپن نیست، آنجا هم باید رفت و از نو ایجاد کرد. اتفاقاً در همه جا زمینه هست.

آنها که احتیاج دارند به «احیای فکر دینی» ما هستیم؛ یعنی ما دین داریم، فکر دینی در ما هست ولی در یک حالت نیمه بیدار و نیمه خواب، در یک حالت نیمه مرده و نیمه زنده، در یک حالت بسیار بسیار خطرناک. این است که باید روی این مطلب بحث کرد.

فرضیه « هر صد سال یک مجددِ دین »

در اینجا می‌خواهم تاریخچه‌ای راجع به این فکر که دین احتیاج دارد به تجدید و به احیاء ذکر کنم، ولی تاریخچه‌ای تأسف آور است.

یادم هست از سابق که مکرر مضمون این حدیث منسوب به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) را دیده بودم که در هر صد سال یک بار یک نفر پیدا می‌شود که دین را تجدید و احیاء می‌کند. عبارت حدیث این است: « **إِنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ لِهَذِهِ الْأُمَّةِ عَلَى رَأْسِ كُلِّ مِائَةٍ سَنَةٍ مَنْ يُجَدِّدُ لَهَا دِينَهَا** » خداوند بر سر هر یک سده، بر سر هر صد سال، یک نفر را می‌فرستد که وی دین این امت را تجدید کند. مضمون این حدیث را مکرر در کتب دیده‌ام، حتی در کتبی که بعضی از علمای خودمان نوشته‌اند. حساب کرده‌اند که مثلاً بعد از سده اول یعنی قرن دوم کی مجدد دین شد، اول قرن سوم کی مجدد دین شد، همین‌طور حساب کرده‌اند تا زمان ما. خواستم ببینم این حدیث اصلش از کجاست؟ اساسی دارد؟

قبل از اینکه تحقیق بکنم باور نمی‌کردم که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) یک همچو جمله‌ای را فرموده باشد، ولی باز هم تحقیق کردم. در تحقیق معلوم شد: اما در طرق شیعه که اساساً این حدیث نیامده است. در عین حال بعضی علمای شیعه روی این حدیث بحث کرده‌اند و حساب هم کرده‌اند. آنجایی که یادم بود - که در بیست و چند سال پیش یعنی سالهای اول تحصیل در قم دیده بودم - منتخب التواریخ مرحوم حاج ملاهاشم خراسانی بود. آنجا رفتم گشتم و پیدا کردم، دیدم ایشان از مستدرک حاجی نوری نقل می‌کند، حاجی هم از یکی از کتب اهل تسنن نقل می‌کند. این بهترین دلیل است که در

هیچ یک از کتب شیعه چنین حدیثی نیست. اگر می بود حاجی نوری، محدث متتبع، از آنجا نقل می کرد. بعد با کمک یکی از دوستان بالاخره در سنن ابی داود پیدا کردیم. سنن ابی داود یکی از صحاح ستّه اهل سنت است. در آنجا این حدیث پیدا شد. معلوم شد در بعضی کتب دیگر حدیث اهل تسنن هم هست مثل مستدرک حاکم. شاید او هم از سنن ابی داود نقل کرده است. این حدیث به عین این عبارت بود: «إِنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ لِهَذِهِ الْأُمَّةِ عَلَى رَأْسِ كُلِّ مِائَةِ سَنَةٍ مَنْ يُجَدِّدُ لَهَا دِينَهَا».

از نظر سند این حدیث، آن کسی که از رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) این حدیث را نقل کرده است ابوهریره است، همان وَضَاع و كَذَاب معروف. در سایر افرادی که از ابوهریره نقل کرده اند موفق نشدم تحقیقی بکنم که آنها چه جور اشخاصی هستند. بنابراین حدیثی است که راوی و ناقل آن ابوهریره است. این، وضع سند این حدیث.

آیا این حدیث قطع نظر از سندش، از لحاظ متن و مضمون تطبیق می کند با تاریخ یا نه؟ یعنی اگر راستی ما در تاریخ اسلام بگردیم واقعاً همین جور است؟ در سر هر صد سال یک احیای فکر دینی صورت گرفته است؟ یا به تعبیر آن حدیث، یک تجدیدی در دین شده است؟ می بینیم با تاریخ هم جور در نمی آید. ولی از آن طرف بعضی از علمای اهل تسنن نشسته اند و حساب کرده اند یعنی حساب تراشیده اند که در اول قرن دوم فلان کس، در اول قرن سوم فلان کس، در اول قرن چهارم فلان کس دین را تجدید و احیاء کرده است. عجیب تر این است که بعضی علمای شیعه هم به جای اینکه بگویند این حدیث از ابوهریره و بی اعتبار است و با تاریخ هم تطبیق نمی کند پس باید دور بیندازیم و اگر از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) بود در اخبار اهل بیت هم اثری از آن پیدا می شد، آن را مسلم پنداشته و به حساب تراشی پرداخته اند. من نمی دانم چقدر مضمون این حدیث با روحیه ها موافق بوده و خوشایند آمده است که در عین

ضعف سند و ضعف مضمون، بعضی از علمای شیعه نشسته اند و حساب کرده اند یعنی حساب تراشیده اند و گفته اند مصداق این حدیث در اول قرن دوم حضرت باقر (علیه السلام) است، در اول قرن سوم حضرت رضا (علیه السلام)، در اول قرن چهارم کلینی، در اول قرن پنجم سید مرتضی یا شیخ مفید، در اول قرن ششم شیخ طبرسی صاحب مجمع البیان، در اول قرن هفتم خواجه نصیرالدین طوسی، در اول قرن هشتم علامه حلّی، در اول قرن نهم شهید اول، در اول قرن دهم محقق کرکی، در اول قرن یازدهم شیخ بهایی، در اول قرن دوازدهم مجلسی، در اول قرن سیزدهم وحید بهبهانی، در اول قرن چهاردهم میرزای شیرازی.

اولاً اینها بسیارشان با اول قرن‌ها درست وفق نمی دهد. خواجه طوسی را نمی توان مجدّد قرن هفتم شمرد، زیرا تولد خواجه در اوایل قرن هفتم است و ظهور و نبوغش در نیمه قرن هفتم، وفاتش در نیمه دوم آن قرن (سال ۶۷۲)، و ثانیاً چرا حضرت صادق (علیه السلام) جزء مجدّدین شمرده نشود؟ آیا فرصتی که نصیب ایشان شد کمتر بود از فرصتی که مثلاً نصیب امام باقر (علیه السلام) شد؟ و آیا علت اینکه آن حضرت از قلم افتاد جز این است که با آن حساب ساختگی جور در نمی آید؟ در میان ائمه اطهار (علیهم السلام) دو نفرشان بیش از دیگران باید «مجدّد» شمرده شوند: امام حسین و امام صادق (علیهما السلام). هر کدام از این دو بزرگوار از جنبه خاصی توفیق تجدید و احیاء پیدا کردند. ولی چون با آن حساب ساختگی جور نمی آمده، از قلم افتاده اند.

همچنین بسیاری از علما را جزء مجدّدین حساب کرده اند و بسیاری از علمای دیگر را حساب نکرده اند و حال آنکه آن حساب نکرده ها که گناهشان این بوده است که در وسط قرن بوده اند احياناً بیشتر خدمت کرده اند. مثلاً شیخ طوسی اینجا از قلم افتاده است، در صورتی که شاید در میان علمای اسلام به اندازه شیخ طوسی کسی خدمت نکرده است و شاید یکی دو نفر به ایشان

برسند. شیخ مرتضی انصاری نیز از قلم افتاده است.

عجب تر اینکه بعضی مانند همان صاحب منتخب التواریخ یک سلسله دیگر از خلفا و سلاطین را به عنوان تجدیدکنندگان دین حساب کرده اند. این دیگر خیلی مضحک است. می گوید: در اوایل قرن دوم عمر بن عبدالعزیز دین را تجدید کرد و در اول قرن سوم مأمون، در اول قرن چهارم المقتدر، در اول قرن پنجم عضدالدوله دیلمی، در اول قرن ششم سلطان سنجر سلجوقی، در اول قرن هفتم هلاکو خان مغول، در اول قرن هشتم شاه خدابنده که آن هم از مغول است، در اول قرن نهم امیر تیمور گورکانی، در اول قرن دهم شاه اسماعیل صفوی، در اول قرن یازدهم شاه عباس صفوی، در اول قرن دوازدهم نادرشاه افشار، در اول قرن سیزدهم هم فتحعلیشاه.

اینها مجددین و محیی های اول قرنهایی هستند که در اسلام پیدا شده است. این دیگر چیزی است که باید گفت: «لَا يَرْضَى بِهِ شَيْعِيٌّ وَلَا سُنِّيٌّ» نه با عقاید شیعه جور درمی آید و نه با سَنّی، نه با تاریخ نه با هیچ چیزی. جای شکرش باقی است که چنگیزخان مغول را از مجددین اسلام به حساب نیاورده اند. مثل اینکه اگر کسی به نام دین ریاست پیدا کرد و زعامت پیدا کرد و قدرتی پیدا کرد و پولی پیدا کرد، پس دین احیاء شد! نه آقا! احیای دین و قدرت دین تابع این است که مردم چه اندازه به آن دین عمل بنمایند، چه اندازه به مقتضای آن دین رفتار بکنند. این، زنده بودن دین است.

باید گفت خود این فکر یکی از آن سمومی است که در افکار مسلمین وارد شده است.

تجدید در هر هزار سال

این فکر که هر صد سال یک مجدد باید ظهور کند زمینه را مساعد کرد برای قبول یک فکر دیگر که گفته شد هر هزار سال یک نفر ظهور خواهد کرد، و مستمسک واقع شده است برای فرقه های گمراه. آن مرد شاعر می گوید:

به هر آلفی آلف قدی بر آید

آلف قدم که در آلف آمدستم

این هم داستانی دارد که هزار سال یک بار یک نفر باید پیدا بشود، یک شخص در سر هزار سال باید پیدا بشود. این هم در فلسفه ایرانیهای قدیم و هندیها باز ریشه ای دارد. در فلسفه ایرانی و هندی یک فکری بوده براساس طبیعیات قدیم که اولاً آن طبیعیات غلط بوده و تازه از آن طبیعیات هم استنتاج این فکر غلط است. شیخ اشراق آن را در فلسفه اسلامی وارد کرد. حاجی سبزواری در منظومه نقل می کند به صورت « قیل »:

قیل نفوسُ الفَلکِ الدَّوَّارِ

نَقُوشُهَا وَاجِبَةُ التَّكْرَارِ

اصطلاحاً در فلسفه می گویند « دَوْر و کَوْر ». گفتند در هر چند هزار سال یک بار همه چیز عالم تجدید و تکرار می شود، همه چیز نو می شود، منتها شبیهش؛ شبیه هر فردی یک فرد پیدا می شود، شبیه هر محیی و مصلحی یک محیی و مصلحی پیدا می شود، شبیه همه حوادث از نو پیدا می شود. ولی آنها گفتند در هر بیست و پنج هزار و دویست سال یک بار حوادث عالم تکرار می شود، روی حساب اینکه گردش یک دور فلک ثوابت اینقدر است. بعد این اندیشه افتاد به دست بعضی از خیالباfterهای اسلامی. آمدند با آیات قرآن آنها را

تطبیق بکنند، گفتند قرآن می گوید: «وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ». (۱) پس هر روز از روزهای الهی هزار سال است و چون هر سال سیصد و شصت روز است، پس هر سال الهی هم مساوی است با سیصد و شصت هزار سال، پس یک دوره عالم سیصد و شصت هزار سال است. عالم یک دوره سال خودش را در این مدت طی می کند، بعد نو می شود. این هم یک اندیشه است. البته سخن مهملی است. اما از ضلالت، ضلالت برمی خیزد. اینها را می گویم چون اینها جزء سمومی است که در افکار ما رخنه کرده. باید اینها را طرد بکنیم. تا اینها را طرد نکنیم و از فکر خودمان بیرون نریزیم هیچ وقت فکر ما زنده نمی شود.

بعد یک عده گمراه کن و مُضِلّ هم آمدند آن آیه دیگر را که می فرماید: «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ». (۲) (که در سوره الم سجده است) یعنی «فرمان را از آسمان به زمین نازل می کند، سپس به سوی او بالا می رود در روزی که مساوی است با هزار سال شما»، این آیه را این طور معنی کردند که در هر هزار سال یک بار کار مردم به وسیله انبیا تجدید و تدبیر می شود. گفتند تدبیر کردن یعنی تجدید کردن به اینکه یک پیغمبری مثلاً بیاید در روزی که مقدارش هم هزار سال است، پس هر هزار سال یک بار یک نفر خواهد آمد. بعد از این و در اثر این، چه گمراهی بزرگی در عالم تشیع پیدا شد! یک عده از مردم از دین جدا شدند به واسطه همین افکار مفت و مزخرف. نه آقا! ما همچو چیزی نداریم که صد سال یا هزار سال یک بار یک نفر باید

باورقی:

۱- حج / ۴۷.

۲- سجده / ۵.

ظهور کند. فقط درباره یک نفر هست که آن هم در این سطح نیست، در سطح دیگری است، جنبه جهانی دارد نه اینکه مخصوص به عالم شیعه باشد، و آن وجود مقدس حضرت حجت (علیه السلام) است. ایشان مربوط به همه عالم اند. آنهایی که شنیده اید در منبرها می گویند بیاید یک مشت شیعه را نجات دهد، یک مشت شیعه دروغ است. یک مشت شیعه که قالتاق ترین مردم دنیا هستند امام زمان (علیه السلام) حامی اینها نیست. او مصلح کلّ عالم است. درباره او هم ما هیچ حق نداریم به اینکه وقت معین کنیم، حساب بکنیم چند سال دیگر، ده سال دیگر، از این حساب ابجدهایی که هر روز می کنند. یک دفعه می آیند آیه «إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ»، (۱) و یک وقت آیه «وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ»، (۲) را حساب می کنند که مثلاً در فلان سال حضرت ظهور می کند. از اینها بترسید و تکذیب بکنید که: «كَذِبَ الْوَقَاتُونَ». (۳) هیچ کس هم در دنیا، نه ما و شما و نه هیچ مصلح دیگری نمی تواند ادعا بکند که من می خواهم آن کار را انجام بدهم. او بالاتر از این است.

به قول یک نفر مرد دانشمند: یک وقت است که ما می خواهیم حیات خودمان را روشن بکنیم و یک وقت منتظریم دنیا روشن شود. روشن شدن دنیا در اختیار بنده و شما نیست، حساب دیگری دارد، خورشیدی باید طلوع بکند تا همه عالم روشن بشود. آنچه وظیفه ما و شماست این است که خانه خودمان را روشن بکنیم، خیابان خودمان را روشن بکنیم، شهر خودمان را روشن بکنیم،

پاورقی:

۱- اعراف / ۱۲۸: [همانا زمین از آن خداست که به هریک از بندگان که بخواهد به ارث می دهد].

۲- انبیاء / ۱۰۵: [او ما پس از ذکر در زبور نوشتیم که زمین را بندگان صالح من به ارث می برند].

۳- اصول کافی، ج ۱ / ص ۲۶۸: [کسانی که برای ظهور مهدی (علیه السلام) وقت تعیین می کنند دروغگویند].

کلبه خودمان را روشن بکنیم؛ اما آن مطلب بیرون است از این حسابها. ریشه اشتباهات گذشته این بوده است که فقط روی شخصیت‌های افراد حساب می‌شده، نه روی عامه مردم.

اکنون بنشینیم و حساب کنیم، ببینیم آیا واقعاً تفکر ما تفکر اسلامی است؟ آیا تفکر اسلامی در مغز ما زنده است یا مرده؟ فعلاً لازم نیست که زیاد دنبال این باشیم که کسی را که مسلمان نیست مسلمان کنیم. البته منتهای آرزو این است، ای کاش چنین چیزی بشود، ولی آن چیزی که فکر می‌کنیم در درجه اول لازم است این است که فکر دینی که الآن ما متدین‌ها و مسلمان‌ها و نمازخوان‌ها و روزه‌گیرها و زیارت‌روها و حج‌کن‌ها داریم، این فکری که در خود ما به حالت نیمه مرده درآمده است، به حالت کِرْخ به اصطلاح درآمده است، این را زنده بکنیم. تا این جور نشود فایده ندارد. فرضاً اگر در اروپا هم یک عده مسلمان شوند و ما را ببینند، ممکن است پشیمان شوند و از اسلام برگردند.

انحطاط مسلمین در عصر حاضر

در میان کشورهای دنیا به استثنای بعضی کشورها، کشورهای اسلامی عقب مانده ترین و منحطترین کشورهاست؛ نه تنها در صنعت عقب هستند، در علم عقب هستند، در اخلاق عقب هستند، در انسانیت و معنویت عقب هستند. چرا؟ یا باید بگوییم اسلام، یعنی همان حقیقت اسلام، در مغز و روح این ملت‌ها هست ولی خاصیت اسلام این است که ملت‌ها را عقب می‌برد (دشمنان دین هم بزرگترین حربه تبلیغی آنها همین انحطاط فعلی مسلمین است) و یا باید اعتراف کنیم که حقیقت اسلام به صورت اصلی در مغز و روح ما موجود نیست، بلکه این

فکر اغلب در مغزهای ما به صورت مسخ شده موجود است؛ توحید ما توحید مسخ شده است، نبوت ما نبوت مسخ شده است، ولایت و امامت ما مسخ شده است، اعتقاد به قیامت ما کم و بیش همین طور. تمام دستورهای اصولی اسلام در فکر ما تغییر شکل داده. در دین صبر هست، زهد هست، تقوا هست، توکل هست. تمام اینها بدون استثناء به صورت مسخ شده در ذهن ما موجود است. شاید همان اندازه که تا به حال در این جلسات بحث شده است این مطلب را تا اندازه ای روشن کند. مثلاً راجع به تقوا بحث شده است. اگر مطالعه کرده باشید شاید بتواند آن جزوه ها به شما ثابت بکند که تا به حال تقوا به یک صورت مسخ شده ای در ذهن ما بود. هر موضوعی که بحث شده همه این گونه است، که می فهماند اسلام معکوس شده است.

مَثَلی آورده اند که یک عده دهاتی از ده خودشان رفتند توی شهر. به عمرشان شهر را ندیده بودند. یک وقت از دور یک نوع درختهای مخصوصی نظرشان را جلب کرد. آمدند دیدند درختهای عجیبی است، نه شاخه دارد و نه برگ ولی درخت است. مناره های مسجد بود، خیال کردند درخت است. تعجب کردند که این درختها چه نوع درختی است که ما تا به حال ندیده ایم! شهریها چه خوب انواع درختها را می شناسند. آمدند پرسیدند اسم این درختها چیست؟ بعضی از شهریهای زیرک هم فهمیدند اینها دهاتی هستند، آنها را دست انداختند گفتند اینها درختهایی است که در دهات پیدا نمی شود. پرسیدند که اصل اینها که به عمل می آورید چیست؟ گفتند اینها تخم مخصوص دارد، ما می کاریم در می آید. گفتند ممکن است از این تخمها به ما بدهید؟ گفتند بله. یک مقدار تخم هویج به این بیچاره ها دادند. اینها رفتند همه کاشتند. تا آن وقت تخم هویج نکاشته بودند. بعد از مدتی دیدند در نیامد. هر چه منتظر شدند و آب دادند در نیامد. گفتند چطور شده است؟ چه جور تخمی بود؟ وقتی کردند دیدند به شکل مناره است اما از آن طرفی به زمین فرو رفته است.

گفتند معلوم می شود ما عوضی کاشتیم. داستان مسلمانی ما هم همان داستان مناره کاشتن آن روستاییان است.

در مسئله ولایت و امامت، طرز فکر ما به صورت عجیب و معکوس درآمده است. آیا این عجیب نیست که ما مقتدایانی مثل اهل بیت پیغمبر داشته باشیم، علی ابن ابی طالب داشته باشیم، حسن بن علی داشته باشیم، حسین بن علی داشته باشیم، زین العابدین داشته باشیم و همچنین سایر ائمه (علیهم السلام)، آنگاه به جای اینکه وجود این پیشوایان محرک و مشوق ما باشد به عمل، وسیله تخدیر ما و تنبلی ما و گریز ما از عمل شده است؟! تشیع و دوستی اهل بیت پیغمبر را وسیله قرار دادیم برای اینکه از زیر بار اسلام بیرون بیاییم. حالا ببینید این فکر چقدر مسخ شده است! این حقیقت عالی به شکل معکوس در فکر ما وارد شده، در ما نتیجه معکوس داده، وسیله تنبلی شده، وسیله هیچ کار نکردن با انتظار اینکه همه کارها را مولی کرده، در قیامت هم مولی می کند. این داستان را از تاریخ صدر اسلام برایتان نقل می کنم، ببینید چگونه است.

امتیاز شیعه از مرجئه

طایفه ای در میان متکلمین بودند به نام « مرجئه » که بحمد الله منسوخ شدند. اینها می گفتند که ایمان اگر درست شد، عمل هیچ اثری ندارد. این هم البته ریشه سیاسی داشت. اینها در زمان بنی امیه بودند و بنی امیه اینها را تأیید می کردند. اینها بدین وسیله می خواستند اعمال سائسین بنی امیه و سلاطین بنی امیه را تصحیح کنند. این مطلب را من نمی گویم، تاریخ می گوید. می گفتند آقا! ایمانت درست باشد؛ ایمان که درست بود، عمل مهم نیست. عمل کردی

کردی، نکردی نکردی؛ عمل چیزی نیست. بعد از اینکه بنی امیه رفتند، بنی العباس روی خصومتی که با بنی امیه داشتند ریشه مرجئه را زدند. ولی با کمال تأسف این فکر مرجئی امروز در دماغ شیعه پیدا شده است، در صورتی که داستانی که می خواهم نقل بکنم ثابت می کند که اصلاً عقیده شیعه نقطه مقابل این عقیده بوده، و آن داستان این است:

احمد امین مصری در ضحی الاسلام از آغانی ابوالفرج اصفهانی نقل می کند. با اینکه خود احمد امین، نزع ضد شیعی دارد ولی این را او نقل می کند. یک نفر را اسم می برد، می گوید یک نفر شیعی و یک نفر مرجئی با همدیگر درباره عقیده تشیع و عقیده ارجاء بحث می کردند. این می گفت اصول مرجئه صحیح تر است و او می گفت اصول شیعی. مرجئی می گفت عمل هیچ است، اساس تنها ایمان است؛ شیعی می گفت عمل لازم است. در این بین یکی از مطربها پیدا شد (چون آغانی ذکر کرده، روی آن قرینه می گویم مطرب بوده). گفتند از همین می پرسیم. البته این هم یک آدم فهیمی بود نه اینکه آدم بی خبری باشد. گفتند از این می پرسیم که آیا حق با شیعه است یا با مرجئی؟ گفتند: آقا! عقیده تو چیست؟ آیا حق با شیعه است یا با مرجئی؟ حرف خوبی زد، گفت:

«أَعْلَى شِيعِيٍّ وَ أَسْفَلَى مُرْجِيٍّ». گفت: بالاتنه ام شیعه است ولی پایین تنه ام مرجئی؛ یعنی در فکر و عقیده، من شیعه هستم اما پایین تنه ام مرجئی است یعنی در عمل مرجئم. می خواست بگوید من عقیده شیعه را قبول دارم، عقیده آنها درست است ولی من در عمل مرجئی هستم. حالا آیا نباید قبول کرد که ما الآن ملتی هستیم که «أَعْلَانَا مُرْجِيٍّ وَ أَسْفَلْنَا مُرْجِيٍّ»؟ هم در فکر مرجئی هستیم، هم در عمل؟

این یکی از آن مسائلی است که باید گفت فکر دینی در ما به صورت نیمه مُرده یا بگوییم مُرده درآمده است. البته با این فکر مرجئی دیگر چه خواهد شد؟! فکری که عمل را از کار بیندازد آن وقت دنیا می ماند؟ آخرت می ماند؟

عزت می ماند؟ سعادت می ماند؟ «**أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ**» (۱) می ماند؟ ابداً.

فکر دینی ما باید اصلاح بشود. تفکر ما درباره دین غلط است غلط. به جرأت می گویم از چهارتا مسئله فروع، آن هم در عبادات، چندتایی هم از معاملات، از اینها که بگذریم دیگر فکر درستی ما درباره دین نداریم؛ نه در این منبرها و در این خطابه ها می گوییم و نه در این کتابها و روزنامه ها و مقاله ها می نویسیم و نه فکر می کنیم. ما قبل از اینکه بخواهیم درباره دیگران فکر کنیم که آنها مسلمان شوند، باید درباره خود فکر کنیم. چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است.

نمی خواهم تخطئه بکنم که چرا مبلغ به خارج فرستادند. البته کار صحیحی است، بسیار کار خوبی است. شاید در آنجا مسلمان واقعی درست بشود و بعد نمونه شوند برای ما. ولی آنچه که واجبتر است توجه و تنبّه است به اینکه ما مسلمانهایی هستیم که فرمان درباره اسلام غلط است. سیاست حاکم بر جهان - یا بر نیمی از جهان - می خواهد که اسلام نه بمیرد و نه زنده بماند، به حالت نیم مرده و نیم زنده بماند. دنیا به دو بلوک به اصطلاح قسمت شده است: شرق و غرب. این دو بلوک در دو مسئله، در دو چیز با هم اتفاق دارند: یکی مسئله آلمان و یکی مسئله اسلام. اما آلمان، هر دو بلوک در عین اینکه به ظاهر رویش بحث می کنند، باطناً توافق دارند به اینکه این ملت نباید زنده بشود، نباید جلویش را باز گذاشت. راجع به اسلام هم عیناً همین طور، منتهای امر فرق این است که بلوک شرق فکر می کند به اینکه ریشه اسلام را از بیخ بکند، بلوک غرب فکرش این است که اسلام را به حال نیم زنده و نیم مرده نگه دارد، یعنی همین که هست، این وضعی که الآن هست حفظ بکند؛ نه بگذارد از بین برود، نه

پاورقی:

۱- آل عمران / ۱۳۹: [شما برترید].

بگذارد درست زنده بشود.

درست مثل همان چیزی است که در کتابهای حشره شناسی و در روان شناسی، آنجا که در غرایز بحث می کنند راجع به یک حشره ای می گویند از زنبور کوچکتر است و از مگس بزرگتر، غریزه عجیبی دارد، که مادین در توجیه این قضیه گیر کرده اند که چه جور توجیه بکنند. می گویند این حیوان موقع تخمگذاری اش که می شود یکی از کرمها را پیدا می کند، می رود روی پشت آن کرم، یک نقطه مخصوص، یک عصب خیلی خیلی باریک مخصوص هست، آن عصب را پیدا می کند، روی آن عصب نیش می زند ولی نیش که می زند نه آن جور نیش می زند که بمیرد. اگر بخواهد بزند بمیرد، می میرد. آهسته نیش می زند، اینقدر نیش می زند که این عصب کِرخ و آن حیوان بی حس بشود و بیفتد سر جایش، ولی نمی گذارد بمیرد. بعد روی پشت این حیوان همان جا تخم می گذارد. عجب این است که بعد از تخم گذاردن خودش، پیش از آنکه بچه هایش از تخم بیرون آیند می میرد. لهذا هرگز نسل گذشته و نسل آینده یکدیگر را نمی بینند. بعد بچه های او بزرگ می شوند یعنی از تخم درمی آیند. وقتی که می خواهند تغذی بکنند از همان گوشت این کرم تغذی می کنند. همان را می خورند تا تمام شود و بعد خودشان راه می افتند و می روند. حالا چرا این حیوان این کرم را اینقدر نیش نمی زند که بمیرد؟ چون اگر بمیرد می گندد و زود از بین می رود. چرا نیش می زند؟ برای اینکه بی حس بشود و حرکت نداشته باشد. اگر حرکت داشته باشد، این نمی تواند روی او تخم بگذارد و بعد بچه هایش بیایند از گوشت او ارتزاق بکنند و بخورند و زندگی کنند. به این حالت نیم مرده و نیم زنده این را نگه می دارد به قسمی که نه بمیرد و نه آنقدر زنده باشد که حرکت داشته باشد، هیچ کدام. آنچه عجیب است در غریزه این حیوان این است که این حیوان که خودش می میرد نسل بعد نسل اولی را نمی بیند، در عین حال این نسل دیگر هم بعد که بزرگ می شود وقتی می خواهد تخم بگذارد با همان

مهارت بدون اینکه نسل قبل را دیده باشد و یاد گرفته باشد آن عمل تزریق را انجام می دهد و کار خودش را ادامه می دهد. این، حالت نیم مردگی است. البته این را نمی خواهم بگویم و شما را به غلط بیندازم که استعمار و استثمار، ما را به این حالت درآورده است. نه، ما قبلاً به این حالت درآمديم. آنها ما را امروز به این حالت نگه می دارند و علت مُبْقِیَه ما هستند، و الا ما قبل از اینکه استعمار و استثماری بیاید، افکاری از نواحی تدریجاً در ما پیدا شد و ما را به این حالت درآورد.

لنین گفته است دین تریاک اجتماع است. یک نفر از نویسندگان های عرب از یک فیلسوف مادی دیگری نقل می کند که دین انقلاب ضعفا علیه اقویا و ابرمردهاست.

این نویسنده عرب می گوید کدام یک درست است؟ آیا دین تریاک است و وسیله بی حسی است یا انقلاب و جنبش است؟ می گوید هر دو تا درست است: دین، زندگی است، حرکت است، جنبش است، اما کدام دین؟ آن دینی که پیغمبران آوردند. در عین حال دین تریاک اجتماع است، اما کدام دین؟ آن معجونی که ما امروز ساخته ایم.

باری، حدیثی بخوانم و به عرایض خودم خاتمه بدهم. حدیث معروفی است:

« إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ فَعَلَى الْعَالَمِ أَنْ يُظْهَرَ عِلْمُهُ وَ إِلَّا فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ

اللَّهِ » (۱)

اگر بدعتها پیدا بشود (بدعت یعنی آن چیزی که جزء دین نیست ولی نام دین به خودش گرفته است و مردم خیال می کنند مال دین است)، اگر بدعت پاورقی:

ظاهر شد در میان مردم، بر داناست که اظهار بکند و بگوید. این حدیث شریف، وظیفه احیای دین را که در درجه اول بر عهده طبقه علماست بیان می کند، از راه مبارزه با بدعتها و تحریفها.

امیدوارم از مجموعه آنچه گفته شد بتوانیم نتیجه بگیریم که ما اکنون بیش از هر چیزی نیازمندیم به یک رستاخیز دینی و اسلامی، به یک احیای تفکر دینی، به یک نهضت روشنگر اسلامی. امیدوارم در فرصت مناسبی توفیق یابم مشخصات تفکر اسلامی را بیان کنم و راه و برنامه احیای آن را تا حدودی که برایم مقدور است بیان نمایم.

آنچه بحث شد مقدمه و زمینه ای بود برای اندیشه احیای تفکر اسلامی.

فریضه علم *

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولَؤُا

الْأَلْبَابِ ». (۱)

موضوع سخن فریضه علم است. شاید خودتان حدس بزنید که این عنوان با این تعبیر، از حدیث معروفی از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) که همه آن را شنیده‌اید و لااقل در تابلو بعضی مدارس دیده‌اید اقتباس شده. آن حدیث که همه آن را به خاطر داریم اینست « طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ » (۲) یعنی جستجو و تحصیل علم بر هر مسلمانی فرض و واجب است. این حدیث از جمله احادیث اسلامی است که شیعه و سنی هر یک به طرق و سندهای خود آن را از

پاورقی:

*- این سخنرانی در ساعت ۷ بعد از ظهر روز جمعه ۱۳۴۰/۱۰/۲۹ در انجمن ماهانه دینی ایراد شده است.

۱ - سوره زمر، آیه ۹: [بگو آیا دانایان با نادانان مساویند؟ جز این نیست که تنها خردمندان یادآور می‌شوند].

۲ - اصول کافی، ج ۱ ص. ۳۰

رسول اکرم نقل کرده‌اند. اگر چند حدیث مسلم داشته باشیم که فریقین آن را از رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) نقل کرده باشند یکی همین حدیث است.

فریضه یعنی واجب، از ماده « فرض » است که به معنی قطع و حتم و وجوب است. آنچه را ما الان به واجب و مستحب تعبیر می‌کنیم، در صدر اول به مفروض و مسنون تعبیر می‌کرده‌اند. البته کلمه وجوب و واجب در صدر اول هم استعمال داشته ولی بیشتر با کلمه فریضه و مفروض و فرض تعبیر می‌شده، اما کلمه مستحب به معنی که امروز استعمال می‌شود ظاهراً کلمه مستحدثی است که فقهاء اصطلاح کرده‌اند. کلمه مستحب به این معنی خاص، گذشته از اینکه در خود قرآن به کار نرفته در هیچ حدیثی هم تا آنجا که من به یاد دارم به کار نرفته و بلکه قدمای فقهاء هم این اصطلاح را نداشته‌اند، بعدها شایع شده است. در قدیم به آنچه ما امروز مستحب می‌گوئیم مسنون یا مندوب می‌گفته‌اند.

معنی حدیث این است: یکی از فرائض اسلامی و واجبات اسلامی، در ردیف سایر واجبات و فرائض، طلب و تحصیل علم است. تحصیل و طلب علم بر هر مسلمانی واجب است، اختصاص به طبقه و دسته‌ای دون طبقه و دسته‌ای ندارد. در تواریخ آمده که قبل از ظهور اسلام بعضی از جامعه‌های متمدن آن روز تحصیل علم را از حقوق و امتیازات بعضی از طبقات می‌دانسته‌اند و برای سایرین چنین حقی قائل نبوده‌اند. در اسلام نه تنها علم به عنوان « حق » از امتیازات کسی نیست، بلکه به عنوان « تکلیف » و « وظیفه » بر همه افراد تحصیل آن فرض و واجب است مانند سایر تکالیف.

نماز یکی از فرائض است. روزه یکی از فرائض است. زکات یکی از فرائض است. حج یکی از فرائض است. جهاد یکی از فرائض است. امر به معروف و نهی از منکر یکی از فرائض است. همچنین عالم شدن و دانا شدن هم (به نص این حدیث) یکی از فرائض است.

در این جهت به طور اجمال و سربسته اختلافی نیست. از صدر اسلام تا

امروز همه فرق و همه علمای اسلامی این مطلب را قبول داشته‌اند. در کتب حدیث همیشه یک باب مخصوص هست تحت عنوان «بابُ وجوبِ طلبِ العلم» و یا عنوانی نظیر این عنوان. اگر اختلاف نظری هست در تفسیر و توضیح معنی و مقصود این حدیث و در مقدار عموم و شمول آن است.

وضع ملل مسلمان

فعلاً نمی‌خواهم تحت عنوان فریضه علم در اطراف این مطلب صحبت کنم که اسلام چقدر مردم را به علم ترغیب کرده و در این باب آیاتی از قرآن و احادیثی از پیشوایان دین و قسمتهائی از تاریخ اسلام ذکر کنم. نمی‌خواهم در این زمینه به اصطلاح داد سخن بدهم و به نفع اسلام تبلیغ و «پروپاگاندا» کنم و هی بگویم ببینید اسلام چگونه از علم طرفداری کرده و چگونه بشر را به علم دعوت کرده است.

زیرا از این سخنان زیاد گفته شده و می‌شود و من معتقدم اثر و فائده‌ای چندان بر این حرفها مترتب نیست. ما هر اندازه از این حرفها بزنیم وقتی که طرف چشم باز می‌کند و ملل اسلامی را در عصر حاضر جاهلترین و بی‌سوادترین ملل جهان می‌بیند، و می‌بیند در هیچ جای دنیا به قدر کشورهای اسلامی بی‌سواد وجود ندارد، اثر همه حرفهای ما از بین می‌رود، لااقل یک معما برایش پیش می‌آید که اگر این حرف راست است و اسلام این اندازه از علم حمایت کرده و آن را فرض و واجب دانسته پس چرا دورترین ملل جهان از علم و دانش مسلمانانند؟!

من معتقدم به جای این گونه تبلیغات و پروپاگاندهای بی‌اثر که حداکثر این

است موقتاً دل خود ما را خوش می‌کند، متوجه عیبهای جامعه اسلامی خود بشویم و در علل و موجبات تأخیر علمی این جامعه فکر کنیم و راه چاره را به دست آوریم.

آقای سید موسی صدر (سلمه الله) در سخنرانی که در همین مجمع کردند و یادی از فعالیتهای علامه شرف‌الدین نمودند گفتند مرحوم شرف‌الدین با آن همه کتابهای عالی و ذیقیمتی که برای معرفی شیعه و اهل بیت نوشت وقتی که وضع شیعه را در لبنان مشاهده کرد و دید فقیرترین مردم و جاهل‌ترین مردم و دست‌ترین مردم همان شیعه‌های لبنان هستند، و در میان آنها یک استاد یا یک طبیب یا یک مهندس پیدا نمی‌شود یا کمتر پیدا می‌شود، و در عوض هر چه حمال و حمامی و کیسه‌کش و کناس بود شیعه بود، با خود فکر کرد که با این وضع موجود کتابهای من چه اثری می‌تواند داشته باشد، مردم خواهند گفت که تشیع اگر مکتب و روش خوب و نجات دهنده‌ای بود باید شیعیان وضع بهتری داشته باشند. این بود که در فکر فعالیتهای علمی افتاد و به تأسیس مدارس و آموزشگاه‌ها و انجمنهای خیریه افتاد تا بالاخره حرکتی و نهضتی مقدس به وجود آورد و جامعه شیعه را در لبنان بالا آورد.

مسلمانان به طور کلی نسبت به سایر مردم جهان اکنون حالت همان شیعیان لبنان را نسبت به سایر مردم لبنان در آغاز کار علامه شرف‌الدین دارند. ما هر اندازه راجع به اسلام، طرفداری اسلام از علم، و تشویق اسلام به علم بحث کنیم، در مقابل وضع مجسم حاضر ملل اسلامی اثری ندارد، حداکثر این است که برای طرف یک معما پیدا شود که اگر این حرفها راست است پس چرا مسلمانان به این روز گرفتارند؟

اینجا برای شما حکایتی نقل می‌کنم و قبل از نقل این حکایت چهار حدیث از احادیث رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در موضوع علم برای شما می‌خوانم و توضیح می‌دهم زیرا مربوط به همین حکایت است، بعد خود حکایت را نقل

می‌کنم. اما چهار حدیث:

یکی همین حدیث که اول خواندم: « **طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ** ». می‌فرماید جستجو و طلب علم بر هر مسلمان واجب است، هیچ استثنائی ندارد، حتی از لحاظ زن و مرد هم استثنائی ندارد، چون مسلم یعنی مسلمان، خواه مرد باشد و خواه زن، به علاوه اینکه در بعضی از نقلهای کتب شیعه که در « بحار الانوار » نقل می‌کند، کلمه « **وَمُسْلِمَةٍ** » هم تصریح و اضافه شده. بعداً در اطراف این مطلب توضیح بیشتر خواهیم داد.

این حدیث می‌فرماید فریضه علم یک فریضه عمومی است، اختصاص به طبقه‌ای یا صنفی یا جنسی ندارد. ممکن است یک چیز مثلاً بر جوانان فرض باشد نه بر پیران، بر حاکم فرض باشد و نه بر رعیت، یا بر رعیت فرض باشد نه بر حاکم، وظیفه مرد باشد نه وظیفه زن، مانند جهاد و نماز جمعه که فقط بر مردان فرض است، بر زنان فرض نیست، اما این فریضه که نامش فریضه علم است بر هر مسلمانی فرض است و هیچگونه اختصاصی ندارد.

حدیث دیگر اینکه: « **أَطْلُبُوا الْعِلْمَ مِنَ الْمَهْدِ إِلَى اللَّحْدِ** » یعنی در همه عمر، از گهواره تا گور، در جستجو و طلب علم باشید، یعنی علم فصل و زمان معین ندارد، در هر زمانی باید از این فرصت استفاده کرد. فردوسی اشاره به همین حدیث می‌کند و می‌گوید:

به گفتار پیغمبر راستگوی

ز گهواره تا گور دانش بجوی

همان‌طوری که حدیث اول از لحاظ افراد و از لحاظ جنس و صنف و طبقه اختصاص و محدودیت را برداشت و این فریضه را از آن نظر تعمیم داد، این حدیث از لحاظ وقت و زمان توسعه و تعمیم می‌دهد.

ممکن است فریضه و تکلیفی از لحاظ زمان محدودیت داشته باشد و نشود در هر زمانی به او پرداخت. مثلاً روزه‌های واجب وقت و زمانش معین است و آن

ماه مبارک رمضان است، و حتی نماز از لحاظ ساعت شبانه روز وقت معینی دارد و فقط در ساعات معین باید انجام گیرد. حج واجب است اما در همه وقت نمی‌شود آن را بجا آورد، موسم معین دارد و آن ماه ذی الحجه است، ولی فريضه علم محدود به هیچ وقت، هیچ زمان و هیچ سن و سال نیست و اگر وقت روزه، ماه رمضان و وقت حج، ماه ذی الحجه و وقت نماز ظهر مثلاً از ظهر تا نزدیک غروب است، وقت تحصیل علم از گهواره تا گور است.

این هم یک حدیث.

حدیث سوم: فرمود: « أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصَّيْنِ » (۱) یعنی علم را جستجو و تحصیل کنید و به دست آوردید ولو در چین، ولو اینکه مستلزم این باشد که به دورترین نقاط جهان مانند چین سفر کنید. ظاهراً علت اینکه نام چین برده شده این است که در آن روز از چین به عنوان دورترین نقاط جهان که مردم آن روز می‌توانستند به آنجاها بروند نام برده می‌شده، و یا علت اینست که در آن زمان چین به عنوان یک مهد علمی و صنعتی معروف بوده است.

این حدیث می‌گوید تحصیل علم، جا و مکان معین ندارد، همان طوری که وقت و زمان معین هم ندارد.

ممکن است یک تکلیف و فريضه از لحاظ جا و مکان محدودیت داشته باشد، نشود آن را در همه جا انجام داد، مثلاً اعمال حج از لحاظ محل و مکان هم مقید و محدود است. مسلمانان حتماً باید اعمال حج را در مکه، در همان سرزمینی که توحید و اسلام از آنجا طلوع کرد و به سایر جهانیان رسید، در اطراف خانه‌ای که به دست ابراهیم و فرزند پاک نهادش بنا شد انجام یابد. مسلمانان نمی‌توانند با هم توافق کنند و نقطه دیگری را برای اعمال حج انتخاب

پاورقی:

کنند. پس این تکلیف از این نظر محدودیت دارد، اما در انجام فریضه علم هیچ نقطه معین در نظر گرفته نشده، هر جا که علم هست آنجا جای تحصیل و به دست آوردن است، می‌خواهد مکه باشد یا مدینه، مصر باشد یا شام یا عراق، یا دورترین نقاط جهان، می‌خواهد در مشرق باشد یا مغرب.

یک سلسله احادیث داریم در باب فضل مهاجرت و مسافرت برای علم به نقاط دوردست، و حتی آیه کریمه: «وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ»، (۱) به مهاجرت و مسافرت در طلب علم تفسیر شده است. در یکی از احادیث معتبر ما وارد شده: «لَوْ عَلِمْتُمْ مَا فِي طَلَبِ الْعِلْمِ لَطَلَبْتُمُوهُ وَ لَوْ بِسَفَكِ الْمُهْجِرِ وَ خَوْضِ اللَّجَجِ». (۲) یعنی اگر می‌دانستید در نتیجه طلب و تحصیل علم به چه سعادت‌هایی می‌رسید، به دنبال آن می‌رفتید ولو به اینکه خون شما در این راه ریخته شود و یا مستلزم این باشد که به دریاها وارد شوید و اقیانوسها بپیمائید.

حدیث چهارم: جمله‌ای از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) روایت شده به این عبارت: «الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ يَأْخُذُهَا آيِنَمَا وَجَدَهَا»، یا به این تعبیر: «كَلِمَةُ الْحِكْمَةِ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ فَحَيْثُ وَجَدَهَا فَهُوَ أَحَقُّ بِهَا». (۳) یعنی حکمت گمشده مؤمن است، و هر کس که چیزی گم کرده آن را در هر نقطه که پیدا کند معطل نمی‌شود و برمی‌دارد. «حکمت» یعنی سخن و مطلب محکم و متقن و منطقی و درست، یعنی دریافت حقیقت. هر قانون و قاعده‌ای که با حقیقت وفق دهد و ساخته و هم و تخیلات نباشد «حکمت» است. علی (علیه السلام) می‌فرماید:

پاورقی:

۱ - سوره نساء، آیه ۱۰۰: [و هر کس از خانه خود به سوی خدا و پیامبرش برای هجرت خارج شود و در راه بمیرد اجرش با خداست].

۲ - بحار، ج ۲ ص ۱۷۷، با کمی اختلاف در تعبیر.

۳ - بحار الانوار، ج ۲ ص. ۹۹

« الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ فَاطْلُبُوهَا وَ لَوْ عِنْدَ الْمُشْرِكِ تَكُونُوا أَحَقَّ بِهَا وَ أَهْلَهُ ».

حکمت گمشده مؤمن است پس او را بجوئید و بیابید هر چند در نزدیک نفر مشرک باشد. شما که مؤمن هستید، به آن علم و حکمت سزاوارترید و شایسته آن می‌باشید.

و هم آن حضرت فرموده:

« لِحِكْمَةِ ضَالَّةِ الْمُؤْمِنِ، فَخُذِ الْحِكْمَةَ وَ لَوْ مِنْ أَهْلِ النِّفَاقِ » (۱).

باز هم از این تعبیرات زیاد داریم. خلاصه همه اینها این است که در فرا گرفتن علم، یگانه شرط این است که آن علم درست و صحیح و مطابق با واقع و حقیقت باشد، شما به آن کسی که علم و حکمت را از او فرا می‌گیرید کار نداشته باشید.

بلی یک وقت هست که آدمی در درست بودن و صحیح بودن مطلب تردید دارد. در اینگونه موارد کسانی که اهل تشخیص نیستند نباید به سخن هرکس گوش کنند، باید دقت کنند که تحت تأثیر و تلقین چه کسی هستند. اگر در این جهت دقت نکنند بسا هست که از آن راه گمراه شوند. ولی یک وقت هست که معلوم است که حرف طرف درست است، مثلاً واقعاً یک کشف علمی در طب، یا در طبیعی، یا غیر اینها، مسلم است که درست است. می‌فرماید در این صورت بروید یاد بگیرید. در احادیث ما از زبان حضرت مسیح عیسی بن مریم (علیه

پاورقی:

۱ - نهج البلاغه، حکمت ۸۰ [حکمت، گمشده مؤمن است. آن را بگیر ولو از اهل نفاق].

السلام) نقل شده که فرمود: « خُذُوا الْحَقَّ مِنْ أَهْلِ الْبَاطِلِ وَلَا تَأْخُذُوا الْبَاطِلَ مِنْ أَهْلِ الْحَقِّ، كُونُوا نُقَادَ الْكَلَامِ ». (۱) یعنی حق را بگیرید و بپذیرید ولو از اهل باطل، اما باطل را هرگز نگیرید و نپذیرید ولو از اهل حق. خودتان صراف سخن و سخن‌شناس باشید.

به هر حال این سلسله احادیث، قید و محدودیت را در باب علم از لحاظ صرف ارتباط، یعنی از لحاظ کسانی که یک نفر مسلمان علم خود را از آنها فرا می‌گیرد برداشته است. زیرا ممکن است یک وظیفه‌ای از این نظر محدود باشد. مثلاً نماز جماعت را باید به یک نفر اقتداء کرد، اما شرط دارد، شرطش این است که مسلمان باشد، مؤمن باشد، عادل باشد. اما در تعلیم و تعلم هیچیک از این شرطها منظور نشده.

این بود چهار حدیثی که می‌خواستم عرض کنم. حالا آن حکایتی را که وعده دادم عرض می‌کنم و این بیانی هم که در اطراف این چهار حدیث شد از همین حکایت اقتباس شده است.

دوست فاضل ما آقای آقا سید محمد فرزانه نقل می‌کردند که در سابق، در اوایل مشروطیت، آقای آقا سید هبه‌الدین شهرستانی (سلمه الله) مجله‌ای به عربی در عراق منتشر می‌کردند به نام «العلم». و دو سه سالی منتشر شد. (من خودم هنوز آن مجله را ندیده‌ام). در پشت آن مجله در وسط صفحه، کلمه «العلم» به خط نستعلیق کلیشه شده بود و در چهار گوشه هم این چهار حدیث که خواندم زینت بخش پشت مجله بود. یک وقت در خود آن مجله نوشته بود که یک روز یک نفر مستشرق آلمانی به ملاقات آقای شهرستانی در دفتر مجله یا در جای دیگر آمد (ایشان اظهار می‌کردند فعلاً بعید العهدهم) و پشت این مجله را

پاورقی:

با همین ترتیب دید. پرسید اینها چیست که در پشت این مجله نوشته شده؟ گفته شد اینها چهار دستور است از پیغمبر ما درباره علم. بعد برایش ترجمه شد که پیغمبر اسلام فرموده: تحصیل علم بر هر مسلمانی اعم از زن و مرد و از هر صنف فریضه و واجب است، و فرموده: از گهواره تا گور دانش بجوئید، و فرموده علم را بجوئید ولو به اینکه بخواهید تا چین به دنبالش بروید، و فرموده حکمت و علم گمشده مسلمان است و هر جا آن را بیابد بر می دارد و اهمیت نمی دهد که گمشده خود را از دست چه کسی می گیرد.

آن مرد مستشرق اندکی فکر می کند و بعد می گوید: اوه! شما یک همچو دستورها داشتید که پیغمبر شما علم را بر شما فرض شمرده، نه از نظر افراد و اختلاف جنسی، نه از لحاظ زمان، نه از لحاظ مکان و نه از لحاظ معلم قیدی قرار نداده و باز اینقدر در جهالت باقی هستید و اینقدر بی سواد در میان شما وجود دارد؟!

واقعاً این خود یک معمائی است که چرا این فریضه عمومی متروک شد و فریضه شناخته نشد، چرا این دستورها اجرا نشد. البته نمی خواهم بگویم این دستورها هیچ زمان اجرا نشد، زیرا اسلام یک نهضت علمی و فرهنگی عظیم کم نظیری در جهان به وجود آورد و قرن‌ها پرچمدار علم و فرهنگ و تمدن بشریت بود، و این نهضت مدیون فرمانی بود که اسلام درباره علم صادر کرد. چگونه ممکن است دینی که اولین آیه نازل بر پیغمبرش با خواندن و نوشتن و قلم و علم و تعلم آغاز می گردد: «**اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ * اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ * الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ * عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ**»، (۱) دینی که

باورقی:

۱- علق / ۱-۵: [بخوان به نام پروردگارت که آفرید. انسان را از خون بسته شده آفرید. بخوان که پروردگارت بزرگوار است. همو که به وسیله قلم آموخت. آموخت به انسان چیزی را که نمی دانست].

اصل اولش توحید است و در آن اصل، تقلید و تعبد را به هیچ وجه جایز نمی‌داند و تحقیق و تجسس را لازم می‌شمارد، چنین دینی تمدن و فرهنگ و نهضت علمی به وجود نیاورد؟! ولی در عین حال وقتی که انسان به آن دستورها و فرمانها می‌نگرد می‌بیند مخصوصاً در قرون اخیر خیلی متروک مانده که نتیجه اش همین است که می‌بینیم، پس باید دید علت این امر چه بوده؟

علل متروک ماندن فرمان اسلام

مسلماناً یکی از علل این امر حوادثی بود که در اوضاع اجتماعی مسلمین، ابتدا به وسیله دستگاه‌های خلافت پدید آمد، و بعد دنبال شد، ناهمواریها در زندگانی مسلمین به وجود آمد، یک جامعه طبقاتی درست شد که با منظور اسلام ابداً وفق نمی‌دهد، جامعه منقسم شد به یک طبقه فقیر و بدبخت که نان خود را به زحمت می‌توانست به دست آورد، و یک طبقه مسرف و مبذر و مغرور که نمی‌دانست با آنچه در چنگال دارد چه بکند. وضع زندگی عمومی وقتی که شکاف بردارد زمینه برای اجرا و عمل و توجه به این دستورها باقی نمی‌ماند و بلکه عواملی پیدا می‌شود که اینگونه دستورها اجرا نگردد.

بعضی‌ها علت دیگری ذکر می‌کنند، مدعی هستند که علت اینکه دستورهای اسلام راجع به علم، زمین خورد، این بود که حسابی از جایی برداشته شد و به جای دیگر گذاشته شد، و به تعبیر دیگر اعتباری از حسابی برداشته شد و به حساب دیگر ریخته شد، مثل اینکه مثلاً کسی در بانک حسابی داشته باشد و دولت اعتباری برای آن حساب باز کند و بعد بیایند این اعتبار را از آن حساب بردارند و به پای حساب دیگر بریزند.

این دسته می‌گویند علت اینکه دستورهای اسلام در باب علم زمین خورد این بود که آنچه که اسلام به حساب علم و تشویق عموم به تعلیم و با سواد شدن و فضیلت علم گفته بود همه به حساب عالم و تشویق به احترام و دست‌بوسی و فضیلت عالم گذاشته شد، مردم به جای اینکه توجه پیدا کنند که خودشان سواد پیدا کنند و تا حدی که مقدور است خودشان و فرزندان‌شان با سواد و عالم شوند، توجه‌شان معطوف شد به اینکه اجر و فضیلت را در احترام و خضوع نسبت به علماء کسب کنند. نتیجه همین شد که هست.

این مطلب تا اندازه‌ای درست است، زیرا هر چند علماء و محققین اسلامی همچو تحریفی را مرتکب نشده‌اند ولی در نوشته‌های سطحی و ساده‌ای که به دست مردم هم رسیده، و در منابر و مواعظ معمولی، منطق همان بوده. اتفاقاً سر و کار مردم با همین نوشته‌ها و همین منابر و مواعظ بوده نه گفتار فلان محقق که در فلان کتاب علمی خود از این موضوع بحث کرده است. در بیانات برخی علماء اسلامی هم اگر چه آن انحراف که ذکر شد نیست ولی یک نوع جمود و انحراف دیگری کم و بیش دیده می‌شود که البته آن هم در کند کردن تیغ فرمانهای اسلام درباره علم تأثیر داشته، و آن انحراف این است که هر دسته و طبقه و صنفی از علماء اسلام، محکم چسبیده‌اند که مقصود رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) از آن علمی که فرموده «فریضه» است همان علمی است که ما داریم.

کدام علم؟

اخیراً در کتاب «محجة البیضاء» مرحوم فیض به کلام جامعی در این زمینه برخوردیم که علی‌الظاهر ایشان هم این کلام را از غزالی نقل کرده‌اند. غزالی

می‌گوید علماء اسلام در تفسیر این حدیث تقریباً بیست فرقه شده‌اند و هر فرقه‌ای اهل هر علم و فنی بوده‌اند گفته‌اند مقصود این حدیث همان علم و فن ما است. متکلمین گفته‌اند مقصود پیغمبر از جمله « **طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ** » علم کلام است زیرا علم کلام علم اصول دین است. علماء اخلاق گفته‌اند که مقصود، علم اخلاق است که آدمی بداند منجیات چیست و مهلکات چیست؟ فقهاء گفته‌اند که مقصود، علم احکام است که لازم است هر کسی یا مجتهد باشد و یا از مجتهدی تقلید کند. مفسرین گفته‌اند که مقصود علم تفسیر است، زیرا تفسیر علم به کتاب الله است. محدثین گفته‌اند مقصود علم حدیث و روایت است چون همه چیز حتی قرآن را از روی احادیث باید فهمید. متصوفه گفته‌اند مقصود، علم سیر و سلوک و مقامات نفس است. و همینطور... بعد خود او بیانی دارد که اگرچه کاملاً جامع نیست ولی نسبتاً جامع الاطراف تر است. خلاصه این است که مقصود پیغمبر (صلی الله علیه وآله) هیچکدام از اینها انحصاراً نیست. اگر مقصود پیغمبر خصوص یکی از این رشته‌ها بود تصریح می‌کرد که مثلاً علم و کلام یا اخلاق یا تفسیر یا فقه یا حدیث است. باید دید از نظر اسلام چه چیزی لازم و واجب است به وجوب عینی یا وجوب کفائی، و اگر راه انجام آن تکلیف، تحصیل علم و یاد گرفتن است باید گفت تحصیل آن علم واجب و لازم است.

فریضه تهیوئی

فقهاء اصطلاحی دارند، می‌گویند وجوب علم، وجوب نفسی تهیوئی است، یعنی وجوب علم تنها یک وجوب مقدمی مثل همه مقدمه واجب‌ها که وجوب استقلالی ندارند نیست، بلکه یک وجوب استقلالی است. در عین حال علم از آن

جهت واجب است که به انسان آمادگی می‌دهد.

چیزی که هست فقهاء این وجوب تهیوئی را اختصاص می‌دهند به یاد گرفتن احکام، و مثل این است که غالباً این طور فرض می‌شود که انجام وظائف اسلامی فقط موقوف است به اینکه مسلمانان، خود وظیفه را بدانند و بشناسند و همین که وظیفه را شناختند خود به خود قادر به انجام آن خواهند بود. پس علمی که فریضه است این است که مسلمان در وظیفه‌شناسی یا مجتهد باشد یا مقلد.

و حال آنکه واضح است که همان‌طوری که وظیفه‌شناسی و یاد گرفتن دستورهای دینی لازم است، بسیاری از کارهایی که به حکم دین آن کارها فرض و واجب است، کارهایی است که خود آن کارها علم و درس و مهارت لازم دارد. مثلاً طبابت واجب کفائی است اما انجام این فریضه بدون درس و تحصیل و کسب علم پزشکی میسر نیست، پس تحصیل این علم فریضه است، و همچنین بسیار چیزهای دیگر. باید دید چه نوع اموری است که از نظر جامعه اسلامی لازم و واجب است و آن کار را بدون یاد گرفتن و تعلیم و تعلم نمی‌توان خوب انجام داد، پس علم آن کار هم واجب است.

فریضه علم از هر جهت تابع میزان احتیاج جامعه است. یک روز بود که کشاورزی و صنایع مورد احتیاج و تجارت و سیاست، هیچکدام علم و تحصیل لازم نداشت. مردم با شاگردی کردن مختصر پیش آهنگر یا نجار یا تاجر، و کار کردن زیر دست یک سیاستمدار یا صنعتگر یا تاجر، سیاستمدار و صنعتگر و تاجر می‌شدند. اما امروز وضع دنیا عوض شده و احتیاجات جامعه عوض شده، هیچیک از آن کارها به طرز مناسب با دنیای امروز و به شکلی که بتواند با قافله زندگی هماهنگ بشود بدون علم و تحصیل میسر نیست. حتی کشاورزی هم باید روی اصول علمی و فنی باشد. یک بازرگان تا درس اقتصاد نخوانده باشد نمی‌تواند بازرگان حسابی باشد. یک سیاستمدار تا درس سیاست نخوانده باشد نمی‌تواند در دنیای امروز سیاستمدار خوبی باشد. کسب و کارهایی امروز پیدا

شده که بدون سواد و درس و تخصص ممکن نیست. نوع آن کارهایی که در گذشته با تمرین مختصر یا شاگردی مختصر زیر دست یک نفر می شد یاد گرفت، حالا اینقدر فرق کرده که جز در دبیرستانهای حرفه ای یا دانشکده های فنی و غیره نمی توان آنها را یاد گرفت. اکثر کارها تکنسین و متخصص فنی لازم دارد.

اصل استقلال و عزت جامعه اسلامی

باید به چند اصل توجه داشته باشیم. یکی اینکه آیا اسلام چگونه جامعه ای می خواهد؟ البته واضح است که اسلام جامعه ای می خواهد عزیز و مستقل و متکی به خود، اسلام نمی پسندد که یک ملت مسلمان، زیر دست و تو سری خور یک ملت غیر مسلمان بوده باشد: « لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا » (۱) خداوند نمی پسندد که کافران بر مسلمانان سیطره و تسلط داشته باشند. اسلام نمی پسندد یک ملت مسلمان همیشه دست در یوزگی به سوی یک ملت دیگری به عنوان قرض یا کمک بلا عوض دراز کند. اسلام نمی پسندد جامعه اسلامی استقلال اقتصادی یا اجتماعی نداشته باشد. اسلام نمی پسندد که مسلمانان همین که بیماری سختی پیدا کردند خودشان طبیب و وسائل کافی نداشته باشند و بیماران را به دوش بکشند و به سوی ملتهای غیر مسلمان بروند. این یک اصل.

پاورقی:

۱ - سوره نساء، آیه. ۱۴۱

علم، پایه عزتها و استقلالها

اصل دیگر اینکه در دنیا تحولی به وجود آمده که همه کارها بر پاشنه علم می‌چرخد و چرخ زندگی بر محور علم قرار گرفته است. همه شؤون حیات بشر با علم وابستگی پیدا کرده به طوری که هیچ کاری و هیچ شأنی از شؤون حیات بشر را جز با کلید علم نمی‌توان انجام داد.

فریضه علم، مفتاح سایر فرائض

اصل دیگر اینکه انجام سائر فرائض و تکالیف فردی و اجتماعی اسلام، به فریضه علم بستگی دارد. فریضه علم به عنوان یک کلید و مفتاح برای انجام سایر فرائض و منظوره‌های اسلامی شناخته شده، و به اصطلاح فقهاء، واجب تهیوئی است، و بالنتیجه اگر شؤون حیاتی مسلمین شکلی به خود بگیرد که وابستگی بیشتری به علم پیدا کند فریضه علم هم اهمیت و لزوم و توسعه و عموم بیشتری پیدا می‌کند.

نتیجه

از مجموع این اصلها نتیجه می‌شود که وظیفه شرعی و عمومی همه مسلمین

این است که به سوی علم رو بیاورند و تعلیمات عمومی را بر فرد فرد واجب بشمارند.

فقهاء معمولاً مسئله فریضه علم را در دو جا متعرض می‌شوند، یکی در اصول فقه در مبحث « اصل برائت » در مسئله وجوب فحوص از دلیل، و یکی هم در مسدله استحباب یا لزوم تفقه در تجارت، و ممکن است در مسدله اخذ اجرت بر واجبات هم اشاره‌ای به این مطلب بشود، و همان طوری که عرض کردم نظر فقهاء در این فریضه بیشتر متوجه یاد گرفتن مسائل و احکام است.

علوم دینی و علوم غیر دینی

اصطلاحی شده که ما بعضی علوم را علوم دینی و بعضی را علوم غیر دینی بخوانیم. علوم دینی یعنی علمی که مستقیماً مربوط به مسائل اعتقادی یا اخلاقی یا عملی دین است و یا علمی که مقدمه یاد گرفتن معارف یا دستورها و احکام دین است از قبیل ادبیات عرب یا منطق.

ممکن است بعضی این طور خیال کنند که سایر علوم به کلی از دین بیگانه‌اند و هر چه که در اسلام درباره فضیلت علم و اجر و ثواب تحصیل علم گفته شده منحصر است به آنچه که اصطلاحاً علوم دینی گفته می‌شود، یا اگر پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) علم را فریضه خوانده منحصرأ مقصود همین علمی است که اصطلاحاً علوم دینی خوانده می‌شود.

حقیقت این است که این، اصطلاحی بیش نیست. از یک نظر علوم دینی منحصرأ است به همان متون اولیه دینی یعنی خود قرآن کریم و متن سنت پیغمبر یا اوصیاء آن حضرت. در صدر اسلام هم که هنوز مردم به خود اسلام

آشنا نبودند بر همه واجب و لازم بود که قبل از هر چیز همین متون اولیه را یاد بگیرند. در آن وقت هیچ علمی نه کلام و نه فقه و نه اصول و نه منطق و نه تاریخ اسلام و نه علم دیگر وجود نداشت. اینکه در حدیثی نقل شده که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «**إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ: آيَةُ مُحْكَمَةٍ، وَ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ، وَ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ**»، (۱) که خلاصه‌اش این است: علم منحصر است به یاد گرفتن آیات قرآن و فرا گرفتن حدیث پیغمبر، ناظر به تکلیف و وضع آن روز مسلمین است، ولی بعداً مسلمین با آن متون اولیه که به منزله قانون اساسی اسلام است آشنا شدند و به حکم فرمان قرآن و حدیث پیغمبر، علم را مطلقاً به عنوان یک فریضه مسلم شناختند و تدریجاً علومی مدون شد و به وجود آمد. لهذا از نظر دیگر هر علمی که به حال مسلمین مفید باشد و گرهی از کار مسلمین باز کند، آن علم فریضه دینی و علم دینی است. ما چرا نحو و صرف و لغت عرب را علوم دینی می‌دانیم؟ آیا جز از این راه است که نفع و فایده‌ای را در بردارد که موافق با منظور اسلام است؟

به چه مناسبت ما اشعار عشقی امروالقیس و اشعار خمری ابو نواس را به عنوان تحصیل علوم دینی یاد می‌گیریم؟ البته برای اینکه ما را در فهم زبان قرآن کمک می‌کند.

پس هر علمی که به حال اسلام و مسلمین نافع است و برای آنها لازم است آن را باید از علوم دینی شمرد، و اگر کسی خلوص نیت داشته باشد و برای خدمت به اسلام و مسلمین آن علم را تحصیل کند، مشمول اجر و ثوابهایی که در تحصیل علم گفته شده هست، مشمول این حدیث است که: «**وَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ**»، (۲) فرشتگان، زیر پای طالبان علم پر می‌نهند. اما

پاورقی:

۱ - اصول کافی، ج ۱ ص ۳۲ و در آن «أَوْ فَرِيضَةٌ... أَوْ سُنَّةٌ» آمده است.

۲ - اصول کافی، ج ۱ ص ۳۴

اگر خلوص نیت در کار نباشد تحصیل هیچ علمی ولو یاد گرفتن آیات قرآن باشد اجر و ثوابی ندارد.

اساساً این تقسیم درستی نیست که ما علوم را به دو رشته تقسیم کنیم: علوم دینی و علوم غیر دینی، تا این توهّم برای بعضی پیش بیاید که علمی که اصطلاحاً علوم غیر دینی نامیده می‌شوند از اسلام بیگانه‌اند. جامعیت و خاتمیت اسلام اقتضاء می‌کند که هر علم مفید و نافع را که برای جامعه اسلامی لازم و ضروری است علم دینی بخوانیم.

تحصیل زن

مطلبی را اول وعده دادم که بعد صحبت کنم راجع به اینکه فریضه علم اختصاص به مردان ندارد، شامل زنان هم هست. چون پیغمبر فرمود: «**طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ**» و کلمه «مسلم» صیغه مذکر است، این توهّم پیش می‌آید که تحصیل علم مختص مردان است.

اولا باید عرض کنم در بعضی از نقلهائی که در کتب شیعه هم هست کلمه «**وَّ مُسْلِمَةً**» قید شده.

و ثانياً از اینگونه تعبیرات، اختصاص فهمیده نمی‌شود. «مسلم» یعنی مسلمان، اعم از اینکه مرد باشد یا زن. در همه مواردی که شبیه این تعبیر هست همین طور عمومیت دارد. مثلاً در حدیث است: «**الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَ يَدِهِ**» (۱) یعنی مسلمان آن است که سایر مسلمانان از زبان و دست او در

پاورقی:

امان باشند. بدیهی است که مقصود این نیست که فقط مرد مسلمان باید این طور باشد و شامل زن نیست. یا فرمود: «**الْمُسْلِمُ أَخُ الْمُسْلِمِ**» (۱) مسلمان با مسلمان برادر است و باید با او معامله برادری کند. در اینجا نمی‌شود گفت که این دستور مختص مردان است زیرا فرموده «**الْمُسْلِمَةُ أُخْتُ الْمُسْلِمَةِ**».

کلمه «مسلم» شامل دو مفهوم است: یکی مسلمان بودن و یکی مرد بودن. هر کسی می‌داند که در اینگونه موارد، جنسیت دخالت ندارد، اسلامیت دخالت دارد. حتی اگر به جای کلمه «مسلم» کلمه «رجل» هم ذکر شده بود باز به اصطلاح فقهاء، الغاء خصوصیت می‌شد. در بعضی احادیث راجع به بعضی موضوعات فقهی، مورد حدیث مرد است. یعنی مثلاً از امام سؤال شده که مردی چنین معامله‌ای کرده و چنان شده حالا چه بکند و امام جواب آن مسدله را داده است، فقهاء می‌گویند هر چند در متن حدیث صریحاً کلمه مرد آمده، اما در اینگونه موارد خصوصیت جنسی الغاء می‌شود. زیرا معلوم است که جنسیت دخالت ندارد.

ثالثاً گذشته از همه اینها فقهاء سخنی دارند که می‌گویند بعضی عمومات و کلیات است که از تخصیص اباء دارد، لحن و بیان طوری است که قابل تخصیص نیست، مطلب مطلبی است که از نظر عقل قابل تبعیض نیست. مثلاً نظیر آنچه درباره علم آمده، درباره تقوا هم آمده است. درباره علم گفته شده: «**هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولَئِذَا الْأَلْبَابِ**»، (۲) آیا کسانی که دانا و عالم‌اند با کسانی که نادان و جاهل‌اند مساوی می‌باشند، فقط صاحبان خرد متوجه می‌باشند که مساوی نیستند. درباره تقوا هم گفته شده: «**أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ**

باورقی:

۱ - کافی، ج ۲ ص. ۱۶۶

۲ - سوره زمر، آیه. ۹

آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ»، (۱)
 آیا آنهایی که ایمان دارند و عمل صالح کرده‌اند، آنها را مانند فساد انگیزها قرار
 می‌دهیم؟! و آیا متقیان و فاسقان را مانند یکدیگر قرار می‌دهیم؟!
 و یا فرموده: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ». (۲)

در همه این موارد صیغه‌ها مذکر است. گفته نشده است: ام نجعل المتقين و
 المتقيات و همچنین گفته نشده: ان اکرمکن عندالله اتقیکن. آیا در این موارد به
 استناد اینکه صیغه و لفظ، مذکر است می‌توان ادعا کرد که آنچه درباره تقوا
 گفته شده اختصاص دارد به مردان و شامل زنان نیست؟!

اسلام علم را نور می‌داند و جهل را ظلمت، علم را بینائی می‌داند و جهل را
 کوری: «قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ»، (۳)
 آن وقت می‌گوید: «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَىٰ كُلِّ مُسْلِمٍ». همین علم که نور و
 بینائی است بر هر مسلمانی فرض است. آیا می‌توان قائل شد که از نظر اسلام
 فقط بر مردان فرض است که از ظلمت خارج شوند و به فضای روشن بیایند اما
 زنان همچنان در ظلمت بمانند؟! فقط بر مردان فرض است که از این کوری بیرون
 روند و اما زنان همچنان در کوری باقی بمانند؟! البته نه.

در ذیل آیه کریمه می‌فرماید: «إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولَٰؤِا الْأَلْبَابِ» صاحبان خرد
 خودشان متوجه این مسائل می‌شوند. در حقیقت می‌خواهد بفرماید این یک
 مطلب واضحی است و همه کس می‌فهمد آن را. در آیه دیگر راجع به پیغمبر
 می‌فرماید: «يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ» (۴) یعنی

پاورقی:

۱- سوره ص، آیه. ۲۸

۲- سوره حجرات، آیه. ۱۳

۳- سوره رعد، آیه. ۱۶

۴- سوره جمعه، آیه. ۲

پیغمبر آمده است که آیات قرآن را بر مردم بخواند و روح آنها را تزکیه کند و به آنها کتاب و حکمت تعلیم کند. در این آیه تقوا و تعلیم با هم ذکر شده و همه هم به صیغه مذکر آمده. اگر می‌شود یزکیهم را مخصوص مردان قرار داد یعلمهم را هم می‌شود مخصوص مردان کرد.

گناهکار کیست؟

اینجا فوراً یک عده خواهند گفت ای آقا! شما می‌گوئید دخترهای مردم به همین مدرسه‌ها بروند و در اختیار همین فرهنگ قرار بگیرند؟ به اینها باید گفت اگر در مدارس و فرهنگ هم عیب هست باز تقصیر مردم است که به اصلاح همت نکردند. اسلام که علم را فریضه کرده و مقدمات اصلاح کار را هم لازم شمرده نه اینکه ما در خانه بنشینیم و هر وقت فرهنگی درست شد و آن فرهنگ، مدارس صد در صد صالحی برای پسران و دختران ما به وجود آورد آن وقت ما بچه‌های خود را بفرستیم، و اگر فرهنگ در این کار کوتاهی کرد آن وقت ما حنجره‌های خود را پر کنیم و زبان انتقاد باز کنیم و هی بگوئیم فرهنگ چنین است، فرهنگ چنان است ما وظیفه داریم مدارس خوب و فرهنگ خوب ایجاد کنیم. اساساً کسی که در همه عمر کوچکترین قدمی برای فرهنگ برنداشته و در تأسیس هیچ مؤسسه فرهنگی شرکت نداشته و کوچکترین قدمی برای انجام این فریضه دینی به نام فریضه علم برنداشته حق ندارد بنشیند و انتقاد کند. عیبهای فرهنگ از آنجا پیدا شده که همین انتقاد کنندگان محترم، فریضه مذهبی خود را در مورد آن انجام نداده‌اند.

البته یک مطلب هست که حتماً باید تذکر داده شود. آن اینکه وقتی که بنا

شد رشته‌های تخصصی علمی تقسیم شود البته زنان باید رشته‌هایی را بخوانند که با ذوق و استعداد خود آنها و احتیاجات جامعه وفق می‌دهد. آیا می‌توان گفت جامعه به پزشک زن و جراح زن و قابله زن احتیاج ندارد؟! برای کدام خانواده است که حتی در بیماریهای مخصوص زنانگی احتیاج پیدا نشده باشد؟

چیز عجیبی است که یک عده اشخاص آنجا که پای تعلیمات زنان به میان می‌آید سخت مخالفت می‌کنند و اما همین که پای احتیاج به میان می‌آید زنان و دختران خود را برای معالجه در اختیار مردان و حتی در اختیار مردم کافر قرار می‌دهند!

جهاد مقدس

حالا وقت آن است که از بیانات گذشته خودم استنتاج کنم. نتیجه همه این حرفها این است که اوجب واجبات در عصر حاضر شرکت در تعلیمات عمومی است. این واجب تنها وظیفه فرهنگ و فرهنگیان نیست، وظیفه هر کسی است که مسلمان است و ادعای مسلمانی دارد، خواه از دولت باشد خواه از ملت، باید به صورت یک جهاد مقدس درآید و به فرمان دین باشد و رنگ دینی داشته باشد. پس علماء روحانی باید این افتخار را ببرند و پیشقدم باشند. مؤمنین و مقدسین نباید از علم و مدرسه بترسند و وحشت کنند و خیال کنند که اگر علم آمد دین می‌رود. این، سوء ظن به اسلام است. اسلام آنچنان دینی است که در محیط علم بهتر از محیط جهل رشد می‌کند. ما اگر می‌دانستیم که جهل و جهالت چه بر سر ما آورده و چه بر سر اسلام آورده، از جهالت و نادانی و

بی سوادی وحشت می کردیم نه از علم و مدرسه.

چو علم آموختی...

گاهی دیده می شود بعضی اشخاص برای آنکه وحشت خودشان را از علم پنهان کنند به شعر سنائی متوسل می شوند که می گوید:

چو علم آموختی از حرص آنگه ترس کاندر شب

چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا

و آن وقت می گویند ببین این تحصیل کرده ها الان ضررشان برای مملکت صد درجه از بی سوادها بیشتر است. بی سوادها آفتابه دزد هستند اما اینها رقمهای چند میلیونی دزدی می کنند.

شکی نیست که علم به تنهایی ضامن سعادت جامعه نیست. جامعه، دین و ایمان لازم دارد، همان طوری که ایمان هم اگر مقرون به علم نباشد مفید نیست بلکه و بال است. « قَطَعَ ظَهْرِي إِثْنَانِ: عَالِمٌ مُتَهَتِّكٌ وَ جَاهِلٌ مُتَنَسِّكٌ »، (۱) اسلام نه عالم بی دین می خواهد نه جاهل دیندار.

اما این هم که ما می گوئیم « چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا » و به مورد تحصیل کرده های بی ایمان تطبیق می کنیم و نتیجه می گیریم که پس خطر علم از خطر جهل بیشتر است، یک نوع مغالطه است. زیرا دزدی که با چراغ می آید و کالای گزیده را می برد در شب می آید نه در روز. شب هنگام هم وقتی می آید که صاحبان خانه خواب باشند. اما روز روشن هرگز نمی تواند دستبرد

پاورقی:

۱ - بحار الانوار، ج ۲ ص ۱۱۱: [دو کس نسبت مرا شکستند: عالم بی پروا، و جاهل پرهیزکار].

بزند. یا اگر اهل خانه بیدار باشند نمی‌تواند دستبرد بزند. تحصیلکرده‌های بی‌ایمان هم از جهالت و بی‌خبری و خواب‌آلودگی دیگران استفاده می‌کنند. پس جهل عمومی در این دزدیها دخالت دارد. شما کشور خود را با نور علم روشن کنید و همه خانه‌ها را مثل روز کنید، همه مردم را بیدار و هوشیار و با خبر بگردانید، همه جا را مثل روز روشن بکنید، به علاوه در تحکیم پایه‌های ایمان بکوشید، دیگر از آن دزد هم دزدی ساخته نیست. در این دزدیها چند چیز دست به دست هم داده، علم دزد، بی‌ایمانی او، و جهل عامه مردم. پس در اینجا هم جهالت شریک جرم است.

به هر حال اگر ما می‌خواهیم دین صحیح داشته باشیم، اگر می‌خواهیم از فقر رهائی یابیم، اگر می‌خواهیم از مرض نجات پیدا کنیم، اگر می‌خواهیم عدالت در میان ما حکمفرما باشد، اگر می‌خواهیم آزادی و دموکراسی داشته باشیم، اگر می‌خواهیم جامعه ما برخلاف حال حاضر به امور اجتماعی علاقمند باشد، منحصرراً راهش علم است و علم، آن هم علمی که عمومیت داشته باشد و از راه دین به صورت یک جهاد مقدس درآید.

اگر ما این جهاد مقدس را شروع نکنیم دنیا خواهد کرد و ثمره‌اش را هم خود آنها خواهند برد، یعنی دیگران خواهند آمد و ملت ما را از گرداب جهالت نجات خواهند داد و خدا می‌داند که آن وقت این کوتاهی ما چه لطمه بزرگی به پیکر اسلام وارد خواهد کرد.

مبارزه انسان با جهل

همین روزها کتابی را می‌خواندم به نام «مبارزه انسان با جهل». این کتاب از

نشریات مؤسسه یونسکو است. مؤسسه یونسکو یک مؤسسه فرهنگی وابسته به سازمان ملل متحد است. در این کتاب فعالیتهای این مؤسسه را برای تعلیم و با سواد کردن کشورهای عقب افتاده ذکر کرده است. هر چند از نظری جای مسرت است که آدمی می بیند بالاخره وسائلی فراهم شده که تعلیمات در میان مسلمانان عمومیت پیدا می کند و تدریجاً بی سواد می خواهد از میان مسلمانان رخت بربندد، اما از نظر دیگر موجب تأسف است که ما مسلمانها آنقدر در وظائف خودمان کوتاهی کنیم که بعد دیگران از ماوراء دریاها و اقیانوسها بیایند و زحمتهای بکشند و مرارتهای متحمل شوند و پولها خرج کنند تا این وظیفه را انجام دهند، نه تنها به تعلیمات عمومی بپردازند، بلکه سازمانهای دیگری بهداشتی و تعاونی ایجاد کنند و به کمک مردم بشتابند، با بیماریهایی آنها مبارزه کنند، باتلاقها را پر کنند، مالاریا را ریشه کن کنند، شهر و آبادیهای آنها را اصلاح کنند.

به نقطههایی از نقاط دوردست بعضی کشورهای اسلامی مانند پاکستان و افغانستان رفته و در آنجا عمران و آبادی کرده اند و به تعلیم و بهداشت مردم خدمت کرده اند که احدی از ما در آنجا پا نگذاشته و یا اگر رفته برای کلاشی و اخذ وجوهات بوده است.

مطابق آماری که آن کتاب می دهد بعضی از کشورهای اسلامی تا چند سال پیش در حدود نود و شش درصدشان بی سواد بودند و تدریجاً بهتر می شود و به هشتاد درصد رسیده است. در دو سال پیش نمایندگان یونسکو در کشورهای آسیائی، کنفرانسی در کراچی تشکیل داده اند و در آنجا طرحی بیست ساله برای با سواد کردن کشورهای آسیائی تهیه کرده اند، طرحی که از روی دقت و با آمار صحیح و منظم و در نظر گرفتن همه امکانات تنظیم شده است. شوق و رغبتی در عموم ایجاد کرده اند. نوشته بود در کلاسهای مبارزه با بی سوادگی افغانستان گاهی مردی دیده می شود با ریش انبوه که تا روی سینه اش آمده، در کنار

فرزندان و نوه‌های خود مشغول فرا گرفتن و با سواد شدن است.

من نمی‌دانم نیت و غرض آنها از این کارها چیست؟ شاید در پشت پرده یک منظور استعماری هم در کار باشد. وای به حال ما مردم اگر استعمار با چنین نیرنگها وارد کار شده باشد که کار ما ساخته است. اینکه می‌گویم نمی‌دانم نیت و غرض آنها چیست واقعاً نمی‌دانم و البته نمی‌خواهم با اظهار بدبینی طبق معمول پرده سیاهی روی تقصیر کاربهای خودمان بکشم. ما مردم عادت کرده‌ایم که با حمل به فساد کردن کارهای دیگران، پرده بر روی کوتاهیها و تقصیرهای خود بکشیم. در همان کتاب نوشته بود که در یکی از کشورهای آفریقائی یکی از ملیون متعصب گفته بود که شما اروپائیها حالا که احساس کرده‌اید که قدرت استعمار ضعیف شده و نیروی سیاسی شما در حال از بین رفتن است می‌خواهید چهره خود را به زیر پرده نیکوکاری و خدمت به خلق خدا پنهان کنید.

نیت آنها در این کار هر چه هست برای ما تأثیر ندارد. آنچه برای ما اثر دارد این است که بفهمیم اگر اینها در راهی که پیش گرفته‌اند موفق شوند و تا بیست سال دیگر کشورهای اسلامی را تعلیم بدهند و با سواد کنند و آنها را از جهل و فقر و بیماری نجات دهند چه اثری در روحیه نسل آینده نسبت به اسلام و مسلمانی پیدا خواهد شد؟ آیا نسلهای آینده نخواهند گفت ما چهارده قرن مسلمان و پیرو دین محمد (صلی الله علیه و آله) بودیم و غرق در جهالت و بدبختی زندگی می‌کردیم تا بالاخره پیروان مسیح از آن سوی جهان دست دراز کردند و ما را نجات دادند؟! آن وقت چه آبرویی برای اسلام باقی می‌ماند؟ جواب پیغمبر را چه بدهیم اگر بفرماید آیا همین طور به دستور من که گفتم «**طَلَبُ الْعِلْمِ قَرِیْضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ**» عمل کردید؟! «

یک قاعده طبیعی و تکوینی و روانی است که «الانسان رهین الاحسان»، یعنی انسان در گرو نیکی قرار می‌گیرد.

پیغمبر هم فرمود: «**مَنْ أَحْيَا أَرْضًا مَوَاتًا فَهُوَ لَهُ**». هر کس زمین مرده را احیاء

کند مال خودش است. هر چند این قاعده یک قانون تشریعی است و مربوط به زمین است، اما در مورد تکوینیات هم صادق است.

هر گروهی که بیایند ملتی را احیاء کنند، آنها را از جهل و فقر و بدبختی نجات دهند، مالک دلها و روحها و عقیده‌های آن مردم خواهند شد. پس با این وضعی که پیش آمده ما باید در کمال وضوح این خطر را پیش‌بینی کنیم که در آینده مالک نسلهائی که بعداً خواهند آمد نخواهیم بود. ممکن است کسی بگوید هرگز مسلمان به مسیحیت رجعت نخواهد کرد، خصوصاً اگر مردم عالم هم بشوند هرگز از توحید به تثلیث نخواهند گرائید.

عرض می‌کنم شاید همین طور باشد، ولی قدر مسلم این است که اگر به مسیحیت گرایش پیدا نکنند به اسلام هم دیگر علاقه‌ای نخواهند داشت. شاید ثمره این کارها به جیب کمونیستها برود. اگر در کشورهای اسلامی به موجبی از موجبات، علاقه دینی در جوانان از بین برود ثمره‌اش عاید کمونیسم است.

پس با این خطر باید مبارزه کرد. راه مبارزه با این خطر چیست؟

آیا راهش این است که طبق معمول رل منفی بازی کنیم و جار و جنجال راه بیندازیم که خیر، یونسکو حق ندارد مسلمانها را تعلیم دهد و در این راه زحمت بکشد و پول خرج کند، سایر سازمانهای خیریه جهانی حق ندارند با پشه‌های مالاریا و سایر بیماریهای کشورهای اسلامی مبارزه کنند، به آنها چه مربوط، مگر آنها فضولباشی هستند؟

شما خودتان فکر کنید آیا همچو سخنی صحیح است؟ آیا دنیا از ما می‌پذیرد؟ آیا خود ملتهای مسلمان این حرف را از ما می‌پذیرند؟

یا راهش این است که دامن همت به کمر بزنیم و یک جهاد مقدس آغاز کنیم و این فریضه را به دست خودمان عملی کنیم. البته واضح است که راه دوم صحیح است.

باز در همان کتاب نوشته بود که در اندونزی که یکی از کشورهای اسلامی

است و بزرگترین کشور اسلامی است، تعلیمات عمومی به صورت یک « جهاد مقدس » در آمده و مردم مانند یک فریضه مذهبی آن را عمل می‌کنند. در آنجا هر کس که « چیزی می‌داند » از هر صنفی و دارای هر شغلی که هست فریضه ذمه خود می‌داند که در مدارس برود و تعلیم دهد، زیرا معلمین رسمی فرهنگ، کافی نیستند برای همه مدارس.

این همان دستور اسلام است که تعلیم را بر همه کس واجب کرده. آن دستور شکل اجرایی امروزش همین است که به نقل آن کتاب در اندونزی عمل می‌شود.

مسابقه در خدمت و خیر

در یکی از آیات سوره مائده بعد از آنکه ذکر از قرآن و ذکر از کتابهای آسمانی گذشته به میان می‌آید و اشاره‌ای پیرامون ادیان گذشته می‌شود می‌فرماید:

« لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَا جَاءَ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ ». (۱)

یعنی برای هر کدام از امم، راه و طریقه‌ای قرار دادیم و اگر خداوند می‌خواست، همه را یک امت و یک ملت قرار می‌داد، ولی یک امت و ملت قرار نداد تا شما را با آنچه در اختیار شما قرار داده در بوته آزمایش بگذارد که هنر خود را نمایش دهید. پس در کارهای خیر و نیک مسابقه بدهید و گوی سبقت را ببرید.

پاورقی:

مثل این است که این آیه مانند بعضی دیگر از آیات قرآن برای اختلاف ملتها حکمت و مصلحتی قائل است، و شاید از این آیه استفاده بشود که یک حکمت و مصلحت این است که ملت‌های مختلف نسبت به کارهای نیک علمی و عملی در جاده مسابقه بیفتند و به این وسیله در بوته آزمایش و هنرنمایی قرار گیرند تا آن ملتی که شایسته است گوی سبقت را ببرد. آن وقت به مسلمانان می‌گوید کوشش کنید که گام‌های بلند بردارید و مسابقه خیر را ببرید.

پس راه مبارزه با خطر این نیست که بخواهیم مانع کار یونسکو بشویم. راه مبارزه با خطر این است که ابتکار این کار را خودمان در دست بگیریم و این مدال افتخار را به سینه خود بچسبانیم، و باز تکرار می‌کنم تا به صورت یک جهاد مقدس در نیاید و علماء روحانی پیشقدم نشوند و این کار را مقدم بر همه کارها و از همه آنها واجب‌تر نشمارند فایده‌ای نخواهد داشت.

در سه چهار روز پیش اتفاقاً طرحی را که مؤسسه یونسکو در ایران به موجب همان تصمیمی که در کنفرانس کراچی در دو سال پیش گرفته شده برای ایران تهیه کرده و به وزارت فرهنگ تسلیم کرده و وزارت فرهنگ هم در حدود صد نسخه یا بیشتر برای عده‌ای از فرهنگیان خبره و با بصیرت فرستاده که نظر خودشان را درباره آن ابراز نمایند، من این طرح را در دست یکی از رفقا دیدم. طرح جامعی است که با رعایت شرائط و مقتضیات ایران تنظیم شده. جهات کار از روی آمار و محاسبه‌های دقیق در نظر گرفته شده. پیش‌بینی شده که تا بیست سال دیگر که آخرین مهلت با سواد عمومی است جمعیت ایران چقدر افزایش خواهد یافت، نسبت دانش آموزان به مجموع جمعیت ایران چه نسبت است، اگر بخواهند همه کودکان ایران در این مدت به مدرسه بروند چقدر مدرسه باید اضافه شود، چقدر لوازم کار لازم است، چقدر معلم اضافی باید در نظر گرفته شود، چقدر دانشسرا برای تربیت معلم لازم است، چقدر کارمند غیر معلم از بازرس و غیره لازم است، همه اینها را حساب کرده‌اند. پیش‌بینی شده در این

مدت در حدود صد و پنجاه هزار معلم، اضافه بر آنچه الان وزارت فرهنگ دارد، با در نظر گرفتن فوتها و استعفاهائی که احتمالاً پیش خواهد آمد ضرورت دارد. مجموع مخارجی که در نظر گرفته شده برای همه قسمتها از تهیه لوازم کار، ساختمان مدارس و دانشسراها و حقوق معلمین و غیر اینها در حدود بیست میلیارد تومان است. البته مخارج خیلی زیاد است ولی آنها مردمی هستند که به اصطلاح گز نکرده پاره نمی‌کنند، تصمیم گرفته‌اند این کار را بکنند و خواهند کرد.

ولی اگر ما به صورت یک جهاد مقدس و دینی این کار را شروع بکنیم، با دهها برابر کمتر از اینها می‌توانیم این کار را عملی کنیم. دین و ایمان در بسیاری از موارد جای قدرت پول را می‌گیرد.

این اقدامات همه برای مدارس ابتدائی است که اساس کار است. همین که مسلمانان از این وظیفه فارغ شدند آن وقت نوبت تعلیمات متوسطه و تعلیمات عالی و بیرون دادن متخصصین و متفکرین درجه اول جهانی است.

سخن به درازا کشید. می‌توانستم در همه این مدت همه‌اش بگویم اسلام درباره علم چنین و چنان گفته، برای اسلام به اصطلاح تبلیغ و « پروپاگاندا » کنم، اما همان طوری که در مطلع سخن گفتم به اینگونه تبلیغات و پروپاگاندها معتقد نیستم و معتقدم اثری ندارد، ترجیح می‌دهم که به جای این جور تبلیغات، اوضاع خودمان را در عصر حاضر و وظیفه‌ای که فعلاً داریم ذکر کنم. هر وقت مجدانه دست به کار شدیم و در این جهاد مقدس شرکت کردیم و جلو رفتیم، آن وقت می‌توانیم با کمال سر بلندی بگوئیم اسلام است که می‌فرماید: « **طَلَبُ الْعِلْمِ** **فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ** ».

بعد از اتمام این سخنرانی که در ۴۰/۱۰/۲۹ ایراد شد پس از چند دقیقه یکی از شنوندگان محترم که من او را نشناختم برگ کاغذی به دستم داد که به عنوان انتقاد بر این سخنرانی نوشته بود به این شرح:

بحث علم و جهل از نظر اسلام بسیار کلی است. وجوب یک جهاد کلی و مقدس که از مدارس ابتدائی باید شروع شود بیان شد ولی ساده‌ترین راه عمل آن ذکر نشد. این بحثها نتیجه‌اش این است که همه ما افسوس می‌خوریم که چرا چنین کاری نمی‌شود؟ خود ما هم قبول داریم که باید فکر کنیم ولی متأسفانه فقط تذکر است و عادت به افسوس خوردن و رد شدن.

اینکه در سخنرانی ذکر شد که جهادی به وسیله افراد مختلف (یونسکو) شروع شده این امر طبیعی است. چه ما بخواهیم و چه نخواهیم و چه تبلیغ بشود و چه نشود خواهد شد. آنچه مسلم است این است که اگر پیغمبران هم نمی‌آمدند شاید خود بشر تمام چیزهائی را که آنها گفته‌اند می‌فهمید و حتی شاید خداشناس نیز می‌شد، ولی دین آمد برای تسریع هر چه بیشتر این سیر تکاملی. وظیفه ما هم این است که از این صورت بطفی، آن را درآوریم. بنابراین یک تشکیلات و یک راه عملی و اجرایی صحیح با مسیر معین لازم است شبیه کارهای سید جمال اسد آبادی.

من با تشکر از این منتقد محترم و تصدیق و اعتراف به لزوم آنچه تذکر داده شده، این نکته را ناچارم تذکر دهم که در مسائل دینی آن چیزی که در درجه اول اهمیت قرار دارد ایمان عامه است به اینکه اینچنین فریضه دینی هست و بر آنها لازم است که مانند سایر فرائض به اقامه آن همت گمارند.

ما در سایر فرائض دینی که این اعتقاد در عامه مردم پیدا شده می‌بینیم که چگونه با منتهای اخلاص در راه آنها مجاهدتها می‌شود، پولها برایش خرج می‌شود، رنجهای و زحمتهای برایش تحمل می‌شود. تا حدود نیم قرن پیش همین علم « حج » در اثر نبودن وسائل و نبودن امنیت، درست یک جهاد به شمار می‌رفت، حاجی امید برگشتن زیادی نداشت، و در عین حال کمتر کسی پیدا

می‌شد که این فریضه را ترک کند. ما خودمان در میان دهاتیها افراد زیادی را دیدیم که در گرمای شدید تابستان روزه می‌گرفتند و در همان حال به درو می‌رفتند و بسیار اتفاق می‌افتاد که از شدت تشنگی و گرما بی‌حال و بلکه بی‌هوش می‌افتادند و باز فردا با کمال رضایت و گشاده‌روئی روزه می‌گرفتند.

ما در تاریخ اسلام جز در صدر اول ندیدیم که عامه مردم در راه علم اینگونه مجاهدتها به خرج دهند، و اگر کسی اینگونه مجاهدتها کرده است بعد از آن بوده که در جاده علم افتاده و لذت علم را چشیده باشد. حالا فکر کنید اگر مردم این امر لذیذ و لطیف را به عنوان یک «فریضه» دینی بشمارند و جمله: «**طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ**» از صورت زینت تابلوهای مدارس و به صورت جدی یک تکلیف شرعی درآید، چه نهضت و حرکتی به وجود خواهد آمد و خود به خود راه‌های اجرائی آن هم درست خواهد شد.

عقبه بزرگ همین است که مردم متوجه این تکلیف شرعی عمومی بشوند و آن را در ردیف سایر فرائض بشمارند.

رهبری نسل جوان *

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ » (۱)

مسئله ای که امشب تحت عنوان « رهبری نسل جوان » مطرح است در حقیقت یک مسئولیت عمومی است که متوجه عموم مسلمانان است و بالاخص متوجه طبقه ای است که سمت رسمی رهبری دینی اجتماع را دارند. این اصل را همه می دانیم که در دیانت مقدسه اسلام مسئولیتها مشترک است، یعنی افراد مسئول یکدیگرند و در مسئولیتهای یکدیگر شریکند: « كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ » (۲) بلکه نسلهای مسئول یکدیگرند. هر نسل مسئول نسل

پاورقی:

* این سخنرانی در ساعت ۷ بعدازظهر روز جمعه ۱۳۴۱/۷/۲۷ در انجمن ماهانه دینی ایراد شده است.

۱- نحل / ۱۲۵: [ایخوان به راه پروردگارت با حکمت (دلایل عقلی و قابل پذیرش) و پند نیکو، و با بهترین روش با آنها مجادله کن، که پروردگارت به آن که از راهش گمراه شده داناتر است و به راه یافتگان نیز داناتر است].

۲- جامع الصغیر، ص ۹۵.

بعدی است که این دین و این هدایتی که از نسلهای گذشته دست به دست به آنها رسیده است آن را حفظ کنند و به نسلهای بعدی برسانند، یعنی نسلهای بعدی را آماده کنند برای پذیرفتن و استفاده از آن. بنابراین بحث در رهبری نسل جوان بحثی است از یک وظیفه و مسئولیت که متوجه همه است.

چیزی که این بحث را به صورت یک مجهول و یک مسئله درمی آورد که باید در اطراف آن دقیقاً اندیشید و راه حل آن مجهول را پیدا کرد این است که رهبری یک فرد یا یک نسل در همه احوال و همه شرایط یکسان نیست، متفاوت است، شکلها و کیفیتهای گوناگون دارد، وسایلی که به کار برده می شود متفاوت است، یک نسخه معین ندارد که درباره همه افراد و همه نسلها در همه زمانها یک جور داده شود. از این رو در هر زمانی و تحت هر شرایطی باید دقیقاً اندیشید که به چه نحو باید صورت بگیرد و چه نسخه ای باید داده شود.

دو نوع مسئولیت

در سخنرانی ای که من در همین جا تحت عنوان « امر به معروف و نهی از منکر » ایراد کردم، به این نکته اشاره کردم و حالا هم تکرار می کنم و می گویم مسئولیتهای دینی ما بر دو قسم است: بعضی مسئولیتهای مسئولیت یک کار است با یک شکل بالخصوص و قیافه معین؛ همه خصوصیات کار و اجزاء و شرایطش را خود اسلام معین کرده است و گفته است که شما این کار را در این قالب معین و با این شکل خاص انجام دهید. البته این کار برای نتیجه ای فرض شده، اما ما مسئول نتیجه نیستیم. اینها را می گویند تعبدیات. ما می توانیم آن نوع کارها را مسئولیت شکل و قالب بنامیم. مثلاً نماز دستوری است که مقدمات و مقارنات

معین دارد، شرایط و اجزایی دارد، موانع و قواطعی دارد. دستور این است که ما نماز را همیشه با همین قالب و شکل انجام دهیم. تعبّدی محض است. البته این کار با این شکل به خاطر نتیجه ای است، بلکه نتایجی برایش هست: «إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ» (۱) اما ما فقط مسئول مقدمه این نتیجه هستیم نه مسئول خود نتیجه. اگر آن مقدمه را به طور صحیح و کامل که تعیین شده و دستور رسیده انجام دهیم، نتیجه خود به خود دنبالش هست.

نوع دیگر از مسئولیت هست که ما آن را مسئولیت نتیجه می نامیم، یعنی نتیجه را به عهده انسان می گذارد و می گوید من فلان نتیجه را می خواهم، و اما این که آن نتیجه با چه وسیله و چه مقدمه و با چه شرایط و در چه قالبی انجام داده شود، با هر وسیله ای که بهتر است. یک وسیله ثابت و یکنواخت و قابل تعیین و اندازه گیری ندارد. در هر موردی و در هر زمانی آن وسیله فرق می کند. مثالی عرض می کنم: شما فرضاً یک گرفتاری دارید. مثلاً یکی از کسان شما در زندان است. یک وقت هست که از یک نفر یک کار معین را در مورد این گرفتاری می خواهید. مثلاً نامه ای را به او می دهید و می گوئید نامه را سر فلان ساعت به فلان شخص برسان. البته این نامه به منظور یک نتیجه نوشته شده، اما طرف فقط مسئول رساندن نامه است. یک وقت هست که از طرف مستقیماً خود نتیجه را می خواهید و به مقدمه کار ندارید؛ می گوئید من از تو خلاصی این زندانی را می خواهم، و اما این که چه وسیله ای به کار برده شود شما معین نمی کنید، خود او باید برود ببیند از چه راه و چه وسیله ای بهتر است اقدام کند. معمولاً این گونه مسئولیتها در جاهایی است که وسیله یکنواخت نیست، متغیر است، در یک حال از این وسیله باید استفاده کرد و در حال دیگر از

پاورقی:

۱- عنکبوت / ۴۵: [به درستی که نماز (انسان را) از کارهای زشت و ناپسند باز می دارد].

وسیله دیگر، خصوصیات زمانی و مکانی و غیره فرق می کند. در این گونه موارد باید رفت و حساب کرد و اندیشید و وسیله مناسب را به دست آورد.

در اسلام هر دو گونه مسئولیت وجود دارد. نماز و روزه و سایر تعبدیات از نوع اول است، اما جهاد از نوع دوم است. در جهاد، مسلمانان موظفند که از حوزه اسلام دفاع کنند و استقلال مسلمین را حفظ نمایند. اما با چه وسیله ای؟ آیا با شمشیر یا با تفنگ یا با وسایل دیگر؟ آن دیگر تعیین نشده و اساساً قابل تعیین و اندازه گیری نیست. مسلمانان در هر زمانی موظفند بهترین وسیله را برای این کار تهیه ببینند: « **وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ** »، (۱) باید ببینند بهترین وسیله در هر زمانی چیست.

مسئله هدایت و رهبری، از نوع دوم است. مسلمانان مسئول هدایت یکدیگرند. هر نسلی مسئول هدایت نسل بعدی است. بالاخص کسانی که سمت رسمی رهبری دارند مسئولیت بیشتری دارند. به هر حال این نتیجه یعنی هدایت یافتن باید به دست آید، و اما وسیله ای که باید از آن استفاده شود، برای همیشه و همه جا تعیین نشده و قابل تعیین و اندازه گیری هم نیست.

در آیه کریمه می فرماید: «**قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَاراً وَقُودُهَا النَّاسُ وَ** **الْحِجَارَةُ**» (۲) یعنی خودتان و خاندانتان را از آتشی که آتشگیره اش آدم است و سنگ، حفظ کنید. خود نتیجه را می خواهد، به وسیله کار ندارد.

در اسلام برای هدایت و رهبری، یک شکل صد درصد معین ترسیم نشده که همه اجزاء و مقدمات و مقارنات و شرایط و موانع در نظر گرفته شده باشد، و اساساً قابل تعیین و ترسیم و اندازه گیری نیست چون متفاوت است. رهبری

باورقی:

۱- انفال / ۶۰: [و در برابر آنها (دشمنان) هر چه می توانید نیرو تهیه کنید].

۲- تحریم / ۶.

مردم مثل نماز یک امر تعبدی و یکنواخت نیست، یا فی المثل از نوع ورد خواندن و مَنتر خواندن نیست که طرف یک وردی حفظ است برای عقرب زدگی یا مارزدگی و هر عقرب زده یا مارزده را که بیاورند او همان ورد معین را که حفظ کرده می خواند.

نسبیت و موقت بودن وسیله ها

یک چیز در یک جا وسیله هدایت است و بسا هست همان چیز در جای دیگر وسیله گمراهی و ضلالت باشد. منطقی که یک پیرزن را مؤمن می کند اگر در مورد یک آدم تحصیل کرده به کار برده شود او را گمراه می کند. یک کتاب در یک زمان، متناسب ذوق عصر و ذوق زمان و سطح فکر زمان بوده و وسیله هدایت مردم بوده است و همان کتاب در زمان دیگر اسباب گمراهی است. ما کتابها داریم که در گذشته وظیفه خود را انجام داده اند و صدها و هزارها نفر را هدایت کرده اند ولی همان کتابها در زمان ما کسی را هدایت نمی کند، سهل است، اسباب گمراهی و شک و حیرت مردم می باشد، از کتب ضلال باید شمرده شود؛ خرید و فروش آنها، طبع و نشر آنها خالی از اشکال نیست.

عجب! کتابی که هزارها بلکه دهها هزار را در گذشته هدایت کرده است، حالا از کتب ضلال است؟! بلی، جز کتاب آسمانی و گفتار واقعی معصومین، هر کتاب دیگر را که در نظر بگیریم یک رسالتی دارد برای یک مدت موقت و محدود؛ آن مدت که گذشت آن رسالت تمام می شود.

این مطلب که عرض کردم یک مسئله مهم اجتماعی است و هنوز برای ما به صورت یک معما و یک مجهول که باید آن را حل کرد طرح نشده است. من

انتظار ندارم که در این جلسه کاملاً مطلب روشن شود. مکرر باید گفته شود تا ما باور کنیم که وسایل هدایت هر زمانی مخصوص خود آن زمان است. لازم است شواهدی از متن اسلام بر این مطلب بیاورم تا معلوم شود در آثار اسلامی به این مطلب توجه داده شده. آیه ای در ابتدای سخنرانی خواندم:

« أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ ».

این آیه کریمه به اتفاق مفسرین، سه وسیله مختلف برای دعوت و هدایت مردم ذکر کرده و هریک از این سه وسیله برای یک مورد مخصوص است. می فرماید: مردم را به راه پروردگارت بخوان. کلمه « رب » هر جا که ذکر می شود عنایتی است به معنی تربیت. چون مقام، مقام دعوت و تربیت است با کلمه «رب» تعبیر شده: مردم را به راه پروردگارت بخوان، آن راهی که مردم باید پرورش داده شوند و تربیت شوند به آن راه. مردم را بخوان. با چه وسیله؟ به وسیله حکمت. حکمت یعنی سخن متقن و محکم که قابل خدشه و تشکیک نیست؛ به اصطلاح منطقیین و حکما یعنی سخنی که مقدماتش صد درصد یقینی است. یعنی مردم را به راه پروردگارت بخوان با برهان و حکمت و علم صد درصد خالص و عقل خالص.

مفسرین گفته اند دعوت کردن به وسیله حکمت و برهان و دلیل عقلی و علمی برای یک دسته خاص است که استعداد آن را دارند.

« وَالْمَوْعِظَةُ الْحَسَنَةُ »، یعنی مردم را به راه پروردگارت بخوان به وسیله موعظه خوب و پند و اندرزهای دلپسند. بعضی از مردم استعداد بیان عقلی و علمی ندارند، اگر مسائل علمی برای آنها طرح شود گیج می شوند. راه هدایت آنها پند و اندرز است. با تمثیل و قصه و حکایت و هر چیزی که دل آنان را نرم

کند باید آنها را هدایت کرد. سر و کار موعظه و اندرز با دل است، و اما سر و کار حکمت و برهان با مغز و عقل و فکر است. اکثریت مردم در مرحله دل و احساسات اند نه در مرحله مغز و عقل و فکر.

« وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ » . اگر با کسی رو به رو شدید که غرضش کشف حقیقت نیست، غرضش این نیست که حقیقتی را بفهمد، آمده برای مجادله و حرف زدن و ایراد گرفتن، در کمین است یک کلمه ای بشنود آن را مستمسک قرار دهد و هو کند و مجادله نماید، تو هم با اینچنین شخصی مجادله کن. اما تو به نحو احسن مجادله کن، در مجادله از راه حق و حقیقت خارج نشو، در مجادله بی انصافی نکن، حق کشی نکن، دروغ به کار نبر، و امثال اینها.

این آیه طرق مختلفی برای هدایت ذکر می کند و هر طریقی برای موردی خاص است. پس معلوم می شود وسیله ای که باید در مقام هدایت به کار برد یکسان و یکنواخت نیست.

علت اختلاف معجزات پیغمبران

یک روایت نسبتاً معروفی هست که مؤید این مدعاست. هرچند آن روایت در مورد معجزه های پیغمبران است که در عصرهای مختلف به یک گونه نبوده است، اما مدعای ما را تأیید می کند. این روایت، جواب سؤالی است که ابن سکیت از حضرت هادی (علیه السلام) روایت کرده است.

ابن سکیت از ادبای معروف است، نامش در کتب ادب زیاد برده می شود، معاصر با حضرت هادی (سلام الله علیه) است، یعنی در زمان متوکل می زیسته، شیعه مذهب بود و به دست متوکل هم کشته شد. می گویند علت کشته شدنش

این بود که معلم المعتز و المؤید پسران متوکل بود. متوکل می دانست که ابن سکت به علویین علاقه مند است. یک روز هنگامی که ابن سکت پیش متوکل بود، دو پسر متوکل وارد شدند. متوکل که از شمشیرش به اصطلاح خون می چکید رو کرد به ابن سکت و گفت: آیا پسران من بهترند یا پسران علی، حسن و حسین؟ این مرد عالم چنان از این گستاخی متوکل برآشفته که گفت: قنبر، غلام علی در نظر من بهتر است از این دو پسر و از پدر آنها. متوکل دستور داد غلامهای ترکی آمدند و زبان ابن سکت را از پشت گردن درآوردند. آن مرد با این وضع کشته شد.

به هر حال این مرد از حضرت هادی (سلام الله علیه) پرسید: یا ابن رسول الله! چرا حضرت موسی وقتی مبعوث شد آیت و وسیله و معجزه ای که برای دعوت و هدایت مردم به کار می برد، از نوع اژدها شدن عصا و ید بیضا و امثال اینها بود و اما حضرت عیسی که مبعوث شد می بینیم وسیله و معجزه و ابزاری که به کار می برد چیز دیگر است، کورهای مادرزاد را معالجه می کرد، پیسها را معالجه می کرد، مرده را زنده می کرد و از این قبیل، و اما پیغمبر ما که مبعوث شد معجزه اش از نوع هیچ کدام از اینها نیست، از نوع بیان و کلام است، قرآن است.

حضرت فرمود: این به واسطه اختلاف عصر و زمانها بود. در زمان حضرت موسی چیزی که حکومت می کرد و بر فکرها غلبه داشت و چشمها را پر کرده بود سحر و جادوگری و این طور چیزها بود. معجزات موسی شبیه بود به عملیاتی که آنها داشتند، با این تفاوت که آنچه موسی داشت معجزه بود و حقیقت داشت و آنچه آنها داشتند سحر و چشم بندی بود. اما زمان عیسی زمانی بود که عده ای اطبا پیدا شده بودند و معالجات حیرت انگیز می کردند. گردنها به طرف کسانی کشیده می شد که از این نوع هنرها داشتند. خداوند معجزه عیسی را از این سنخ قرار داد. و اما عصر خاتم الانبیاء عصر سخن و کلام بود. توجه مردم به

سخنِ عالی بود. لهذا معارفِ عالیهِ اسلام به صورت سخنانِ عالی و در لباس فصاحت و بلاغت کامل ادا شد.

ابن سَکّیت جواب امام را خیلی پسندید و گفت: حالا رمز مطلب را فهمیدم. بعد عرض کرد: یا ابن رسول الله! الآن حجت خدا چیست؟ فرمود: عقل. گفت: «هذا والله هو الجواب».

پس معلوم می شود علت اختلافات معجزات پیغمبران این بوده که وسیله هدایت مردم در هر زمانی متفاوت است، و الا ممکن بود از آدم تا خاتم - اگر حضرت آدم معجزه داشته و اگر پیغمبر بوده، زیرا بعضی می گویند پیغمبر نبوده - یک نوع معجزه داشته باشند. اما این طور نبوده، هر پیغمبری معجزه ای که به کار می برده متناسب بوده با عصر و زمان خودش.

روش پیامبرانه

حدیث نبوی معروفی هست که در کافی ضبط شده و این روزها به وسیله بعضی دوستان که کتب حدیث اهل تسنن در اختیار داشتند تحقیق کردم، معلوم شد که در کتب حدیث اهل تسنن هم ضبط شده. رسول اکرم می فرماید: «إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أُمَرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ»، (۱) ما پیغمبران مأموریم که با مردم به اندازه عقلشان سخن بگوییم. ما با هر کس حرف می زنیم، ظرفیت عقل و سطح فکر او را در نظر می گیریم و متناسب با عقل و فکر خود او

پاورقی:

۱- کافی، ج ۱ / ص ۲۳.

حرف می زنیم؛ با آن که سطح فکرش بالاتر است در سطح بالاتر و با آن که سطح فکرش پایین تر است در سطح پایین تر گفتگو می کنیم؛ با آدم عامی سخن بلند ملکوتی که سرش گیج شود نمی گوئیم و به یک حکیم، جوابی که به یک پیرزن می دهیم نمی دهیم. مولوی به مضمون همین حدیث اشاره می کند و می گوید:

پست می گوئیم به اندازه عقل

عیب نبود این، بود کار رسول

یک فرق که بین روش انبیا و روش فلاسفه هست این است که فلاسفه یک منطق و یک سطح معین همیشه در بیان به کار می برند. آنها یک متاع و یک جنس بیشتر در مغازه خود ندارند. مشتریهای آنها هم فقط یک طبقه هستند و این از عجز آنهاست، زیرا مقصود خود را جز در لفافه یک سلسله اصطلاحات نمی توانند بگویند و ناچار یک طبقه معین که به زبان آنها آشنا هستند حرف آنها را می فهمند و بس. می گویند بر سر در مدرسه معروف افلاطون - که باغی بود در بیرون شهر آتن و نام آن باغ آکادمیا بود و امروز هم به همین مناسبت مجامع علمی را آکادمی می گویند - شعری نوشته بود که مضمونش این بود: هرکس هندسه نخوانده به این مدرسه وارد نشود.

در مکتب و روشی که انبیا دارند همه گونه شاگرد می تواند استفاده کند، همه جور متاع در آنجا هست، هم عالی عالی که افلاطون باید بیاید شاگردی کند و هم پایین پایین که به درد یک پیرزن می خورد. بر سر در هیچ مکتب پیغمبری نوشته نشده که هرکس می خواهد از اینجا استفاده کند باید فلان قدر تحصیل کرده باشد. البته هرچه بیشتر تحصیل کرده باشد و مستعدتر باشد بیشتر استفاده می کند، هرچه کمتر مستعد باشد باز به اندازه خودش می تواند بهره ببرد، زیرا «إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أُمِرْنَا أَنْ نَكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ».

بهترین شاگردان

از اینجا یک مطلب دیگر می توان فهمید و آن این است که بهترین شاگردان فلاسفه همانها هستند که محضر خود آنها را درک کرده اند، به خلاف انبیا و اولیا. بهترین شاگرد افلاطون یا ارسطو یا بوعلی همان شاگردان بلاواسطه حوزه خود آنها هستند.

بهترین کسی که کلام بوعلی را فهمیده، می توان گفت بهمنیار یا ابوعبید جوزجانی است. اما بهترین شاگردان پیغمبر اکرم یا امیرالمؤمنین یا حضرت صادق چطور؟ آیا بهترین شاگردان آنها همانها هستند که در زمان خود آنها بوده اند؟ نه، این طور نیست.

نکته ای را خود رسول اکرم در کلامشان اشاره کرده اند. شاید معنی همین کلام را هم آنها که در آن عصر بوده اند درست نفهمیدند (بگذریم از افراد معدودی مثل سلمان و ابوذر و مقداد، سایرین نمی فهمیدند). فرمود: «نَصَرَ اللَّهُ عَبْدًا سَمِعَ مَقَالَتِي فَوَعَاها وَ بَلَّغَهَا مَنْ لَمْ يَبْلُغْهُ» (۱) یعنی خداوند یاری کند کسی را که کلام مرا بشنود و حفظ کند و برساند به کسی که به او نرسیده است. یا «نَصَرَ اللَّهُ عَبْدًا سَمِعَ مَقَالَتِي...»، خداوند خرم کند زندگی آن کسی را که این کار را بکند و بعد فرمود: «رَبُّ حَامِلٍ فَقْهِ غَيْرِ فَقْهِ، وَ رَبُّ حَامِلٍ فَقْهِ إِلَى مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ» (۲) چه بسیار اشخاص که فقهی را حمل می کنند در حالی که خودشان

باورقی:

۱- امالی مفید، مجلس ۲۳، ص ۱۸۶.

۲- فروع کافی، ج ۵ / ص ۲۹۳.

فقیه نیستند، و چه بسیار کسان که فقهی را منتقل می کنند به کسانی که آنها از خودشان فقیه ترند.

« فقه » در اصطلاح اولی دینی یعنی یک حقیقت دینی و یک حکمت دینی که نیازمند به تعمق و تفکر است. مقصود در اینجا حقایق و کلماتی است که مردم از خود آن حضرت می شنوند. می فرماید بسیار اشخاص که این کلمات و این حقایق را از من می شنوند و حفظ می کنند، خودشان اهل فهم و تجزیه و تحلیل آنها نیستند. بسیار اشخاص این کلمات و این حقایق را برای دیگران نقل می کنند و آن دیگران از خود اینها شایسته ترند برای فهم و درک آن حقایق.

مثلاً شخصی از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) می شنود: « لا ضَرَّ وَ لا ضِرَارَ ». اما خود او قدرت ندارد بفهمد که این جمله چقدر رساست. بعد می سپارد به نسل آینده. نسل بعدی از او بهتر می فهمد. آن نسل باز می دهد به نسل بعدتر. ممکن است آن که در نسل بیستم مثلاً آمده، از نسل اول و دوم و سوم بهتر بفهمد و شایستگی بیشتری داشته باشد.

قرآن هم همین طور. نمی شود گفت قرآن را مردم گذشته بهتر می فهمیده اند، بلکه کار بعکس است. اعجاز قرآن به این است که همیشه از تفسیرهایی که برایش نوشته شده جلوتر است؛ یعنی در هر زمان قرآن را تفسیر کرده اند، در زمان بعد که علم و فهم بیشتر شده وقتی که قرآن را با آن تفسیر سنجیده اند دیده اند قرآن خیلی از آن تفسیر بالاتر و جلوتر است.

جای دیگر نمی رویم، همین علم فقه را در نظر می گیریم. مسلماً اصحاب رسول اکرم و اصحاب امیرالمؤمنین و اصحاب حضرت صادق حتی امثال زُراره و هشام بن الحَکَم، قواعد فقهی را که از رسول اکرم یا ائمه رسیده است مثل محقق حلی و علامه حلی و شیخ مرتضی انصاری نمی توانستند بفهمند و تجزیه و تحلیل کنند.

پس در روشهای فلسفی چه کسی از همه بهتر فهمیده است معنی کلمات

استاد را؟ آن کس که از همه قدیمی تر است. اما در مکتب انبیا و اولیا چه کسی از همه بهتر فهمیده معنی و مقصود را؟ آن کس که در آینده می آید و علم و فهم بیشتری دارد. این خود، معجزه نبوت است.

در روایات باب توحید وارد شده که خداوند چون می دانست که در آخرالزمان مردمی خواهند آمد متمعق و غورکن، لهذا سوره قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ و آیات اول سوره حدید را که شامل عالیتین و دقیق ترین مسائل توحیدی است نازل کرد. یعنی مردم آن زمان شایسته این آیات نبودند، در آینده باید اشخاصی بیایند که شایسته این آیات باشند. این آیات خوراک روحی آنهاست. البته چون این آیات حدّ آخر را بیان کرده است اگر کسی از آنها تجاوز بکند هلاک می شود. این است معجزه نبوت و معجزه قرآن که: « لَا تَفْنَىٰ غَرَائِبُهُ وَلَا تَنْقُضِي عَجَائِبُهُ ». (۱)

همه اینها که گفتم برای این بود که وقتی که این مسئله را طرح می کنیم و می گوئیم رهبری نسل جوان، کسی نگوید ای آقا! مگر رهبری نسل جوان با رهبری نسل کهن فرق می کند؟! مگر نماز اینها با نماز آنها دوتاست که رهبری اینها با آنها دوتا باشد؟! در قدیم هر طور عمل می شد حالا هم عمل بشود. در قدیم بابابزرگ و ننه جون ما در یک مجلس روضه چه جوری نشسته و در همان جا خدا را شناخته و هدایت شده، نسل جدید هم چشمش کور شود برود همان جا بنشینند و یاد بگیرد!!!

پاورقی:

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۵۰ [غرائب آن از بین نمی رود و عجایب آن تمام نمی شود].

نسل جوان یا اندیشه جوان؟

این را هم بگوییم: وقتی که می‌گوییم نسل جوان، مقصود حتماً طبقه جوان نیست، مقصود طبقه ای است که در اثر تحصیلات و آشنایی با تمدن جدید دارای طرز تفکر مخصوصی است، خواه پیر باشد یا جوان. اکثریت این طبقه را البته جوانان تشکیل می‌دهند، لهذا می‌گوییم نسل جوان، و الا بسیار پیرها هستند که طرز تفکر جدید دارند، بسیار جوانها هستند که طرز تفکرشان مثل پیرها و مردم قرون گذشته است. به هر حال مقصود طبقه ای است که حامل طرز تفکر مخصوصی است و رو به افزایش است و پیر و جوان آینده دارای این طرز تفکر خواهند بود و اگر خدا نخواستہ فکری برای هدایت و رهبری این نسل نشود، آینده بکلی از دست خواهد رفت. این مسئله یک مسئله با اهمیتی است در کشور ما. البته در سایر کشورهای اسلامی هم بوده و هست ولی آنها قبل از ما به فکر افتادند و این مسئله را به صورت جدی طرح کردند. ما هنوز این مسئله را جدی نگرفته ایم. نسل جوان در نظر ما صرفاً یعنی یک نسل هواپرست و شهوت پرست، و خیال می‌کنیم با این که به آنها دهن کجی بکنیم و چهارتا متلک در روی منبر به آنها بگوییم و فحش بدهیم، به خیال خودمان آنها را هو بکنیم و مستمعین ما بخندند، کار درست می‌شود و همین که داد بکشیم: آی پسر مدرسه‌ها چنین و دختر مدرسه‌ها چنان، قضیه حل می‌شود. این کارها لالایی است، برای آن است که شما در خواب بمانید و در فکر چاره نیفتید و یک وقت بیدار بشوید که کار از کار گذشته است.

عالم زمان خویشان باش

کلامی دارد امام صادق (علیه السلام) که بسیار کلام بزرگی است. حدیثی است در کافی، (۱) در ضمن آن حدیث این جمله است: «**اَلْعَالَمُ بِزَمَانِهِ لَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ اللّٰوِیْسُ**»، یعنی کسی که زمان خودش را بشناسد و بفهمد و درک کند، امور مشتبه و گیج کننده به او هجوم نمی آورد. کلمه «هجوم» را ما در عرف فارسی خود در مورد هر حمله شدید به کار می بریم، اما در عربی به معنی حمله ای است که ناگهانی و غفلتاً بشود و طرف را غافلگیر کند. امام می فرماید: اگر کسی به وضع زمان خود آشنا باشد امور مشتبه ناگهان بر سرش نمی ریزد که یکمرتبه دست و پای خود را گم کند و نتواند قوای خود را و فکر خودش را جمع و جور کند و راه حلی پیدا کند. بسیار کلام بزرگی است این کلام.

در همین حدیث جمله های زیادی هست که من همه را حفظ نیستم. از آن جمله می فرماید: «**لَا يَفْلِحُ مَنْ لَا يَعْقِلُ، وَلَا يَعْقِلُ مَنْ لَا يَعْلَمُ**» کسی که تعقل نمی کند و درست نمی اندیشد هرگز رستگار نمی شود، و کسی که علم ندارد تعقل صحیح ندارد، یعنی عقل به علم زیاد می شود. «عقل» یعنی قدرت تجزیه و تحلیل و ربط دادن قضایا، یعنی مقدمات را به دست آوردن و نتایج را پیش بینی کردن. عقل از علم مایه می گیرد. عقل چراغی است که نفت آن چراغ، علم است. بعد می گوید: «**و سَوْفَ يَنْجُبُ مَنْ يَفْهَمُ**» هرکس که بفهمد، عاقبت کارش نجات است، عاقبت موجود نفیسی از کار درمی آید. یعنی از علم نباید ترسید،

پاورقی:

علم را نباید خطر به شمار آورد.

ما نقطه مقابل و مشمول مفهوم مخالف «**أَلْعَالِمُ بِزَمَانِهِ لَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ اللَّوَابِسُ**» هستیم. از اول تا به آخر، از صدر تا به ساقه، من الباب الی المحراب، از زمان خود بی خبریم. همین طور نشسته و بی خبریم و چُرت می زنیم، یکمرتبه مواجه می شویم مثلاً با این مسئله که زمینها باید تقسیم شود و باید اصلاحات ارضی بشود. این مسئله غفلتاً بر ما هجوم می آورد، چون از زمان خودمان بی خبریم، قبلاً پیش بینی نکرده بودیم و حساب نکردیم که تکلیف چیست و چه باید کرد.

و همچنین بی خبر از آنچه در دنیا می گذرد و بی خبر از آنچه در پشت پرده است، یکمرتبه با مسئله حقوق اجتماعی زن مواجه می شویم، فرصت نیست فکر بکنیم در اطراف این مسئله و قوای خود را جمع و جور بکنیم، بفهمیم آیا این مسئله واقعاً جدی است؟ آیا راستی این کسانی که می گویند باید به زن حقوق اجتماعی داده شود جدی می گویند؟ آیا واقعاً اینها حاضر شده اند برای خودشان مدعی زیاده‌تری درست کنند؟ آیا ضمناً نمی خواهند از این جنجالها یک استفاده دیگری بکنند؟ باز هم پشت سر هم از این امور مشتبه و از این «لوابس» خواهد آمد و ما بی خبریم.

از شصت سال و صد سال پیش برای سایر کشورهای اسلامی هم این مسائل و از آن جمله مسئله هدایت نسل جوان پیش آمد ولی آنها پیشتر از ما به فکر چاره افتادند.

چه باید کرد؟

مهمتر از این که طرحی برای رهبری این نسل تهیه کنیم این است که این

فکر در ما قوّت بگیرد که مسئله رهبری و هدایت، از لحاظ تاکتیک و کیفیت عمل، در زمانهای متفاوت و در مورد اشخاص متفاوت فرق می کند و ما باید این خیال را از کله خود بیرون کنیم که نسل جدید را با همان متد قدیم رهبری کنیم.

اولاً باید نسل جوان را بشناسیم و بفهمیم دارای چه مشخصات و ممیزاتی است. درباره این نسل دو طرز تفکر شایع است و معمولاً دو جور قضاوت می شود.

از نظر یک طبقه اینها یک عده مردمی هستند خام، مغرور، گرفتار هوا و هوس، شهوت پرست، دارای هزار عیب. این طبقه همیشه به این نسل دهن کجی می کنند و ناسزا می گویند.

اما از نظر خود نسل جوان، درست بعکس است. آنها در خودشان عیب نمی بینند؛ خودشان را مجسمه هوش، مجسمه فطانت، مجسمه آرمانهای عالی می دانند. نسل کهن اینها را تکفیر و تفسیق می کند و اینها آنها را تحمیق و تجهیل. آنها به اینها می گویند شما کافرید، شما شهوت پرستید؛ اینها به آنها می گویند شما نادانید، شما نمی فهمید.

البته از نظر کلی، یک نسل نسبت به نسل پیش ممکن است صالح باشد و ممکن است منحرف باشد.

نمونه دو نسل

آیاتی در سوره مبارکه احقاف است که قبل از سخنرانی تلاوت شد. به نظر من دو تابلو است از دو نسل، یکی از نسل صالح و یکی از نسل منحرف. نمی

شود گفت همیشه نسل بعدی از نسل قبلی فاسدتر است و دنیا رو به فساد می رود، و نمی شود گفت همیشه نسل بعدی از نسل قبلی کاملتر است و دچار انحطاط نمی شود.

آیه ها این است:

« وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَ وَضَعَتْهُ كُرْهًا وَ حَمَلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَ عَلَىٰ وَالِدَيَّ وَ أَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَ أَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ وَ إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ » (۱)

ما انسان را سفارش کردیم به نیکی نسبت به پدر و مادر. مادرش به سختی بار او را کشید و به سختی به زمین نهاد. مدت بارداری تا جدا شدن از شیرخوارگی مجموعاً سی ماه بود، تا رسید به سن چهل سالگی و گفت: پروردگارا به من القاء کن که نعمت تو را که به من و پدر و مادرم انعام کرده ای شکرگزاری و قدردانی کنم و عمل صالحی که موجب رضا و خشنودی تو باشد بجا آورم. پروردگارا نسل مرا صالح گردان. من به سوی تو بازگشت می کنم و از کسانی هستم که تسلیم امر تو هستند.

این آیه طرز فکر و اندیشه یک نسل صالح را ذکر می کند. گفته شده که این آیه درباره حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) است. البته ایشان مصداق اَئِمَّ آیه

پاورقی:

هستند اما آیه، کلی است. در این آیه پنج شش خصوصیت برای نسل صالح ذکر می کند.

یکی روح شکرگزاری و قدردانی نسبت به نعمتها و موهبتهای خلقت: «رَبِّ أَوْزَعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ». چشم می اندازد به این همه نعمتها و موهبتها که خداوند بر او و بر نسل گذشته کرده است، می گوید: خدایا به من نیرو بده، قوّت بده که بتوانم حق شناسی و قدردانی کنم، از نعمتهای گذشته طبق رضای تو استفاده بکنم. شکر هر نعمت این است که بهره ای که شایسته آن نعمت است از او گرفته بشود.

دیگر اینکه از خداوند توفیق عمل و کار می خواهد. رو به کار و عمل آورده، آن هم کار مفید که مورد رضایت خداست: «وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ». دیگر اینکه توجه دارد به نسل آینده و صلاح و اصلاح آن نسل. می گوید: «وَأَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي».

چهارم، حال توبه و بازگشت از تقصیرها و کوتاهیهای که در گذشته صورت گرفته: «إِنِّي تَبْتُ إِلَيْكَ».

پنجم، حالت تسلیم به حق و مقرراتی که خداوند در تکوین و یا تشریع قرار داده است. تخلف از این مقررات است که سبب نابودی و هلاکت است: «وَأَنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ».

درباره این نسل می فرماید:

«أُولَٰئِكَ الَّذِينَ نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَنَتَجَاوَزُ عَنْ سَيِّئَاتِهِمْ فِي أَصْحَابِ الْجَنَّةِ وَعَدَ الصَّادِقُ الَّذِي كَانُوا يُوْعَدُونَ» (۱)

پاورقی:

در اینجا به صورت جمع ذکر می کند. معلوم است که مقصود یک فرد بالخصوص نیست. می فرماید این گونه افراد و این گونه نسل است که ما اعمال نیکوی آنها را می پذیریم و از خطاهای آنها می گذریم و از اهل بهشت هستند؛ وعده راستی است که به آنها داده می شود.

آیه بعد درباره یک نسل فاسد و منحرف است. می فرماید:

« وَ الَّذِي قَالَ لِوَالِدَيْهِ أَفِ لَكُمَا أَعَدَانِي أَنْ أُخْرَجَ وَ قَدْ خَلَتْ
الْقُرُونُ مِنْ قَبْلِي وَ هُمَا يَسْتَفْثِنَانِ اللَّهَ وَ يَلْكَ آمِنْ إِنْ وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا
فَيَقُولُ مَا هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ » (۱)

یک نسل مغرور، یک نسل خام، یک نسل نپخته، دو کلمه که به گوشش رسید دیگر به هیچ چیز پابند نیست، خدا را بنده نیست، به پدر و مادرش می گوید: اف بر شما، آنها را تحقیر می کند، به افکار و عقاید آنها می خندد، می گوید: « أَعَدَانِي أَنْ أُخْرَجَ » شما به من این موهومات را وعده می دهید و می گوید قیامتی هست، عالم دیگری هست، زندگی دیگری هست، و حال آنکه نسلهایی در گذشته آمدند و زندگی کردند و مردند و مات و فات شدند. پدر و مادرش که متدین اند و حاضر نیستند هیچ چیز برخلاف دین و ایمان بشنوند و از آن طرف هم می بینند عزیزشان این طور حرف می زند ناراحت می شوند، می گویند: « وَ يَلْكَ آمِنْ إِنْ وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا » وای بر تو! انکار نکن، وعده خدا حق است. یکی از دردناک ترین امور این است که پدر و مادر متدین ببینند فرزند عزیزشان بی دین شده و از او رده و ارتداد و کفر ببینند. در این وقت است که فریاد استغاثه شان به آسمان بلند می شود. « وَ هُمَا يَسْتَفْثِنَانِ اللَّهَ ». اما او می

پاورقی:

گوید: « **مَا هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ** »، اینها افسانه‌هایی است که گذشته‌ها درست کرده‌اند.

این آیات مظهر دو نسل مختلف بود، یکی حالت یک نسل صالح را بیان می‌کند و یکی حالت یک نسل فاسد را. حالا ببینیم نسل جوان ما چگونه است.

نسل جوان امروز

نسل جوان ما مزایایی دارد و عیب‌هایی. زیرا این نسل یک نوع ادراکات و احساساتی دارد که در گذشته نبود و از این جهت باید به او حق داد. در عین حال یک انحرافات فکری و اخلاقی دارد و باید آنها را چاره کرد. چاره کردن این انحرافات بدون در نظر گرفتن مزایا یعنی ادراکات و احساسات و آرمانهای عالی که دارد و بدون احترام گذاشتن به این ادراکات و احساسات میسر نیست. باید به این جهات احترام گذاشت. رودربایستی ندارد؛ در نسل گذشته فکرها این اندازه باز نبود، این احساسات با این آرمانهای عالی نبود. باید به این آرمانها احترام گذاشت. اسلام به این امور احترام گذاشته است. اگر ما بخواهیم به این امور بی‌اعتنا باشیم محال است که بتوانیم جلو انحرافهای فکری و اخلاقی نسل آینده را بگیریم. روشی که فعلاً ما در مقابل این نسل پیش گرفته ایم که روش دهان کجی و انتقاد صرف و مذمت است و دائماً فریاد ما بلند است که سینما این طور، تئاتر این طور، مهمانخانه‌های بین شمیران و تهران این طور، رقص چنین، استخر چنان، و دائماً وای وای می‌کنیم درست نیست. باید فکر اساسی برای این انحرافها کرد.

درد این نسل را باید درک کرد

فکر اساسی به این است که اول ما درد این نسل را بشناسیم، درد عقلی و فکری، دردی که نشانه بیداری است، یعنی آن چیزی را که احساس می کند و نسل گذشته احساس نمی کرد. مولوی می گوید:

حسرت و زاری که در بیماری است

وقت بیماری هم از بیداری است

هر که او بیدارتر پردردتر

هر که او هشیارتر رخ زردتر

در گذشته درها به روی مردم بسته بود. درها که بسته بود سهل است، پنجره ها هم بسته بود. کسی از بیرون خبر نداشت، در شهر خود که بود از شهر دیگر خبر نداشت، در مملکت خود که بود از مملکت دیگر خبر نداشت. امروز این درها و پنجره ها باز شده، دنیا را می بینند که رو به پیشرفت است، علمهای دنیا را می بینند، قدرتهای اقتصادی دنیا را می بینند، قدرتهای سیاسی و نظامی دنیا را می بینند؛ دموکراسیهای دنیا را می بینند، برابریها را می بینند، حرکتهای دنیا را می بینند، قیامها و انقلابها را می بینند، جوان است، احساسش عالی است، و حق هم دارد، می گوید ما چرا باید عقب مانده تر باشیم؟ به قول شاعر:

سخن درست بگویم نمی توانم دید

که می خورند حریفان و من نظاره کنم

دنیا این طور چهار اسبه به طرف استقلال سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و عزت و شوکت و حرمت و آزادی می رود و ما همین جور خواب باشیم، یا از دور تماشا کنیم و خمیازه بکشیم؟!

نسل قدیم این چیزها را نمی فهمید و درک نمی کرد. نسل جدید حق دارد بگوید چرا ژاپن بت پرست و ایران مسلمان در یک سال و یک وقت به فکر افتادند که تمدن و صنعت جدید را اقتباس کنند و ژاپن رسید به آنجا که با خود غرب رقابت می کند و ایران در این حد است که می بینیم؟!

ما و لیلی همسفر بودیم اندر راه عشق

او به مطلبها رسید و ما هنوز آواره ایم

آیا نسل جدید حق دارد این سؤال را بکند یا نه؟

نسل قدیم سنگینی بار تسلطهای خارجی را روی دوش خود احساس نمی کرد، و نسل جدید احساس می کند. آیا این گناه است؟ خیر، گناه نیست بلکه خود این احساس یک پیام الهی است. اگر این احساس نبود معلوم می شد ما محکوم به عذاب و بدبختی هستیم. حالا که این احساس پیدا شده نشانه این است که خداوند تبارک و تعالی می خواهد ما را از این بدبختی نجات بدهد.

در قدیم سطح فکر مردم پایین بود، کمتر در مردم شک و تردید و سؤال پیدا می شد، حالا بیشتر پیدا می شود. طبیعی است وقتی که فکر، کمی بالا آمد سؤالاتی برایش طرح می شود که قبلاً مطرح نبود. باید شک و تردیدش را رفع کرد و به سؤالات و احتیاجات فکری اش پاسخ گفت. نمی شود به او گفت برگرد به حالت عوام، بلکه این خود زمینه مناسبی است برای آشنا شدن مردم با حقایق و معارف اسلامی. با یک جاهل بی سواد که نمی شود حقیقتی را به میان گذاشت. بنابراین در هدایت و رهبری نسل قدیم که سطح فکرش پایین تر بود ما احتیاج داشتیم به یک طرز خاص بیان و تبلیغ و یک جور کتابها. اما امروز آن طرز بیان و آن طرز کتابها به درد نمی خورد، باید و لازم است رفرم و اصلاح عمیقی در این قسمتها به عمل آید، باید با منطق روز و زبان روز و افکار روز آشنا شد و از همان راه به هدایت و رهبری مردم پرداخت.

نسل قدیم اینقدر سطح فکرش پایین بود که اگر یک نفر در یک مجلس ضد

و نقیض حرف می زد کسی متوجه نمی شد و اعتراض نمی کرد، اما امروز یک بچه که تا حدود کلاس ۱۰ و ۱۲ درس خوانده همین که برود پای منبر یک واعظ، پنج شش تا و گاهی ده تا ایراد به نظرش می رسد. باید متوجه افکار او بود و نمی شود گفت: خفه شو، فضولی نکن.

در قدیم این طور نبود، یک نفر در یک مجلس هزار شعر یا نثر ضد و نقیض می خواند و کسی نمی فهمید اینها با هم ضد و نقیض است. مثلاً یک نفر می گفت هیچ کاری بدون سبب نمی شود: «أَبَى اللَّهُ أَنْ يُجْرِيَ الْأُمُورَ إِلَّا بِأَسْبَابِهَا»، (۱) همه می گفتند درست است، و اگر پشت سرش می گفت: «إِذَا جَاءَ الْقَدَرُ عَمِيَّ الْبَصَرُ» (۲) و این جمله را طوری تقریر می کرد که اسباب، ظاهری است و حقیقت ندارد، باز هم همه تصدیق می کردند و می گفتند صحیح است.

می گویند تاج نیشابوری در وقتی که آمده بود به همین تهران، چون خوش آواز بود خیلی پای منبرش جمع می شدند، اجتماعهای عظیمی تشکیل می شد. یک روز صدر اعظم وقت به او گفت: حالا که اینقدر مردم پای منبر تو جمع می شوند تو چرا چهار کلمه حرف حسابی برای مردم نمی گویی و وقت مردم را تلف می کنی؟ تاج گفت: این مردم قابل حرف حسابی نیستند. حرف حسابی را باید به مردمی گفت که فکری داشته باشند، اینها فکر ندارند. صدر اعظم گفت: خیر، این طور نیست. تاج گفت: این طور است و من شرط می بندم و یک روز به تو ثابت می کنم. یک روز که صدر اعظم حضور داشت، تاج روضه ورود اهل بیت به کوفه را شروع کرد. اشعاری می خواند با آهنگ خوش و سوزناک، و مردم زیاد گریه می کردند. یکمرتبه گفت: آرام، آرام، آرام! همه را که آرام کرد و ساکت

باورقی:

۱- [خواند ابا دارد که کارها را جز از راه اسباب، عملی سازد].

۲- [چون قَدَر آید دیده کور شود].

شدند، گفت: می خواهم منظره اطفال ابی عبدالله را در کوفه خوب برای شما بیان کنم: وقتی که اهل بیت وارد کوفه شدند هوا به شدت گرم بود، آفتاب سوزان مثل آتش بر سرشان می بارید، اطفال تشنه بودند و از اثر تشنگی در آن آفتاب سوزان می سوختند، آنها را بر شترهای برهنه سوار کرده بودند، و چون زمین یخ زده بود شترها روی یخ می لغزیدند و بچه ها از بالای شتر به روی زمین می افتادند و می گفتند واعطشاه.

تاج این جمله ها را پشت سر هم می گفت و مردم هم محکم به سر و صورت خود می زدند و گریه می کردند. بعد که پایین آمد گفت: نگفتم که این مردم فکر ندارند؟ من در آن واحد می گویم سوز آفتاب چنین و چنان بود، باز می گویم زمین یخ زده بود و این مردم فکر نمی کنند چطور ممکن است که هم هوا این طور گرم باشد و هم زمین یخ زده باشد.

این قصه را از مرحوم آیت الله صدر (رضوان الله علیه) شنیدم. به هرحال مقصودم بیان اصل کلی است که نسل جوان افکار و ادراکات و احساساتی دارد و انحرافهایی. تا به دردش یعنی به افکار و ادراکات و احساساتش رسیدگی نشود، نمی شود جلو انحرافاتش را گرفت.

علل گرایش به مکتبهای الحادی

اتفاقاً دیگران از راه شناختن درد این نسل، آنها را منحرف کرده اند و از آنها استفاده کرده اند. مکتبهای ماتریالیستی که در همین کشور به وجود آمد و اشخاصی فداکار درست کرد برای مقاصد الحادی، از چه راه کرد؟ از همین راه. می دانست که این نسل احتیاج دارد به یک مکتب فکری که به سؤالاتش پاسخ

بدهد؛ یک مکتب فکری به او عرضه کرد. می دانست که این نسل یک سلسله آرمانهای اجتماعی بزرگی دارد و درصدد تحقق دادن به آنهاست؛ خود را با آن آرمانها هماهنگ نشان داد. در نتیجه افراد زیادی را دور خود جمع کرد با چه فداکاری و صمیمیتی! بشر همین قدر که به چیزی احتیاج پیدا کرد چندان در فکر خوب و بدش نیست. معده که به غذا احتیاج پیدا کرد به کیفیت اهمیت نمی دهد، هرچه پیدا کند با آن خود را سیر می کند. روح هم اگر به حدی رسید که تشنه یک مکتب فکری شد که روی اصول معین و مشخصی به سؤالاتش پاسخ دهد و همه مسائل جهانی و اجتماعی را یکنواخت برایش حل کند و جلوی بگذارد، اهمیت نمی دهد که منطقاً قوی است یا نیست. بشر آن قدرها دنبال حرف محکم و منطقی نیست، دنبال یک فکر منظم و آماده است که یکنواخت در مقابل هر سؤالی جوابی بگذارد. ما که کارمان فلسفه بود می دیدیم که آن حرفها چقدر سخیف است، اما چون آن فلسفه در یک زمینه احتیاجی عرضه شده بود و از این حیث یک خلئی وجود داشت، جایی برای خود باز کرد.

نشانه رشد فکری

بچه پس از دوران شیرخوارگی، فی الجمله که قوای مغزی و شعوری اش رشد می کند حالت سؤال پیدا می کند، درباره چیزهایی که دور و برش هستند سؤالاتی می کند. باید به سؤالاتش طبق فهم خودش جواب داد، نباید گفت فضولی نکن، به تو چه؟ خود این سؤال علامت سلامتی مغز و فکر است، معلوم می شود قوای معنوی اش رشد کرده و قوّت گرفته است. این سؤالات اعلام طبیعت است، اعلام خلقت است، دستگاه خلقت احتیاج جدیدی را اعلام می

کند که باید به آن رسید.

همین طور است حالت جامعه. اگر در جامعه یک احساس نو و ادراک نو پیدا شد، علامت یک نوع رشد است. این هم اعلام خلقت است که احتیاج جدیدی را نشان می دهد. اینها را باید با هوا و هوس و شهوت پرستی فرق گذاشت. نباید اشتباه کرد و اینها را هوا و هوس دانست و فوراً آیات مربوط به این موضوع را خواند که: «إِنْ تَطِيعَ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ»، (۱) یا: «وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ» (۲)

قرآن و مهجوریت آن

ما امروز از این نسل گله داریم که چرا با قرآن آشنا نیست؟ چرا در مدرسه ها قرآن یاد نمی گیرند، حتی به دانشگاه هم که می روند از خواندن قرآن عاجزند؟ البته جای تأسف است که این طور است. اما باید از خودمان بپرسیم ما تاکنون چه اقدامی در این راه کرده ایم؟ آیا با همین فقه و شرعیات و قرآن که در مدارس است توقع داریم نسل جوان با قرآن آشنایی کامل داشته باشد؟! عجباً که خود نسل قدیم قرآن را متروک و مهجور کرده، آن وقت از نسل جدید گله دارد که چرا با قرآن آشنا نیست. قرآن در میان خود ما مهجور است و توقع داریم نسل جدید به قرآن بچسبد. الآن ثابت می کنم که چگونه قرآن در باورقی:

-
- ۱- انعام / ۱۱۶: [و اگر از اکثریت اهل زمین اطاعت کنی تو را از راه خدا گمراه می سازند].
۲- مؤمنون / ۷۱: [و اگر حق از هواهای نفسانی آنان پیروی کند، هر آینه آسمانها و زمین فاسد شوند].

میان خود ما مهجور است.

اگر کسی علمش علم قرآن باشد یعنی در قرآن زیاد تدبّر کرده باشد، تفسیر قرآن را کاملاً بداند، این آدم چقدر در میان ما احترام دارد؟ هیچ. اما اگر کسی کفایه بخوند ملا کاظم خراسانی را بداند، یک شخص محترم و باشخصیتی شمرده می شود. پس قرآن در میان خود ما مهجور است، و در نتیجه همین اعراض از قرآن است که به این بدبختی و نکبت گرفتار شده ایم. ما مشمول شکایت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) هستیم که به خدا شکایت می کند: «یا رَبِّ اِنَّ قَوْمِی اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا» (۱)

یکی از فضلاء خودمان در حدود یک ماه پیش مشرف شده بود به عتبات. می گفت خدمت آیت الله خویی (سَلَّمَ اللهَ تَعَالٰی) رسیدم، به ایشان گفتم: چرا شما درس تفسیری که سابقاً داشتید ترک کردید؟ (ایشان در هفت هشت سال پیش درس تفسیری در نجف داشتند و قسمتی از آن چاپ شده). ایشان گفتند: موانع و مشکلاتی هست در درس تفسیر. گفت من به ایشان گفتم: علامه طباطبایی در قم که به این کار ادامه دادند و بیشتر وقت خودشان را صرف این کار کردند چطور شد؟ ایشان گفتند: آقای طباطبایی «تضحیه» کرده اند؛ یعنی آقای طباطبایی خودشان را قربانی کردند، از نظر شخصیت اجتماعی ساقط شدند، و راست گفتند.

عجیب است که در حساس ترین نقاط دینی ما اگر کسی عمر خود را صرف قرآن بکند، به هزار سختی و مشکل دچار می شود؛ از نان، از زندگی، از شخصیت، از احترام، از همه چیز می افتد و اما اگر عمر خود را صرف کتابهایی از قبیل کفایه بکند صاحب همه چیز می شود. در نتیجه هزارها نفر پیدا می شوند

پاورقی:

۱- فرقان / ۳۰: [پروردگارا، قوم من این قرآن را مهجور ساختند].

که کفایه را چهارلا بلدند؛ یعنی خودش را بلدند، ردّ کفایه را هم بلدند، ردّ ردّ او را هم بلدند، ردّ ردّ ردّ او را هم بلدند، اما دو نفر پیدا نمی شود که قرآن را به درستی بدانند!!! از هرکسی درباره یک آیه قرآن سؤال شود می گوید باید به تفاسیر مراجعه شود. عجیب تر این که این نسل که با قرآن این طور عمل کرده از نسل جدید توقع دارد که قرآن را بخواند و قرآن را بفهمد و به آن عمل کند! اگر نسل کهن از قرآن منحرف نشده بود قطعاً نسل جدید منحرف نمی شد. بالاخره ما کاری کرده ایم که مشمول نفرین پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و قرآن شده ایم.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) درباره قرآن فرمود: «إِنَّهُ شَافِعٌ مُشَفَّعٌ وَ مَاحِلٌ مُصَدَّقٌ»، (۱) یعنی قرآن در نزد خدا و در پیشگاه حقیقت وساطت می کند و پذیرفته می شود و نسبت به بعضی که به او جفا کرده اند سعایت می کند و مورد قبول واقع می شود.

هم نسل قدیم و هم نسل جدید به قرآن جفا کردند و می کنند. اول نسل قدیم جفا کرد که حالا نسل جدید جفا می کند.

در رهبری نسل جوان، بیش از هر چیز دو کار باید انجام شود: یکی باید درد این نسل را شناخت و آنگاه در فکر درمان و چاره شد. بدون شناختن درد این نسل هرگونه اقدامی بی مورد است. دیگر اینکه نسل کهن باید اول خود را اصلاح کند. نسل کهن از بزرگترین گناه خود باید توبه کند و آن مهجور قرار دادن قرآن است. همه باید به قرآن بازگردیم و قرآن را پیشاپیش خود قرار دهیم و در زیر سایه قرآن به سوی سعادت و کمال حرکت کنیم.

پاورقی:

۱- کافی، ج ۲ / ص ۵۹۹.

خطابه و منبر (۱) *

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْآنَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ * عَلَّمَهُ الْبَيَانَ» (۱)

موضوع سخن «خطابه و منبر» است. «خطابه» یعنی سخنرانی. بنابراین موضوع سخنرانی «سخنرانی» است، یعنی خودش موضوع خودش است، و سخنرانی همان است که از لحاظ فنی و علمی در «منطق» خطابه می گویند. خطابه یکی از فنون پنجگانه سخن و کلام است. در «منطق» پنج صنعت یعنی پنج هنر سخنی قائل هستند که به آنها صناعات خمس می گویند و از ارسطو رسیده است، یعنی تبویب آنها از ارسطوست. یکی از آنها فن خطابه است. فرصتی نیست که در تاریخچه خطابه و درباره قسمت‌های فنی که راجع به خطابه گفته شده است صحبت بکنم، خصوصاً بعضی از منطقیین خیلی شرح داده اند.

پاورقی:

* - این سخنرانی در حدود سال ۱۳۸۰ هجری قمری در انجمن اسلامی مهندسين ایراد شده است.

۱- الرحمن / ۱-۴: اِخْدَاوْنِد رَحْمَانِ اسْت، کِه قُرْآن رَا تَعْلِیم دَاد، اِنْسَان رَا آفَرِید، بَیَان و سَخْن گَفْتَن بِه وَی آمُوخت.

اگر تنها خطابه شفای بوعلی را در نظر بگیریم یک کتاب پرحجمی است. اینها را نمی‌خواهم بحث کنم، زیرا می‌خواهم بحثی کرده باشم که تنها جنبه نظری نداشته باشد، چون موضوع سخن « خطابه و منبر » است و منبر یعنی سخنرانی دینی. بنابراین سخن ما در اطراف خطابه دینی است نه سایر اقسام خطابه، و سخن امشب من راجع به پیوند سخنرانی با اسلام خواهد بود.

پیوند خطابه با اسلام

پیوند خطابه با اسلام از چند نظر است. اولاً از این نظر که خطابه یک فن است یعنی یک هنر است، و هنر مطلقاً می‌تواند به کمک یک فکر و عقیده و یا به جنگ یک فکر و عقیده بیاید؛ یعنی یک فکر، یک فلسفه، یک دین، یک آیین را می‌شود به وسیله هنر یا صنعت تقویت کرد، و همچنین می‌شود به وسیله هنر یا صنعت تضعیف کرد. حالا فرق هنر و صنعت چیست بماند.

شما اگر مسجد شاه اصفهان بروید و اگر گنبد مسجد شیخ لطف‌الله را ببینید، می‌بینید که از جاهایی است که علم و هنر و صنعت به کمک دین آمده است، یعنی احساسات دینی از یک طرف و ذوق هنری از طرف دیگر دست به دست هم داده‌اند و یک شعار مذهبی در لباس هنر و صنعت به جلوه درآمده است. خود « خط » یک هنر صناعی است. کتیبه‌های خیلی عالی قرآنی مثل کتیبه‌ای که بایسنقر در ایوان مقصوره مشهد نوشته است از آن جاهایی است که هنر و صنعت به احساسات مذهبی یاری کرده است.

خطابه از آن جهت که یک هنر و یک فن است و هنر و فن معمولاً می‌تواند اثر اجتماعی داشته باشد و عامل اجتماعی به شمار رود، یک فکر و یک عقیده را

تقویت و یا تضعیف کند، از بزرگترین عوامل اجتماعی به شمار می رود. هیچ هنری به اندازه هنر خطابه نمی تواند اثر اجتماعی داشته باشد. اگر از این نظر به خطابه نگاه کنیم رابطه هنر خطابه با اسلام مثل بسیاری از هنرها و صناعات دیگر است. در اسلام همان طوری که حجّارها و حجّاریها پیدا شده، آینه کارها و آینه کاری ها پیدا شده، کاشی کارها و کاشی کاری ها پیدا شده، معمارها و معماریها پیدا شده است، همین طور اسلام در دامن خودش خطبای بسیار زبردست پرورش داده است که بسیاری به نام « خطیب » معروف می باشند. شما در کتب رجال و تراجم، اشخاص زیادی را می بینید که به نام « خطیب » معروف بوده اند؛ یکی به نام خطیب رازی، یکی به نام خطیب مصری، یکی به نام خطیب دمشق، یکی به نام خطیب تبریزی، یکی به نام خطیب حصفکی. اینها همه مردمی بوده اند که شهرتشان در زمان خودشان و زمانهای بعد به عنوان سخنسرا بوده است.

خوشبختانه امروز هم ما خطبای دینی بزرگ داریم. مرحوم سید جمال الدین اسدآبادی علاوه بر سایر فضایل، یک خطیب زبردستی بود؛ خطابه هایی در مصر انشاء می کرد که مردم را منقلب می کرد، می گریانید؛ مردم را بر حال خودشان می گریانید نه بر چیز دیگر.

اسلام خطبای بزرگی در دامن خود پرورش داده و این هم خودش تاریخچه ای دارد. همین قدر خواستم اشاره ای کرده باشم، فرصت بیشتر از این نیست. به هر حال از این نظر رابطه خطابه با اسلام مثل رابطه سایر هنرهاست. اسلام در دامن خودش اقسام هنرمندها و صنعتگرها به وجود آورده است. یک طبقه آنها هم طبقه خطبا و سخنسرایان و سخنرانان هستند.

تأثیر اسلام در تحول و تکامل خطابه

نظر دیگر درباره پیوند خطابه و اسلام، از جنبه تأثیر مستقیمی است که اسلام در تحول و پیشرفت خطابه کرده است. اسلام در فن خطابه تأثیر داشت، خطابه را بالا برد، جلو برد. عرب از فنونی که مربوط به زبان است یعنی شعر و خطابه و نویسندگی، شعر را البته داشت. عرب شاعر است، عرب جاهلیت شاعر بوده و هرچند از لحاظ معنا محدود بوده است چون فکر و معلومات و اطلاعاتش محدود بوده است، ولی در حدود معنایی که در دستش بوده خوب شعر می گفته است. اما عرب در خطابه آنقدرها قوی نبوده است. با این همه اشعاری که از جاهلیت داریم، خطابه خیلی کم داریم، داریم ولی کم داریم. فنّ سومش که نویسندگی است اصلاً هیچ از عرب جاهلیت اثر کتابت و نویسندگی باقی نمانده است، کتابی باقی نمانده که اثر و نوشته عرب جاهلیت باشد.

اسلام که پیدا شد، در هر سه قسمت تأثیر کرد: در شعر تأثیر کرد یعنی به معنای شعر وسعت داد (اشعار اسلامی با اشعار جاهلی از لحاظ معنا بسیار متفاوت است)، در خطابه تحول عظیم ایجاد کرد و کتابت و نویسندگی را ابداع کرد.

کتابی هست به نام «جمهره خطب العرب»، مجموعه ای است از خطب عرب در جاهلیت و در اسلام. اگر به خطبه های عرب جاهلی نگاه کنید، از لحاظ معانی خیلی ساده و بسیط می بینید، اما همین که می رسید به اسلام یکمرتبه یک جهش می بینید. خطبه هایی و کلماتی از دوره جاهلیت از اکثم بن صیفی و از قس بن ساعده ایادی خطیب معروف عرب نقل شده است. وقتی نگاه می کنید می بینید خیلی بسیط است. همین که وارد می شوید به اسلام خطابه های رسول

اکرم را می بینید، می بینید طور دیگری است، معانی دیگری در کار آمده است، معارفی هست، معنویتی هست، مسائل اجتماعی هست، حکمتهای بزرگ است، مسائل اخلاقی هست، و اینها در خطابه های جاهلیت وجود نداشته است. اسلام در هر سه قسمت تأثیر کرد. بدیهی است وقتی که قرآن کریم خود نمونه اعجاز بیان و فصاحت و بلاغت باشد و بیان را یکی از بزرگترین نعمتهای الهی بشمارد: «الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْآنَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ * عَلَّمَهُ الْبَيَانَ»، و وقتی که در اولین آیات نازل بر پیغمبر از قلم و کتابت و نویسندگی نام ببرد: «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ * اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ * الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ * عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ»، (۱) خواه ناخواه هم در خطابه و بیان تحول به وجود می آید و هم فن کتابت رایج و شایع می گردد. بی جهت نبود که مسلمین، علوم زبان و بالخصوص علم فصاحت و بلاغت را با قواعد مخصوصش ابتکار و ابداع کردند.

بعلاوه شخص رسول اکرم و همچنین علی (علیه السلام) اول خطیب به شمار می روند. فعلاً مجال نیست که به عنوان نمونه از کلمات آنها چیزی بخوانم و مخصوصاً با کلمات عرب جاهلی مقایسه کنم.

خطابه در متن دین

مطلبی که امشب می خواهم در اطراف آن مطلب صحبت کنم یک پیوند قرص تر و محکم تری است بین اسلام و خطابه، و آن این است که در یک مورد، خطابه و سخنرانی جزء متن دین قرار گرفته است. اگر از شما سؤال بکنند، آیا

پاورقی:

می توانید جواب بدهید که آن مورد کجاست یا نه؟ آری، در یک مورد، خطابه و سخنرانی یکی از فرائض است نظیر نماز، روزه، حج، زکات، خمس، امثال اینها. آن در نماز جمعه است.

نماز جمعه

اسلام یک نماز هفتگی دارد که نام آن، نماز جمعه است. در خود قرآن مجید از این نماز بخصوص یاد شده است و آن در سوره جمعه است:

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ » (۱)

به اتفاق تمام مفسرین شیعه و سنی مقصود نماز جمعه است. نماز جمعه چیست؟ نماز جمعه همان نماز ظهر روز جمعه است ولی با سایر نمازها اختلاف دارد. اولاً همه نماز ظهرها چهار رکعت است اما نماز ظهر روز جمعه که اسمش نماز جمعه است دو رکعت است. حالا چطور شده است دو رکعت شده است، بعد عرض می کنم. ثانیاً واجب است با جماعت خوانده شود ولی سایر نمازها (نماز عصر و نماز ظهر و نماز صبح و مغرب و عشاء) خواندنشان با جماعت واجب نیست. و ثالثاً نماز جمعه در هر نقطه ای که اقامه شود، تا دو فرسخ از همه

پاورقی:

۱- جمعه / ۹: آی کسانی که ایمان آورده اید، چون در روز جمعه برای نماز ندا داده شود پس به سوی ذکر خدا بشتابید و خرید و فروش را رها کنید که این برای شما بهتر است اگر بدانید.

جوانب بر مردم واجب است که در آن شرکت کنند مگر آنکه عذر داشته باشند. و رابعاً در هر نقطه ای که نماز جمعه اقامه شد، تا شعاع یک فرسخ حرام است نماز جمعه دیگری اقامه بشود، فقط همان یک نماز جمعه باید باشد.

ببینید اگر همچو نمازی اقامه بشود چه نمازی می شود؟! اگر مثلاً در این نقطه که ما هستیم یعنی در تهران یک نماز جمعه ای تشکیل بشود، از شعاع دو فرسخ یعنی از اینجا از طرف شمال تا شمیران و از جنوب تا شهر ری و از همه جوانب شرق و غرب و میان اینها تا فاصله ۱۲ کیلومتر که تقریباً دو فرسخ شرعی است در آن شرکت کنند و تا شعاع شش کیلومتر نماز جمعه دیگری اقامه نشود و منحصر به همان یک نماز باشد، ببینید چه اجتماع عظیمی آن وقت تشکیل داده می شود!

این نماز باید دو رکعت خوانده شود نه چهار رکعت. چرا؟ در احادیث و اخبار بسیار وارد شده و از مسلمات است که: «وَأَمَّا جُعِلَتِ الْجُمُعَةُ رَكْعَتَيْنِ لِمَكَانِ الْخُطْبَتَيْنِ». یعنی این نماز عمومی، این نمازی که همه باید در یک جا جمع بشوند و مثل این نماز جماعت ها متفرق نباشند، فرض است که قبل از این نماز دو خطابه انشاء بشود، دو خطابه ایراد بشود، و همین دو خطابه به جای دو رکعت است.

این است آن مطلبی که عرض کردم ما ماده ای داریم در خود دین مقدس اسلام که سخنرانی جزء متن دین است، جزء نماز است. امیرالمؤمنین می فرماید: خطبه، نماز است. مادامی که امام خطابه می خواند و مردم گوش می دهند، همه مردم باید سکوت بکنند و حرف او را گوش بکنند و مادامی که او از کرسی پایین نیامده است همه مثل این است که در حال نماز می باشند، البته با یک فرقهایی از قبیل اینکه رو به قبله نشستن و لا اقل رو به قبله بودن خود امام که خطبه می خواند در این حال واجب نیست. این دو خطابه ای که در آنجا فرض است، به جای دو رکعت از نماز ظهر است.

منظور اصلی از اجتماع جمعه

از این دستورهای اسلامی که یا نشنیده اید و یا خیلی کم به گوش شما خورده است، تعجب خواهید کرد و خواهید پرسید چه منظوری از این همه اجتماع و آداب و تشریفات هست؟ بیشتر تعجب خواهید کرد اگر بشنوید که منظور عمده از این همه اجتماع، شنیدن همان خطابه هاست. پس آن خطابه ها چقدر باید دارای اهمیت باشد و جنبه حیاتی داشته باشد. آنقدر اهمیت دارد که آنگاه که آواز مؤذن به اَللّهُ اَكْبَرُ بلند می شود، هرکس در هر جا هست و هر کاری در دستش هست باید بگذارد و بشتابد به سوی نماز جمعه و آن دو خطابه را بشنود و سپس دو رکعت نماز را به جماعت بخواند و آن وقت آزاد است. در سوره مبارکه جمعه همین مطلب بیان شده، آنجا که می فرماید:

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ. فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ » (۱)

این را هم بگویم که ظهرها، اول اذان گفته می شود و بعد از اذان نماز خوانده می شود و در روز جمعه استثنائاً اگر بنا باشد نماز جمعه خوانده بشود اذان را قبل از ظهر می شود گفت، می شود اذان را چنان بگویند که اول زوال دو خطابه تمام شده باشد.

پاورقی:

صدای مؤذن که بلند شد برای نماز جمعه، معامله کردن حرام است: «وَذَرُوا
الْبَيْعَ». این جهت، نصّ قرآن است و از مسلّمات اسلام است. شیعه و سنی در
این زمینه اختلافی ندارند که اگر نماز جمعه صحیحی تشکیل شود و اذانش گفته
شود، در آن حال مثلاً مغازه داری پشت ترازوی خودش نشسته یا ایستاده است
و مشتری آمده و از او مثلاً پنیر می خواهد و او کارد را برده روی پنیر می خواهد
ببرد و در آن حال بانگ مؤذن بلند می شود: «اللَّهُ أَكْبَرُ»، واجب است بر مشتری
و بر فروشنده که دست نگه دارند و بشتابند: «فَاسْعَوْا إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ وَ ذَرُوا الْبَيْعَ»
یعنی بشتابید به سوی نماز و معامله را رها کنید. معامله در آن وقت حرام است،
باید بشتابند و این خطابه ها، این سخنرانیها را گوش کنند.

در نماز جمعه دو خطابه خوانده می شود نه یکی، به این ترتیب که امام یک
خطابه انشاء می کند، بعد می نشیند و مختصری سکوت می کند، دو مرتبه بلند
می شود برای خطابه دوم.

محتوای خطابه های جمعه

حالا که خطابه نماز جمعه اینقدر اهمیت دارد که منظور عمده از این اجتماع
شنیدن همان خطابه هاست، آیا در آن خطابه ها و سخنرانیها چه حرفهایی باید
زده بشود؟ اول حمد و ثنای الهی، دوم درود بر خاتم الانبیاء و ائمه دین، سوم
موعظه و یک سلسله مطالب لازم که بعد تشریح می کنم، چهارم قرائت سوره ای
از قرآن. این ماده ای است که آنجا هست، ماده ای است که ما در اسلام داریم.
باز برای اینکه بفهمید چقدر حضور در این اجتماع اهمیت دارد، در روایت
دارد که حتی واجب است زندانیها را پلیسها و مأمورین زندان با خودشان بیاورند

و به این نماز عمومی هفتگی شرکت بدهند، آنها را تحت الحفظ و با مراقبت اینکه فرار نکنند با خود بیاورند؛ یعنی باید زندانی را از زندان بیرون کشید و آورد تا نماز جمعه اش را با اجتماع بخواند و خطابه لازم را گوش کند و سپس برگردد به محل خودش.

امامی که جمعه می خواند آدابی دارد، از آن جمله اینکه عمامه ای به سر می بندد. مقصود این است که یک شال کوچک که دو سه لا داشته باشد به سر ببندد، مانند عمامه پیغمبر.

خدا حفظ کند آقای حاج آقا رحیم ارباب اصفهانی را. شاید بسیاری از شما ایشان را بشناسید. ایشان از علمای طراز اول ما در فقه و اصول و فلسفه و ادبیات عرب و قسمتی از ریاضیات قدیم می باشند. شاگرد حکیم معروف مرحوم جهانگیرخان قشقایی بوده اند و مثل مرحوم جهانگیرخان هنوز هم کلاه پوستی به سر می گذارند. زیّ ایشان از هر لحاظ مانند سایر علماست، از عبا و قبا و قیافه، فقط کلاه پوستی به سر می گذارند. ایشان از کسانی هستند که معتقد به نماز جمعه اند و خود ایشان در اصفهان اقامه جمعه می کنند. اما چون مردم نوعاً مؤمن و معتقد به نماز جمعه نیستند، یک نماز جمعه باشکوهی آن طور که منظور اسلام است تشکیل نمی شود. ایشان وقتی که برای نماز جمعه حاضر می شوند، یک عمامه کوچک یعنی یک شال دو سه لایی به سر می بندند.

یادم هست در فروردین ۳۹ در اصفهان خدمت ایشان رسیدم و موضوع نماز جمعه به میان آمد. ایشان می گفتند نمی دانم شیعه چه وقت می خواهد عار ترک نماز جمعه را از گردن خود بردارد و جلو شماعت سایر فرق اسلامی را که ما را به عنوان تارک جمعه ملامت می کنند بگیرد. ایشان آرزو می کردند و می گفتند ای کاش در این مسجد اعظم قم که چند میلیون تومان خرجش می شود یک نماز جمعه باشکوهی خوانده شود.

دیگر اینکه امام می آید و هنگام خطابه می ایستد و ایستاده خطابه می

خواند. در آیه کریمه آنجا که می فرماید: «وَ إِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوَاً انْفَضُّوا إِلَيْهَا وَ تَرَكُوكَ قَائِمًا قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوَ وَ مِنَ التِّجَارَةِ وَ اللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ» (۱) یعنی این مردم تربیت نیافته که هنوز خوی و عادات جاهلیت را دارند همین که چشمشان به مال التجاره یا طبل و شیپوری می افتد تو را همان طور که ایستاده ای می گذارند و به دنبال آنها می روند. اشاره به داستانی است که در حالی که پیغمبر ایستاده بود خطابه جمعه می خواند و صحبت می کرد، به آواز طبلی که علامت ورود یک مقدار کالای تجارتي بود، مردم از ترس اینکه تمام بشود نتوانند تهیه کنند، رفتند و دور پیغمبر را رها کردند. غرض، اشاره به این نکته بود که فرمود: «وَ تَرَكُوكَ قَائِمًا» همان طوری که ایستاده ای، یعنی در حال ایستاده خطابه می خوانی، تو را تنها می گذارند. می گویند نشستن هنگام خطابه بدعتی است که معاویه ایجاد کرد.

اینکه آیا امام جمعه و خطیب باید یک نفر باشد یا می شود یکی خطیب باشد و دیگری امام جماعت، این خود مسئله ای است. اکثر یا همه قائلند که یک نفر باید هم خطیب باشد و هم امام جماعت، و به عقیده عده ای شرط اصلی امام نماز جمعه این است که بتواند و قادر باشد که خطبه ایراد کند. در روایتهای زیادی عنوان مطلب «إِمَامٌ يَخْطُبُ» است.

دیگر اینکه امام در حالی که برای خطابه ایستاده است، به شمشیر یا نیزه یا عصایی تکیه می کند و در این حال به انشاء خطبه می پردازد.

پاورقی:

۱- جمعه / ۱۱.

روایت امام هشتم درباره خطبه جمعه

در خطبه جمعه علاوه بر حمد و ثنای الهی و ذکر رسول اکرم و ائمه دین و یک سوره قرآن، لازم است خطیب موعظه کند و عنداللزوم مطالب لازمی را برای مسلمین بگوید. راجع به اینکه آن مطالب لازم چه نوع مطالبی خوب است باشد، از یک روایت استفاده می‌کنم.

در وسائل الشیعه جلد اول، صفحه ۴۵۷ در ضمن احادیث مربوط به خطبه جمعه، حدیثی از کتاب علل الشرایع و عیون اخبار الرضا نقل کرده. این حدیث را فضل بن شاذان نیشابوری که از اکابر و ثقات روای ماست از حضرت رضا (علیه السلام) نقل می‌کند. در آنجا دارد: «إِنَّمَا جُعِلَتِ الْخُطْبَةُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ لِأَنَّ الْجُمُعَةَ مَشْهُدٌ عَامٌّ»، یعنی علت اینکه خطبه در روز جمعه قرار داده شده است این است که روز جمعه جمع شوندد. «فَأَرَادَ أَنْ يَكُونَ لِلْأَمِيرِ سَبَبٌ إِلَى مَوْعِظَتِهِمْ وَ تَرْغِيبِهِمْ فِي الطَّاعَةِ وَ تَرْهِيْبِهِمْ مِنَ الْمَعْصِيَةِ»، خداوند با تشریع این دستور خواسته است که این وسیله ای باشد برای رئیس و پیشوای جمعیت که آنها را موعظه کند، به طاعت ترغیب کند و از معصیت و گناه بترساند. «وَ تَوْقِيفِهِمْ عَلَى مَا أَرَادَ مِنْ مَصْلَحَةٍ دِينِيَّةٍ وَ دُنْيَايَةٍ»، دیگر اینکه مردم را آگاه کند به مصلحتهای دینی و مصلحتهای دنیایی شان، مصالح واقعی مردم را به آنها بگوید. «وَ يُخْبِرُهُمْ بِمَا يَرِدُ عَلَيْهِمْ مِنَ الْآفَاقِ مِنَ الْأَحْوَالِ الَّتِي فِيهَا الْمَضَرَّةُ وَ الْمَنْفَعَةُ»، دیگر اینکه آنچه در آفاق دوردست از قضایای خوب و بد به حال مسلمین واقع می‌شود به آنها بگوید و به اطلاع آنها برساند و آنها را در جریان بگذارد. حوادثی برای عالم اسلام پیش می‌آید؛ یک وقت از نوع نوید و بشارت است، پیشرفتی حاصل شده

برای اسلام و افتخاری به دست آمده است و خوب است مردم مطلع شوند، و یک وقت است حادثه سوئی برای عالم اسلام پیش آمده، باز باید مسلمین از حال یکدیگر آگاه بشوند، مثلاً بدانند که در این هفته بر سر برادرانشان در الجزایر یا در نقطه دیگر دنیا چه آمده است.

حالا چرا باید دو خطابه انشاء بشود؟ چرا یک خطبه کافی نیست؟ و آیا فرق است بین آن دو خطبه؟ در همین حدیث ذکر شده:

«وَأَمَّا جُعِلَتْ خُطْبَتَيْنِ لِيَكُونَ وَاحِدَةً لِلشَّانِ عَلَى اللَّهِ وَالتَّحْمِيدِ وَالتَّقْدِيسِ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، وَالْأُخْرَى لِلْحَوَائِجِ وَالْأَعْذَارِ وَالْإِنذَارِ وَالدُّعَاءِ لِمَا يُرِيدُ أَنْ يُعْلِمَهُمْ مِنْ أَمْرِهِ وَنَهْيِهِ وَمَا فِيهِ الصَّلَاحُ وَالْفَسَادُ».

یعنی علت اینکه دو خطبه فرض شده این است که در یکی به حمد و ثناء و تقدیس الهی پرداخته شود و در یکی دیگر به ذکر حوائج مردم و ارشاد و موعظه آنها پرداخته شود. اما همان طوری که صاحب وسائل الشیعه گفته، این جهت همه وقت ضرورت ندارد.

امشب به مناسبت بحث خطابه و منبر و اشاره به این که ما در اسلام ماده ای داریم که به حسب آن ماده خطابه در متن دین قرار گرفته، وارد این بحث شدم، و اما اینکه چرا [نماز جمعه] در شیعه خوانده نمی شود (۱) مطلب دیگری است. من خودم شخصاً از کسانی هستم که نتوانسته ام باور کنم که این نماز پربرکت و با اهمیت آن قدر شرایط سنگین و محدودی داشته باشد که نتیجه اش این باشد که عملاً منسوخ و متروک شود.

پاورقی:

۱- [ناظر به قبل از انقلاب اسلامی است].

موعظه در اسلام

یک مطلب دیگر هم داریم و آن مسئله موعظه است. موعظه با خطابه فرق دارد. خطابه صناعت است و جنبه فنی و هنری دارد و بعلاوه هدف خطابه تحریک احساسات و عواطف است به نحوی از انحاء، اما موعظه صرفاً به منظور تسکین شهوات و هواهای نفسانی است و بیشتر جنبه منع و ردع دارد. اگر هدف خطابه را مطلقاً اقناع بدانیم، وعظ و موعظه هم قسمی از خطابه است. به هر حال موعظه در جایی گفته می شود که کلماتی و جمله هایی القاء شود به منظور ردع و منع و تسکین شهوت و غضب در مواردی که لازم است تسکین داده شود. راغب اصفهانی می گوید: «الْوَعْظُ زَجْرٌ مُّقْتَرِنٌ بِالْتَّخْوِيفِ» یعنی موعظه منعی است که مقرون باشد به بیم دادن، یعنی به بیم دادن از عواقب کار. آنگاه از خلیل بن احمد، لغوی معروف نقل می کند: «هُوَ التَّذْكِيرُ بِالْخَيْرِ فِيمَا يَرْقُ لَهُ الْقَلْبُ» یعنی موعظه یادآوری قلب است نسبت به خوبیها در اموری که موجب رقت قلب گردد. موعظه سخنانی است که موجب نرمی و رقت قلب بشود.

منع مردم از هواپرستی و شهوت پرستی و رباخواری و ریاکاری و تذکر مرگ و قیامت و نتایج اعمال در دنیا و آخرت، موعظه است.

اما خطابه اقسامی دارد: ممکن است حماسی و جنگی باشد، ممکن است سیاسی باشد، ممکن است قضایی باشد، ممکن است دینی و اخلاقی باشد. گاهی به منظور تحریک حس سلحشوری و سربازی است که در جنگها و میدانهای مبارزه ایراد می شود. گاهی به منظور آشنا کردن مردم است به حقوق سیاسی و اجتماعی شان، و گاهی به منظور برانگیختن حس ترحم است مثل خطابه هایی که احیاناً وکلای دادگستری برای جلب ترحم قضات نسبت به مجرم و محکومی

ایراد می کنند، برای تخفیف جرم و استرحام کوشش می کنند. گاهی خطابه به منظور تحریک و بیدار کردن شعور دینی و اخلاقی و وجدانی مردم است.

چرا در میان ما موعظه از خطابه رایجتر است؟

در میان ما موعظه از خطابه بیشتر رایج است، با اینکه در اسلام همان طوری که عرض کردم انواع خطابه ها وجود داشته است، و شاید علت اینکه در میان ما موعظه توانسته جا باز کند و رایج گردد و مجالس ما بیشتر جنبه موعظه دارد این است که مجالس و خطابه ای که از نماز جمعه ناشی می شود و می تواند جامع انواع خطابه ها باشد در میان ما متروک شده.

این چیزی که الآن در میان ما به نام مجالس وعظ باقی است از بقایای مجالسی است که متصوّفه ابتکار کرده اند؛ یعنی این که مجلسی رسماً تشکیل شود و عده ای برای شنیدن جمع بشوند و یک نفر به عنوان واعظ و اندرزگو رسماً برای مردم صحبت بکند، علی الظاهر اولین بار به وسیله متصوّفه ابتکار شده و کار خوبی بوده و بعد دیگران هم نظیر آن مجالس را تشکیل داده اند. لهذا ما از قرنهای پیش کتابهایی داریم به عنوان «مجالس موعظه» که از متصوّفه باقی مانده، مثل مجالسی که از سعدی در دست است و مجالس مولانا و غیر آنها. این، کار خوبی بوده و بعد دیگران هم نظیر این مجالس را تشکیل داده اند. شیعه مخصوصاً در مجالس رثا و عزاداری سیدالشهداء این کار را شایع کردند و چه خوب کردند.

گمان می کنم چون مجالس وعظ ابتدا از متصوّفه تقلید شده و بنای تصوّف بر ردع و منع و زجر نفس و تهذیب و تزکیه نفس است و با وعظ سازگارتر است،

خطبای ما هم با اینکه صوفی نیستند بیشتر به کلام خودشان جنبه زهد و ترک و مبارزه با هوا و هوس می دهند، بیشتر به این جنبه می پردازند.

وعظ و خطابه در نهج البلاغه

نهج البلاغه که شامل قسمتی از خطبه های امیرالمؤمنین است انواع خطابه ها دارد؛ هم موعظه های بلیغ دارد و هم خطابه های حماسی و اجتماعی. شیخ محمد عبده، مفتی بزرگ مصر، شرح مختصری دارد بر نهج البلاغه و مقدمه ای بر آن نوشته. در آنجا می نویسد: یک تصادف سبب شد که من فراغتی پیدا کنم و به مطالعه نهج البلاغه بپردازم. وقتی که به مطالعه این کتاب پرداختم انواع سخنان در آن یافتم و سخت مرا تحت تأثیر قرار داد. خود را در وقت مطالعه این کتاب در حالی می دیدم که دائماً از صحنه ای وارد صحنه دیگر می شوم، پرده ها مرتب عوض می شد. یک وقت صحنه ای در برابرم مجسم می شد و گوئیا مردانی را جلو چشم خود می دیدم که پوست شیر و پلنگ به تن کرده اند و آماده حمله هستند. خود را در حالی می دیدم که چنان تحت تأثیر هستم که مایلیم به میدان جنگ بروم، خون دشمن را بریزم و خونم ریخته شود. باز می دیدم صفحه و صحنه عوض شد، با یک واعظ و مذکر رو به رو هستم که با سخنان خود به دل، نرمی و رقت و لطافت می بخشد، صفا می دهد. جای دیگر، پرده و صحنه عوض می شد، چنین حس می کردم که یک خطیب اجتماعی و سیاسی ایستاده و از مصالح عمومی سخن می گوید. جای دیگر مثل این بود که فرشته ای را می دیدم از عالم بالا دست دراز کرده و می خواهد مردم را به سوی عالم بالا بکشانند. بلی این طور است نهج البلاغه، انواع سخن و انواع خطابه در آن یافت می

شود: موعظه هست، توحید و معرفت هست، خطبه سیاسی هست، حماسه هست. برای نمونه قسمت کوچکی از یک خطبه حماسی نقل می‌کنم.

در وقتی که لشکر علی (علیه السلام) و لشکر معاویه در صفین به یکدیگر می‌رسند، به علی خبر می‌دهند که معاویه پیشدستی کرده است و شریعه یعنی محل ورود در آب را گرفته و ما را در مضیقه بی‌آبی گذاشته است، اجازه بدهید فوراً وارد جنگ بشویم و شریعه را پس بگیریم. فرمود: نه، صبر کنید بلکه بتوانیم با مذاکره قضیه را حل کنیم. نامه‌ای نوشت به معاویه و توسط یک نفر فرستاد که ما اینجا آمده ایم بلکه بتوانیم بدون اینکه احتیاج به به کار بردن اسلحه باشد با مذاکره اختلافات را حل کنیم و تو قبل از هر چیز پیشدستی کرده ای و آب را بر لشکریان من بسته ای، دستور بده جلو آنها را باز بگذارند. اما معاویه گوش نکرد و این را برای خود شانس به حساب آورد. عمرو عاص که وزیر مشاور معاویه بود به او گفت: راست می‌گوید علی، دستور بده مخالفت نکنند، و بعلاوه علی مردی نیست که تشنه بماند و نتواند شریعه را از تو پس بگیرد. معاویه قبول نکرد. بالاخره بعد از چند بار رفت و آمد پیکها، علی (علیه السلام) ناچار شد که دستور دهد یورش ببرند و سپاه معاویه را عقب برانند.

اینجاست که باید خونها را به جوش آورد و غیرتها و حمیتها را تحریک کرد. آمد در مقابل سپاه خود ایستاد و با سه چهار جمله چنان جوش و خروشی به وجود آورد که طولی نکشید معاویه و یارانش از دور آب به کناری رانده شدند. من هر وقت به این جمله‌ها می‌رسم مثل این است که ارتعاشی در بدنم پیدا می‌شود. آن جمله‌ها این است: «قَدْ اسْتَطَعْمُوکُمْ الْقِتَالَ»، یعنی این جمعیت پیشقدم شده‌اند و مانند گرسنه‌ای که غذا بخواهد خواهان نبرد شمايند. «فَاقْرَؤْا عَلَی مَذَلَّهِ وَ تَاْخِیْرِ مَحَلَّةٍ اَوْ رَوْؤِا السَّیْفِ مِنَ الدِّمَاءِ تَرْوَوْا مِنَ الْمَاءِ»، بنابراین دو راه بیشتر نیست: یا به این ذلت و پستی و تأخر باقی بمانید یا این شمشیرها را از خون این نابکارها سیراب کنید تا بتوانید از آب سیراب گردید.

«فَإِنَّ الْحَيَاةَ فِي مَوْتِكُمْ قَاهِرِينَ وَالْمَوْتَ فِي حَيَاتِكُمْ مَقْهُورِينَ» (۱) زندگی در این است که بمیرید اما غالب و قاهر و پیروز، و مردن در این است که زنده باشید اما مقهور و مغلوب و توسری خور.

این چهار جمله غیرتها و حمیتها را به حرکت آورد. طولی نکشید که یاران معاویه به شدت به عقب رانده شدند.

یکی دو جمله از خطابه های فرزند عزیز علی، حسین بن علی (علیه السلام) نیز به عنوان نمونه ذکر می کنم. ما هر چند فعلاً خطابه جمعه نداریم ولی از برکت وجود حسین (علیه السلام) خطابه ها و منبرها دایر است. در سایر کشورهای اسلامی هم خطابه هست اما در کشور ما خطابه های دینی روی پایه عزاداری حسین بن علی (علیه السلام) است.

خطابه های حسینی

اباعبدالله (علیه السلام) نمونه پدر بزرگوارش بود در هر جهت، از آن جمله در خطابه. برای اباعبدالله فرصتی پیش نیامد. آن اندازه از فرصت کم هم که برای امیرالمؤمنین در دوره خلافت پیش آمد برای اباعبدالله پیش نیامد. فرصتی که برای اباعبدالله پیش آمد همان سفر کوتاه بود از مکه تا کربلا و در آن مدت هشت روزی که در کربلا بود. جوهر حسین بن علی در این مدت کوتاه نمایان شد. خطابه هایی هم که از آن حضرت باقی ماند بیشتر در همین مدت انشاء

پاورقی:

۱- نهج البلاغه، خطبه ۵۱، و در آنجا چنین است: فَأَلَمَوْتُ... وَالْحَيَاةُ...

شده است. خطابه های حسین بن علی نمونه ای است از خطابه های پدرش علی. همان روح و همان معانی در اینها موج می زند.

خود علی فرمود: زبان، آلت و ابزاری است برای روح. اگر معانی به طرف زبان سرازیر نشود از زبان چه کاری برمی آید، و اگر هم معنی در روح موج بزند زبان نمی تواند جلویش را بگیرد. فرمود: « **وَ أَنَا لَأَمْرَاءُ الْكَلَامِ وَ فِينَا تَنَشَّبَتْ عُرُوقُهُ وَ عَلَيْنَا تَهْدَلَّتْ عُصُونُهُ** »، (۱) امیر سخن، ماییم؛ ریشه های سخن یعنی معانی و مطالب در زمین وجود ما دویده است و شاخه های سخن بر سر ما سایه افکنده است.

اولین خطابه حسین بن علی که در کمال فصاحت و بلاغت ایراد شد و رشادت و شجاعت و بلندنظری و ایمان به غیب در آن موج می زند خطابه ای است که در مکه هنگام عزیمت به کربلا ایراد کرد. تصمیم قاطع خود را به موجب این خطابه اعلام کرد و ضمناً اطلاع داد هرکس با ما همفکر و همعقیده و همگام است عازم بوده باشد. فرمود:

« **خُطَّ الْمَوْتُ عَلَى وُلْدِ آدَمَ مَخْطًى الْقَلَادَةِ عَلَى جِيدِ الْفَتَاهِ، وَ مَا أَوْلَهُنِي إِلَى أَسْلَافِي اسْتِثْيَاقَ يَعْقُوبَ إِلَى يَوْسُفَ** » (۲)

مرگ بر فرزند آدم نوشته شده و زینت قرار داده شده آن اندازه که گردنبدن برای زن جوان زینت است. مرگ در راه حق مایه افتخار و مباهات است. من چقدر عاشقم و واله ام که ملحق شوم به پیشینیان بزرگوaram! شوق و عشق من به ملاقات پیشینیان بزرگوaram آن اندازه است که یعقوب مشتاق ملاقات یوسف بود.

پاورقی:

۱- نهج البلاغه، خطبه ۲۳۱.

۲- لهوف، ص ۲۵ و ۲۶.

تا آنجا که فرمود:

« مَنْ كَانَ بَاذِلًا فَبِنَا مُهْجَتَهُ مُوْطِنًا عَلَى لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسَهُ فَلْيَرْحَلْ
مَعَنَا، فَإِنِّي رَاحِلٌ مُصْبِحًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ ». (۱)

هرکس که تصمیم دارد و آماده است یک چیز مختصری در این راه ببخشد، چه ببخشد؟ همان خونی که در حفره های قلبش هست. هرکس که آماده است تیر برای قلب خود بخرد و تصمیم دارد به ملاقات پروردگارش برود، آماده باشد که من فردا صبح حرکت خواهم کرد.

پاورقی:

۱- لهوف، ص ۲۵ و ۲۶.

خطابه و منبر (۲) *

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْآنَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ * عَلَّمَهُ الْبَيَانَ».

در جلسه پیش درباره پیوند خطابه با اسلام و تحولی که اسلام در خطابه ایجاد کرد و بعد درباره دستوری از اسلام که در آن دستور، خطابه و سخنرانی را با ترتیب مخصوصی جزء متن دستورهای اسلامی قرار داده صحبت کردم و موضوع نماز جمعه را پیش کشیدم. همه به این مناسبت بود که وقتی بخواهم در اطراف خطابه و منبر یعنی یکی از بزرگترین آثار حادثه عاشورا و بزرگترین پدیده اجتماعی موجود ناشی از عاشورا در کشور ما صحبت کنم ناچارم از این موضوعات هم بحث بکنم، و بعلاوه مخصوصاً موضوع خطابه جمعه را با بعضی دستورات عملیهای مخصوص که برایش رسیده ذکر کردم برای اینکه برای مثل امشب که در اطراف خطابه باز صحبت می شود پیشنهاد کنم که همان دستورهایی که در آنجا وارد شده است ما امروز دستورالعمل خودمان قرار

پاورقی:

* - این سخنرانی در حدود سال ۱۳۸۰ هجری قمری در انجمن اسلامی مهندسين ايراد شده است.

پیوند خطابه در شیعه با حادثه عاشورا

عرض کردم خطابه و منبر در کشور ما مولود حادثه عاشورا است. چطور مولود حادثه عاشورا است؟ امام حسین (علیه السلام) در زمان خودش علیه جریانی قیام کرد و شهید شد به همان ترتیبی که می دانیم. روایاتی هم در زمینه عزاداری برای آن حضرت وارد شده است که برای یک نفر شیعی مذهب امکان ندارد که آن روایات را انکار کند، یعنی از مسلّمات مذهب شیعه است. از ناحیه ائمه اطهار (علیهم السلام) توصیه و تأکید فراوان به احیای سنت عاشورا شده است و به اشخاصی که شاعر بوده اند بسیار توصیه شده که در این موضوع شعر بگویند و احساسات مردم را تحریک کنید. نسبت به اشخاصی که در مجالس اقامه سنت عاشورا متأثر می شوند و اشک می ریزند تقدیس رسیده است. احادیث زیادی هست راجع به ثواب گریه بر سیدالشهداء (سلام الله علیه). این احادیث را امشب نمی خواهم بخوانم ولی اجمالاً همین قدر عرض می کنم برای یک نفر شیعه مذهب جای تردید نیست که این دستور در مذهب ما هست.

اینجا دو مطلب است که لازم است طرح شود: یکی اینکه فلسفه قیام امام حسین چه بود؟ چرا امام حسین قیام کرد؟ انگیزه قیام چه بود؟ دیگر اینکه فلسفه این دستور از طرف پیشوایان دین که موضوع قیام امام حسین برای همیشه باقی بماند و زنده بماند و فراموش نشود چیست؟ فلسفه اینکه سنت عاشورا زنده بماند چیست؟ مطابق عقیده ما که شیعه هستیم هیچ دستوری از دین خالی از حکمت و فلسفه نیست.

این دو تا باید معلوم بشود. اگر این دو تا معلوم شد آن وقت معلوم خواهد شد که این دستور چه دستور بزرگی است و چقدر باید از حادثه عاشورا و از دستوری که درباره آن رسیده استفاده کرد.

اما اینکه امام حسین چرا قیام کرد؟ این را سه جور می توان تفسیر کرد. یکی اینکه بگوییم قیام امام حسین یک قیام عادی و معمولی بود و - العیاذ باللّٰه - برای هدف شخصی و منفعت شخصی بود. این تفسیر است که نه یک نفر مسلمان به آن راضی می شود و نه واقعیات تاریخ و مسلمات تاریخ آن را تصدیق می کند.

تفسیر دوم همان است که در ذهن بسیاری از عوام الناس وارد شده که امام حسین کشته شد و شهید شد برای اینکه گناه امت بخشیده شود. شهادت آن حضرت به عنوان کفاره گناهان امت واقع شد، نظیر همان عقیده ای که مسیحیان درباره حضرت مسیح پیدا کردند که عیسی به دار رفت برای اینکه فدای گناهان امت بشود؛ یعنی گناهان اثر دارد و در آخرت دامنگیر انسان می شود، امام حسین شهید شد که اثر گناهان را در قیامت خنثی کند و به مردم از این جهت آزادی بدهد. در حقیقت مطابق این عقیده باید گفت امام حسین (علیه السلام) دید که یزیدها و ابن زیادها و شمر و سنان ها هستند اما عده شان کم است، خواست کاری بکند که بر عده اینها افزوده شود، خواست مکتبی بسازد که از اینها بعداً زیادتر پیدا شوند، مکتب یزیدسازی و ابن زیاد سازی بگرد کرد. (۱) این طرز فکر و این طرز تفسیر بسیار خطرناک است.

برای بی اثر کردن قیام امام حسین و برای مبارزه با هدف امام حسین و برای بی اثر کردن و از بین بردن حکمت دستورهایی که برای عزاداری امام حسین

پاورقی:

۱- [پدید آورد].

رسیده، هیچ چیزی به اندازه این طرز فکر و این طرز تفسیر مؤثر نیست. باور کنید که یکی از علل - گفتم یکی از علل، چون علل دیگر هم در کار هست که جنبه قومی و نژادی دارد - که ما مردم ایران را این مقدار در عمل لاقید و لاابالی کرده این است که فلسفه قیام امام حسین برای ما کج تفسیر شده، طوری تفسیر کرده اند که نتیجه اش همین است که می بینیم. به قول جناب زید بن علی بن الحسین درباره مرجئه: (۱) «هُؤُلَاءِ أَطْمَعُوا الْفُسَّاقَ فِي عَفْوِ اللَّهِ» یعنی اینها کاری کردند که فسّاق در فسق خود به طمع عفو خدا جری شدند. این عقیده مرجئه بود در آن وقت، و در آن وقت عقیده شیعه در نقطه مقابل عقیده مرجئه بود، اما امروز شیعه همان را می گوید که در قدیم مرجئه می گفتند. عقیده شیعه همان بود که نصّ قرآن است: «الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ»، هم ایمان لازم است و هم عمل صالح.

تفسیر سوم این است که اوضاع و احوالی در جهان اسلام پیش آمده بود و به جایی رسیده بود که امام حسین (علیه السلام) وظیفه خودش را این می دانست که باید قیام کند، حفظ اسلام را در قیام خود می دانست. قیام او قیام در راه حق و حقیقت بود. اختلاف و نزاع او با خلیفه وقت بر سر این نبود که تو نباشی و من باشم، آن کاری که تو می کنی نکن بگذار من بکنم؛ اختلافی بود اصولی و اساسی. اگر کس دیگری هم به جای یزید بود و همان روش و کارها را می داشت باز امام حسین قیام می کرد، خواه اینکه با شخص امام حسین خوشرفتاری می کرد یا بدرفتاری. یزید و اعوان و انصارش هم اگر امام حسین متعرض کارهای آنها نمی شد و روی کارهای آنها صحنه می گذاشت حاضر بودند همه جور

باورقی:

۱- مرجئه طایفه ای بودند که معتقد بودند ایمان و اعتقاد کافی است، عمل در سعادت انسان تأثیر ندارد، اگر عقیده درست باشد خداوند از عمل هر اندازه بد باشد می گذرد.

مساعدت را با امام حسین بکنند، هر جا را می خواست به او می دادند؛ اگر می گفت حکومت حجاز و یمن را به من بدهید، حکومت عراق را به من بدهید، حکومت خراسان را به من بدهید می دادند؛ اگر اختیار مطلق هم در حکومتها می خواست و می گفت به اختیار خودم هر چه پول وصول شد و دلم خواست بفرستم می فرستم و هر چه دلم خواست خرج می کنم کسی متعرض من نشود، باز آنها حاضر بودند. جنگ حسین جنگ مسلکی و عقیده ای بود، پای عقیده در کار بود، جنگ حق و باطل بود. در جنگ حق و باطل، دیگر حسین از آن جهت که شخص معین است تأثیر ندارد. خود امام حسین با دو کلمه مطلب را تمام کرد. در یکی از خطبه های بین راه به اصحاب خودش می فرماید (ظاهراً در وقتی است که حرّ و اصحابش رسیده بودند و بنابراین همه را مخاطب قرار داد): «**أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يَعْمَلُ بِهِ وَ الْبَاطِلَ لَا يَتَنَاهَى عَنْهُ، لِيَرْغَبَ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ اللَّهِ مُحِقّاً**»، (۱) آیا نمی بینید که به حق رفتار نمی شود و از باطل جلوگیری نمی شود؟ پس مؤمن در یک چنین اوضاعی باید تن بدهد به شهادت در راه خدا. فرمود «**لِيَرْغَبَ الْأَمَامُ**» وظیفه امام این است در این موقع آماده شهادت شود، فرمود «**لِيَرْغَبَ الْحَسِينُ**» وظیفه شخص حسین این است که آماده شهادت گردد. فرمود: «**لِيَرْغَبَ الْمُؤْمِنُ**» وظیفه هر مؤمن در یک چنین اوضاع و احوالی این است که مرگ را بر زندگی ترجیح دهد. یک مسلمان از آن جهت که مسلمان است، هر وقت که ببیند به حق رفتار نمی شود و جلو باطل گرفته نمی شود وظیفه اش این است که قیام کند و آماده شهادت گردد.

این سه جور تفسیر: یکی آن تفسیری که یک دشمن حسین باید تفسیر بکند. یکی تفسیری که خود حسین تفسیر کرده است که قیام او در راه حق بود.

پاورقی:

یکی هم تفسیری که دوستان نادانش کردند و از تفسیر دشمنانش خیلی خطرناکتر و گمراه کن تر و دورتر است از روح حسین بن علی.

اما قسمت دوم که چرا ائمه دین این همه تأکید کردند که مجلس عزا بپا دارید؟ این هم به همین دلیل که عرض کردم: چون امام حسین کشته نشد برای منفعت شخصی، امام حسین کشته نشد برای اینکه خودش را فدای گناهان امت کرده باشد، امام حسین در راه حق کشته شد، در راه مبارزه با باطل کشته شد. ائمه دین خواستند مکتب حسین در دنیا باقی بماند، شهادت حسین به صورت یک مکتب (مکتب مبارزه حق با باطل) برای همیشه باقی بماند؛ و الا چه فایده به حال امام حسین که ما گریه بکنیم یا نکنیم، و چه فایده به حال خود ما دارد که صرفاً بنشینیم یک گریه ای بکنیم و بلند شویم و برویم؟ ائمه دین خواستند قیام امام حسین به صورت یک مکتب و به صورت یک مشعل فروزان همیشه باقی بماند. این یک چراغی است از حق، از حقیقت دوستی، از حقیقت خواهی. این یک ندایی است از حق طلبی، از حرّیت، از آزادی. این مکتب حرّیت و این مکتب آزادی و این مکتب مبارزه با ظلم را خواستند برای همیشه باقی بماند. در زمان خود ائمه اطهار که این دستور صادر شد، سبب شد که جریانی زنده و فعال و انقلابی به وجود آید. نام امام حسین شعار انقلاب علیه ظلم گشت. یک عده شاعر انقلابی به وجود آمد؛ کمیت اسدی به وجود آمد، دِعبِل خُزاعی به وجود آمد. دِعبِل خُزاعی می دانید کیست؟ کمیت اسدی می دانید کیست؟ اینها دو نفر روضه خوان اند اما نه مثل روضه خوانی من. دو نفر شاعرند مرثیه گو اما نه مثل مرثیه گویی های محتشم و غیره. دلم می خواهد شما اشعار کمیت اسدی، اشعار دِعبِل خُزاعی و اشعار ابن الرومی و اشعار ابوفراس حَمَدانی که به عربی است با همین اشعار محتشم که هزارتا خواب برایش نقل می کنند، مقایسه کنید و ببینید آنها کجا و اینها کجا! آنها دارند مکتب حسین را نشان می دهند. کمیت اسدی با همان اشعارش از یک سپاه بیشتر برای بنی امیه ضرر داشت. این مرد

کی بود؟ یک روضه خوان بود اما چه روضه خوانی؟ آیا روضه خوانی بود که بیاید چهارتا شعر مفت بخواند و پول بگیرد و برود؟ شعر می گفت که تکان می داد دنیا را، تکان می داد دستگاه خلافت وقت را.

عبدالله بن حسن بن علی، معروف به عبدالله محض، تحت تأثیر شعرهای کمیت قرار گرفت؛ به عنوان صله آن ابیات جاندار، سند مزرعه خود را آورد داد به کمیت.

کمیت گفت: محال و ممتنع است که بگیرم، من مرثیه خوان سیدالشهداء هستم، من برای خدا مرثیه گفته ام، پول نمی گیرم. اصرار فوق العاده کرد. بالاخره گرفت. بعد از مدتی آمد پیش عبدالله بن حسن بن علی و گفت: من خواهشی دارم از تو، آیا قبول می کنی؟ گفت: البته قبول می کنم، اما من که نمی دانم چیست. گفت: اول باید قول بدهی که عمل می کنی، بعد می گویم. قول داد و شاید قسم هم خورد. همین که قول از او گرفت سند را آورد پس داد، گفت: من نمی توانم این را بگیرم.

وقت دیگر بنی هاشم برای پول جمع کردند و دادند، هرکاری کردند قبول نکرد و گفت: محال و ممتنع است که بگیرم.

این مرد به خاطر همین اشعار و همین نوع مرثیه خوانی چه سختیها کشید و چه روزگارا دید و به چه وضعی او را کشتند! این مرد را گرفتند و در خانه یوسف بن عمر ثقفی که حاکم آن روز کوفه بود هشت نفر ریختند به سرش، شمشیرها به بدنش زدند. آخرین حرفی که در آخرین نفس گفت این بود: «اَللّٰهُمَّ اَلْ مُحَمَّدٍ، اَللّٰهُمَّ اَلْ مُحَمَّدٍ» خدایا اهل بیت پیغمبر، خدایا اهل بیت پیغمبر. این آخرین کلمه ای بود که به زبان این مرد آمد.

دعبل بن علی خزاعی را آیا می شناسید؟ خودش می گفت: پنجاه سال است که دار خودم را روی دوش گرفته ام و راه می روم. ببینید ارزش ادبی این دو نفر مرثیه گو که ائمه دین اینها را درست کردند چه بوده. ببینید اینها صرفاً یک

مرثیه گو هستند، مرثیه خوان هستند. آنها مرثیه گفته اند اما نه به صورت «عمّه من غریبم». حماسه ها گفته اند چه حماسه هایی! یک قصیده آنها به اندازه یک سلسله مقالات که یک نفر مفکر انقلابی بنویسد اثر دارد. اینها در زیر چتر مرثیه سالار شهیدان امام حسین (علیه السلام) چه انتقادهای لاذع و گزنده ای از بنی امیه و از بنی عباس کردند و چه ها بر سر آنها آوردند!

شما می شنوید متوکل دستور داد قبر حسین بن علی را آب بندند و کسی نرود به زیارت حسین بن علی؛ اگر کسی می رود دستش را ببرند، اگر کسی اسم حسین بن علی را ببرد چنین و چنان بکنند. لابد خیال می کنید این آدم یعنی متوکل فقط گرفتار یک عقده روحی بود، یک دشمنی و یک کینه بی منطقی با نام حسین بن علی داشت. نه آقا، آن روز نام حسین بن علی در اثر توصیه و تأکیدهای ائمه به عزاداری و در اثر به وجود آمدن امثال کمیت ها و دعل بن علی ها، پدر متوکل را درمی آورد. متوکل می دید هریک از اینها به اندازه یک سپاه علیه او مؤثر هستند، می دید نام حسین مرده از خود حسین زنده برای او و امثال او کمتر مزاحم نیست، چون ائمه دین در اثر همین توصیه و دستورها نگذاشتند حسین بن علی بمیرد؛ به صورت یک فکر، به صورت یک ایده، به صورت یک عقیده مبارزه با ظلم، حسین را زنده نگه داشتند. متوکل هم در حساب خودش خوب حساب کرده بود، حساب کرده بود بلکه بتواند این فکر را و این ذکر را و این ایده را و این عقیده را از بین ببرد، و الا خیلی هم آدم عاقلی بود، آدم مقدس مآبی هم بود، هیچ عقده روحی و شخصی نداشت درباره حسین بن علی، ولی می دید حسین با همین مرثیه خوانی ها به صورت یک مکتب درآمده است که دیگر متوکل نمی تواند متوکل باشد.

باز هم ما داستانها داریم. اگر کسی در این زمینه جمع آوری بکند و ببیند مرثیه های مرثیه خوان های سیدالشهداء تا آن وقتی که از تعلیمات ائمه پیروی می کردند چه نقشی در اجتماع داشت، مورد اعجاب خواهد بود. پس اگر این دو

چیز دانسته بشود - و باید دانسته بشود - می توان از همین عزاداری ها استفاده های خوب برد.

این را هم بگویم: با همه نقایصی که الآن در کار است خوشبختانه مردم، احساساتی بسیار پاک و احساساتی واقعی نسبت به سیدالشهداء (سلام الله علیه) دارند. بعضی از اشخاص که البته سوء نیت ندارند، چون می بینند از این قضیه سوء استفاده می شود عقیده شان این شده که باید بکلی این قضیه از بین برود، می گویند مردم که گریه می کنند به علت این است که شنیده اند گناهانشان با این گریه ها بخشیده می شود و الا گریه نمی کردند. نه آقا، این اشتباه است. واقعاً این طور نیست. مگر می شود مردم را با تطمیع گریاند؟! اگر این جور است شما بیایید به یک عده مردم بگویید در یک جا جمع بشوند و بگویند به هریک از شماها چک هزار تومانی می دهیم به شرط اینکه بنشینید نیم ساعت برای فلان شخص، مثلاً برای شاه عباس گریه بکنید. اگر گریه کردند! مگر می شود چنین چیزی؟! گریه احساسات می خواهد. انسان تا متأثر نشود گریه نمی کند. یا باید حزن داشته باشد یا باید شوق داشته باشد. در مردم واقعاً یک نوع احساساتی حقیقی نسبت به سیدالشهداء هست، واقعاً امام حسین را دوست دارند و به او عشق می ورزند و از سوز دل برایش اشک می ریزند. در این محرم و صفر خروارها اشک از مردم ریخته می شود، در غیر محرم و صفر چقدر ریخته می شود! تا حزنی نباشد، تا اندوهی نباشد، تا عشقی نباشد، تا شوقی نباشد، تا احساساتی نباشد که گریه نمی آید. این احساسات قیمت دارد، خیلی هم قیمت دارد. اما حالا آن طوری که باید و شاید استفاده نکرده ایم و استفاده ما استفاده کامل نیست مطلب دیگری است به جای خود.

ما خیلی چیزها داریم که استفاده نکرده ایم. ما رود کارون داریم، تا حالا از آن استفاده نکرده بودیم پس باید بگوییم رود کارون به درد نمی خورد؟! ما سالها و قرن‌ها در زیر زمین نفت داشتیم و از آن استفاده نکرده بودیم پس بگوییم نفت

بد است؟! هزاران معدن دیگر و ذخیره دیگر، ما در این کشور داشته ایم و داریم و استفاده نمی کنیم.

اگر این کشور بخواهد اصلاح بشود، اگر بخواهد در جاده ترقی بیفتد، در جاده تعالی بیفتد، در جاده علم بیفتد، در راه صنعت بیفتد، در راه حریت و آزادی خواهی بیفتد، بهترین راه و نزدیکترین راه - اگر نگوییم راه دیگری نیست - همین است که از همین احساسات صادقانه مردم درباره حسین بن علی که حقیقت دارد و واقعیت دارد و درباره شخصی است که شایسته این احساسات است و صاحب یک مکتب بسیار بزرگ و عالی است، استفاده کنیم. چرا از دستور دین و مذهب خودمان پیروی نکنیم؟! خیلی دستور خوبی است، باید از آن استفاده کرد.

به هر حال این خطابه و منبر که الآن در میان ما شایع است مولود حادثه عاشورا و توصیه ائمه اطهار به اقامه عزای سیدالشهداء است، از برکات عزاداری سیدالشهداء است. اشخاص عاقل و فهمیده و متدین گفتند حالا که مجالسی به نام سیدالشهداء (علیه السلام) تشکیل می شود، حالا که مردم به نام امام حسین جمع می شوند، چرا ما به این وسیله از یک اصل دیگر استفاده نکنیم؟ چرا ضمناً اصل دیگری را اجرا نکنیم؟ و آن، اصل امر به معروف و نهی از منکر است. لهذا حسین بن علی صاحب دو کرسی شد: یکی کرسی مرثیه خوانی و کرسی ابراز احساسات به سود مظلوم و علیه ظالم، که اگر به طرز صحیحی اجرا شود آن همه آثار عظیم دارد که قبلاً عرض کردم، و دیگر کرسی امر به معروف و نهی از منکر. در این کشور آنچه ارشاد و هدایت و امر به معروف و نهی از منکر قولی و زبانی می شود با نام مقدس حسین بن علی می شود. و چه کار خوبی و چه سنت خوبی بوده که به عمل آمده است! چه خوب کردند که کرسی حسین بن علی را ضمناً کرسی امر به معروف و تعلیمات اصول دین و فروع دین قرار دادند، از احساسات مردم نسبت به حسین بن علی که احساسات واقعی است

استفاده خوب کردند.

مردم آنقدر که به نام حسین بن علی جمع می شوند به نام دیگری جمع نمی شوند. خوب استفاده ای کردند که چنین سنتی برقرار کردند. حالا در این قسمت چه جور عمل می شود، آن دیگر بستگی دارد به وضع گوینده و شایستگی او. او می تواند اصول عقاید بگوید، معالم دین را بگوید، موعظه کند، مردم را به حلال و حرام آگاه کند، مصالح دین و دنیای مردم را بگوید. مردم به هر حال از برکت حسین ابن علی آماده اند. این دیگر بستگی دارد به اینکه گوینده شایستگی بیان این حقایق را داشته باشد یا نداشته باشد.

حالا که این جور است پس باید درباره این قضیه فکر کرد و نقایص آن را اصلاح کرد، هم از جنبه مرثیه خوانی و هم از جنبه ارشاد و هدایت مردم.

ضرورت اصلاح وضع مرثیه خوانی

از جنبه اول باید کسانی که مرثیه خوانی می کنند توجه داشته باشند به فلسفه قیام سیدالشهداء و به فلسفه دستوراتی که ائمه اطهار درباره عزاداری داده اند. بی جهت دستوری نداده اند. باید فلسفه قیام سیدالشهداء و هم فلسفه عزاداری آن حضرت را به مردم بگویند و مردم را آگاه کنند. باید مکرر این مطلب را بگویند، نه یک بار و دو بار و ده بار و صد بار، همیشه باید به گوش مردم خوانده شود. باید گویندگان بصیری باشند تا بتوانند حقایق نهضت حسینی را بگویند نه اینکه معلوماتشان منحصر باشد به جنگ مرحوم آقا، یا مأخذ و مدرکشان - به اصطلاح خود اهل منبر - لسان الذاکرین و صدر الواعظین باشد، حرفهایی باشد که از یکدیگر شنیده اند. می گویند فلانی این مطلب را از کجا

نقل می کرد؟ جواب می دهند از لسان الذاکرین و یا از صدر الواعظین. مقصودشان این است که در کتابی ندیده، از زبان این و آن شنیده است. داستانها در این زمینه هست و اگر طول نمی کشید، بعضی از آنها را امشب برای شما نقل می کردم که چگونه یک دروغ که یک نفر در یک جا جعل کرده به سرعت رواج گرفته و از این به آن رسیده و کم کم از شهری به شهری و از منطقه ای به منطقه ای رفته است. قضایای تاریخی را باید از کتب معتبر تاریخ و از قول مورخین معتبر نقل کرد.

همین «آیتی» یک مورّخی است نسبت به تاریخ صدر اسلام. من به جرأت می توانم بگویم در همه تهران و شاید همه کشور کسی نداریم که به تاریخ صدساله اول اسلام مثل آیتی احاطه داشته باشد. کسی مثل او نیست که به جزئیات این قسمت از تاریخ احاطه و اطلاع داشته باشد. این مرد بر تمام متون تاریخی این قسمت مسلط است و جزئیاتش را می داند. اگر مثلاً از جنگ بدر پرسید یک یک آدمهایش را می شناسد. حتی گاهی می گوید پدرش کیست، مادرش کیست، خویش و تبارش کیستند. حرفی که این مرد بگوید سند است. شما مردم تهران عادت نکرده اید که حرف تحقیقی بشنوید، چه باید کرد؟! ایشان آخرین اثری که تألیف کرده اند و دانشگاه چاپ کرده است کتابی است در تاریخ اندلس به نام «تاریخ اندلس». کتاب بسیار خوبی است و درباره حادثه اسلامی بزرگی است که ما مسلمانان و بالاخص ایرانیها در موضوع این حادثه خیلی تقصیر کرده ایم. این تاریخ را بگیرید و بخوانید.

به هر حال باید فلسفه قیام حسینی مکرر در منابر گفته شود، فلسفه عزاداری ها گفته شود، همان اثر و منظور حاصل شود که امام زین العابدین و امام باقر و امام صادق و امام کاظم توصیه می کردند و کمیت ها و دعبل خزاعی ها به وجود می آمد و آثاری بر مرثیه گویی های آنها مترتب بود. نباید کاری کرد که احساسات مردم در این زمینه خاموش شود، باید تندتر و تیزتر کرد، باید کاری

کرد که احساسات مردم و عشق و علاقه مردم نسبت به حق تیزتر شود و نسبت به باطل مطلقاً احساسات نفرت آمیز داشته باشند. مبارزه حق و باطل همیشه در دنیا بوده و هست. موسی و فرعون همیشه در دنیا هست، ابراهیم و نمرود همیشه در دنیا هست، محمد و ابوجهل همیشه در دنیا هست، علی و معاویه همیشه در دنیا هست، حسین و یزید همیشه در دنیا هست. منظور این نیست که همیشه در دنیا اشخاصی به مقام و درجه ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و علی و حسین هستند؛ مقصود این است که همیشه حق و باطل در برابر یکدیگر هستند، جامعه همیشه بر سر دو راهی حق و باطل است. این جنبه اول و قسمت اول یعنی مرثیه خوانی و روضه خوانی.

ضرورت اصلاح امر به معروف ها

اما قسمت دوم یعنی ارشاد و هدایت و امر به معروف و نهی از منکر. در اینجا باید چه کرد و چگونه عمل کرد؟ به نظر من باید به همان دستوری که درباره خطابه جمعه رسیده و دیشب روایتی در این زمینه از حضرت رضا (علیه السلام) نقل کردم عمل کرد. بسیار دستور جامعی است. ما که نماز جمعه نداریم که آن دستور را در خطابه جمعه مورد استفاده قرار دهیم، پس لااقل در همین منابر و خطابه ها که از برکت حسین بن علی (علیه السلام) بپاست به آن دستور عمل کنیم.

وظایف خطیب

روایتی که دیشب از حضرت رضا (علیه السلام) خواندم وظیفه خطیب را در سه قسمت بیان کرده بود. در قسمت اول فرمود:

« إِنَّمَا جُعِلَتِ الْخُطْبَةُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ لِأَنَّ الْجُمُعَةَ مَشْهَدٌ عَامٌّ فَأَرَادَ أَنْ
يَكُونَ لِلْأَمِيرِ سَبَبٌ إِلَى مَوْعِظَتِهِمْ وَتَرْغِيبِهِمْ فِي الطَّاعَةِ وَتَرْهِيْبِهِمْ
مِنَ الْمَعْصِيَةِ ».

یعنی در روز جمعه همه حاضر می شوند و یک مجمع عمومی از مسلمانان تشکیل می گردد. اسلام می خواهد که این برای پیشوا و زعیم مسلمین وسیله ای باشد که مردم را موعظه کند، به طاعت خدا تشویق و از گناهان برحذر دارد.

موعظه

یکی از وظایف خطابه و منبر، موعظه است. موعظه - همان طور که دیشب عرض کردم - کلامی است که به دل نرمی و رقت می دهد، قسوت را از دل می برد، خشم و شهوت را فرو می نشاند، هواهای نفسانی را تسکین می دهد، به دل صفا و جلا می دهد. هیچ کس نیست که از موعظه بی نیاز باشد و هیچ جامعه ای هم نیست که احتیاج به موعظه نداشته باشد. موعظه واقعی که راستی در دل اثر

کند جز به وسیله دین ممکن نیست. مواعظ دین است که می تواند بر روی دلها اثر بگذارد و به دلها خشوع بدهد. البته گذشته از اینکه موعظه باید از زبان دین گفته شود، خود واعظ نیز باید از سخنان خود متأثر باشد و از دل موعظه کند. هیچ فردی از موعظه بی نیاز نیست. ممکن است فردی از تعلیم شخص دیگری بی نیاز باشد اما از موعظه او بی نیاز نیست؛ زیرا دانستن، یک مطلب است و متذکر شدن و تحت تأثیر تلقین یک نفر واعظ مؤمن متقی قرار گرفتن مطلب دیگر است. می گویند علی (علیه السلام) به یکی از اصحابش می فرمود: «عِظْنِي» مرا موعظه کن، و می فرمود: در شنیدن اثری هست که در دانستن نیست.

باید همیشه گروهی شایسته مردم را موعظه کنند، به یاد خدا بیاورند، از غفلتی که از مرگ دارند بیرون بیاورند، مردم را متوجه آثار گناهانشان بکنند، از قبر و قیامت به مردم بگویند، مردم را به عدل الهی متوجه نمایند. این امری است لازم و ضروری و هیچ وقت جامعه از این بی نیاز نیست. در گذشته ما وعّاظ خوبی داشته ایم، حالا هم بحمدالله داریم، و هرچه بیشتر وعّاظ جامع الشرایط که صلاحیت موعظه داشته باشند باشیم بهتر است. (۱) این، یک کاری که در خطابه ها و منابر باید انجام شود.

مصالح گویی

قسمت دوم همان است که فرمود: «وَتَوْفِيهِمْ عَلَىٰ مَا أَرَادَ مِنْ مَّصْلَحَةٍ دِينِهِمْ

پاورقی:

۱- در یک قرن اخیر در این قسمت یعنی قسمت وعظ و موعظه می توان مرحوم حاج شیخ جعفر شوشتری و مرحوم حاج شیخ عباس قمی (اعلی الله مقامهما) را به عنوان نمونه های عالی نام برد.

وَدُنْيَاهُمْ»، یعنی خطیب مردم را آگاه گرداند به مصالح دین و مصالح دنیوی آنها، که در حال حاضر چه جور عمل کنند که هم خیر و مصلحت دین آنهاست و هم خیر و مصلحت دنیای آنها.

این کار بزرگی است، از موعظه کردن خیلی مشکلتر است. موعظه، اگر خود شخص اهل عمل باشد، صفای قلبی داشته باشد، ایمانی داشته باشد و چند کلمه از مواعظ بداند می تواند موعظه کند و موعظه اش تا همان حد مفید باشد. در موعظه اگر خود شخص اهل عمل باشد و اخلاصی داشته باشد همان بازگو کردن کلمات بزرگان کافی است، و اما اینکه شخص بخواهد مصالح عالیه دینی و دنیایی مردم را بگوید و آنها را به آن مصالح آگاه کند خیلی مشکل است. دو اشکال در این کار هست: یکی اینکه علم و اطلاع زیاد می خواهد، دیگر اینکه اخلاص بسیار لازم است که آنچه را از مصالح عالیه دینی و دنیایی می فهمد همانها را به مردم بگوید.

آگاهی دینی و آگاهی اجتماعی

اما علم و اطلاع. اولاً باید علم و اطلاعی به مبانی دین کافی باشد، باید اسلام را کاملاً بشناسد، به روح تعلیمات اسلامی آگاه باشد؛ ظاهر اسلام و باطن اسلام، پوسته اسلام و هسته اسلام، همه را در حد خود و جای خود بشناسد تا بفهمد مصلحت دین یعنی چه. ثانیاً تنها دانستن و شناختن دین برای مصلحت گویی کافی نیست؛ جامعه را باید بشناسد، به اوضاع دنیا باید آگاه باشد، باید بفهمد که در دنیا چه می گذرد و امروز مصلحت جامعه اسلامی در برابر جریانهای موجود دنیا چه اقتضا می کند، و مردم را به آن جریانها و مصالح واقعی آنها آگاه بکند.

متأسفم که باید بگویم ما از این جهت ضعیفیم. ما در جنبه موعظه ضعیف نبوده ایم و نیستیم و لاقلاً خیلی ضعیف نیستیم اما در این قسمت خیلی ضعیفیم، در این جهت کمتر مطالعه داریم. این کلام امام رضا (علیه السلام) خیلی قیمت دارد. فرمود: مردم را به مصلحت دین و دنیای آنها آگاه بکنید. آدمی که سر و کارش فقط با چند کتاب معین در یک علم بخصوص مثلاً فقه، ادبیات، فلسفه و غیره باشد و در کنج مدرسه به سر برد نمی تواند بفهمد در جامعه چه می گذرد و چه باید کرد؟ انسان در کنج مدرسه نمی تواند مصالح جامعه را تشخیص بدهد. علم و اطلاع به اوضاع جاری و متغیر جهان لازم است. شامه تیز می خواهد که حتی حوادثی که در آینده واقع می شود از حالا پیش بینی کند و جامعه را طوری از آن حادثه عبور دهد که با خطری مواجه نشود. هدایت بدون قدرت پیش بینی امکان پذیر نیست.

هدایت یعنی چه؟

هدایت یعنی چه؟ هدایت یعنی راهنمایی. قافله ای در راهی به سوی مقصدی حرکت می کند، از یک نفر می پرسند راه فلان مقصد کجاست و او نشان می دهد، می گوید از این طرف برو یا از آن طرف. این، راهنمایی است که فرع بر راه بلدی است. چه کسی می تواند راهنمای قافله باشد؟ کسی که بفهمد قافله چه مسیری دارد و به کجا می رود. جامعه مانند قافله ای همیشه در حال حرکت است. ما چه بخواهیم و چه نخواهیم این قافله در حرکت است. ما باید بفهمیم که این قافله را چگونه سوق بدهیم، مانند یک راننده اتومبیل که پشت اتومبیل می نشیند و اتومبیل را هدایت می کند، فرمان باید در دستش باشد، موتور در

اختیارش باشد، یک جا باید ماشین را متوقف سازد، جای دیگر برعکس باید گاز بدهد و بر سرعت بیفزاید، یک جا باید فرمان را بپیچد، یک جا باید دنده عوض کند و یک جا ترمز کند. همه اینها در هدایت اتومبیل لازم است. در هدایت جامعه نیز همه اینها لازم است. هر کدام از اینها در یک وقت معین لازم می شود. مصلحت شناسی اجتماع یعنی این. غیر این اگر باشد ممکن نیست کسی بتواند واقعاً هادی جامعه باشد و مصالح جامعه را بگوید.

کی می توانیم هادی جامعه باشیم؟ وقتی که همه اینها را بدانیم، جای همه اینها را تمیز بدهیم، بفهمیم در کجا جامعه را ترمز کنیم، در کجا فرمان را بپیچیم. جامعه حرکت دارد، تحولات دارد. گاهی تحولات بزرگ اجتماعی پیش می آید، جامعه به سر یک پیچ می رسد و باید از آن پیچ جامعه را عبور داد. الآن جامعه ما با وضع جدیدی که پیش آمده و با تمدن جدیدی که پیش آمده، با مسلكهای مختلف و متفاوتی که پیدا شده، اندیشه های گوناگونی که پدید آمده، بر سر یک پیچ قرار گرفته، در برابر یک دست انداز قرار گرفته و باید به راحتی و بی خطر از آن بگذرد، باید اندکی فرمان را پیچ داد تا از خطر برهد. دیواری در برابر ما قرار گرفته و باید از آن دیوار بپیچیم و بگذریم و به راه خودمان ادامه دهیم. نباید چشم بسته روی همان خطی که حرکت می کردیم حرکت کنیم. سابقاً دیوار نبود حالا دیواری در جلو ما هست، دست اندازی نبود حالا دست انداز پیدا شده، به رودخانه رسیده ایم، به درّه و کوه رسیده ایم. به هر حال هادی اجتماع باید بفهمد در کجا جامعه را بپیچد و در مسیر جدیدی بیندازد و به سوی مقصد اصلی خود حرکت کند. همچنین باید بدانیم کجا گاز بدهیم و بر سرعت بیفزاییم. یک جا میدان مسابقه است و همه کوشش می کنند که مسابقه را ببرند و پیش بیفتند، باید بر نیرو و سرعت افزود. امروز دنیا میدان مسابقه علم و صنعت شده است. حالا که چنین مسابقه ای در دنیا هست باید کوشش کرد و جامعه را به حرکت آورد که در این مسابقه عقب نماند. علی هذا نشستن و هی

انتقاد کردن و ایراد گرفتن، این کار را نکن، آن کار را نکن، اسمش هدایت نیست. یک روز در مدرسه مروی با چند نفر از آقایان طلاب همین مطلب را در میان گذاشته بودم و می گفتم: آقایان! معنی هادی قوم بودن این نیست که ما تنها حالت منع و توقف به خود گرفته ایم؛ به هر کاری که می رسیم می گوییم این را نکن، آن را نکن، و مردم را گرفتار کرده ایم، یک جا هم باید مردم را تشویق کرد و به حرکت آورد. همین مثال اتومبیل را ذکر کردم و گفتم که ما باید مثل راننده اتومبیل باشیم، یک جا به اتومبیل گاز بدهیم، یک جا فرمان را بیچیم، یک جا ترمز کنیم، یک جا کار دیگر مثلاً چراغ بدهیم؛ هر موقعیتی اقتضایی دارد. بعد شوخی کردم و گفتم: ما که نباید همیشه «آقا شیخ ترمز» باشیم، همه جا ترمز بکنیم. تنها ترمز کردن کافی نیست، یک جا هم باید «آقا شیخ فرمان» باشیم، یک جا «آقا شیخ موتور» باشیم. یکی از طلاب گفت: ما هیچ کدام نیستیم، ما «آقا شیخ دنده عقب» هستیم.

به هر حال خیلی علم و اطلاع وسیعی می خواهد که مواقع مختلف را بشود تشخیص داد. شخص باید بفهمد کجا سنگر هست سنگر را بگیرد، چه فرصتی پیش آمده از فرصت استفاده کند. رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامٍ دَهْرَكُمْ نَفَحَاتٍ، أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا.»

یعنی نسیمهای رحمت الهی گاه به گاه می وزد. رحمت الهی مثل نسیم است، خبر نمی کند که کی و چه ساعتی می آیم. هوشیار باشید که از آن نسیمها استفاده کنید. فرصتها مثل نسیم زودگذر است، اگر از دست رفت به چنگ نمی آید. مع الاسف ما در حالی هستیم که روز به روز فرصتها را از دست می دهیم. مادی مسلک ها در کشور ما، یا آن دسته گمراهی که نام مذهب روی مسلک خودشان گذاشته اند چقدر هوشیارند که پستها و سنگرهای اجتماعی را از

دست ما می گیرند و مرتباً اینجا و آنجا را از دست ما می گیرند، مراکز حساس را می گیرند و به هدف خودشان می رسند و ما نشسته ایم و دلخوشیم دائماً بگوییم این کار را نکن، آن کار را نکن، هی ترمز، ترمز، ترمز. این جمله: « وَ تَوْقِيفِهِمْ عَلَىٰ مَا أَرَادَ مِنْ مَّصْلَحَةٍ دِينِهِمْ وَ دُنْيَاهُمْ »، که منظور این است مردم را به مصالح دین و دنیای آنها آگاه کنیم، همان طوری که عرض کردم دو شرط دارد: علم و اخلاص. علم و اطلاع هم در دو قسمت، هم درباره خود دین که واقعاً اسلام شناس باشد و هم درباره اوضاع دنیا و جریانهای اجتماعی و سیر و تحولی که طبعاً در عالم هست.

اخلاص

اما اخلاص. حاجی نوری (علیه الرحمه) کتابی نوشته اند به نام لؤلؤ و مرجان که من اسم این کتاب را شنیده بودم و تا امسال نخوانده بودم. این کتاب راجع به مرثیه خوان ها و مرثیه خوانی است، مربوط به وعظ و واعظ و خطبه و خطیب نیست. ایشان در آن کتاب دو موضوع را شرط اول مرثیه خوانی ذکر می کنند: یکی اخلاص نیت، دیگری صدق و راستگویی، و در اطراف هر دو مطلب بسیار عالی بحث می کنند. انصاف این است که من امسال که این کتاب را خواندم خیلی خوشم آمد و بر ارادتم بر مرحوم حاجی نوری - که مرد محدث بسیار متتبع متقی بوده و استاد مرحوم حاج شیخ عباس قمی (اعلی الله مقامها) بوده است - افزوده شد. حاجی مرد بسیار متتبعی بوده و خود مرحوم حاج شیخ عباس و کسان دیگر اعتراف دارند که پایه تتبعشان به استادشان نمی رسد. من کتابهای مهم ایشان را خوانده بودم و از سابق به ایشان ارادتمند بودم، اما انصافاً

خواندن این کتاب کوچک بر ارادت من افزود.

در مقدمه این کتاب از یکی از علمای هند با تجلیل نام می برند و می نویسند: ایشان به من نامه ای نوشته و شکایت کرده از وضع روضه خوانی در هندوستان که روضه خوان های اینجا زیاد دروغ می خوانند، و از من خواسته اند کتابی در این زمینه بنویسم که جلو دروغگویی های آنها گرفته شود. بعد حاجی اضافه می کنند و می نویسند: این عالم هندی گمان کرده که فقط در هند روضه خوان ها دروغ می خوانند و در عتبات و ایران خبری از این دروغها نیست، در اینجا همه روضه صحیح و معتبر می خوانند! نمی داند که مرکز پخش روضه دروغ، اینجاهاست و از اینجا به هند رفته است. این حرفی است که حاجی نوری می گوید. بعد می گوید: این هم تقصیر علماست که انتقاد و اعتراض نمی کنند و «اگر اهل علم مسامحه نمی کردند و مراقب تمیز صحیح و سقیم و صدق و کذب گفتار این طایفه می شدند و از گفتن اکاذیب نهی می کردند، کار خرابی به اینجا نمی رسید و به این حد بی باک و متجرّی نمی شدند و به این قسم اکاذیب واضح معلومه نشر نمی کردند و مذهب حقّ امامیه و اهلش به این درجه مورد سُخریّه و استهزاء نمی شدند و این مجالس شریفه به این اندازه بی رونق و برکت نمی شد.» (۱)

به هر حال کتاب بسیار خوبی است در موضوع خودش، و من تعجب می کنم که چرا این کتاب آن طور که شایسته است معروف و رایج نشده است. در این کتاب دو شرط ذکر می کند: اخلاص و صدق. درباره هر دو خوب بحث می کند، مخصوصاً راجع به صدق و راستی، و درباره انواع و اقسام دروغ خیلی خوب بسط می دهد و می رساند که این مرد چه اندازه به اخبار و احادیث احاطه داشته. من

پاورقی:

۱- عین عبارت حاجی نوری است در مقدمه کتاب لؤلؤ و مرجان.

تاکنون در جایی ندیده ام درباره این موضوع به این تفصیل بحث شده باشد. ایشان درباره اخلاص که بحث کرده اند، موضوع اجرت و پول گرفتن را پیش کشیده اند. اخلاص یعنی اینکه عمل فقط برای خدا باشد و اغراض دیگری وارد نشود. حالا برای غیر خدا باشد چند جور است. یک جورش این است که برای پول باشد. جورهای دیگر هم هست. من جورهای دیگرش را ذکر می کنم. و به نظر من امروز اهمیت اینها از اهمیت مسئله اجرت و پول خیلی بیشتر است، خطرش بسیار زیادتر است.

دَلّالی شخصیتها

یکی از اینها اینکه کسی که روی کرسی خطابه، روی کرسی حسین بن علی قرار می گیرد، به جای اینکه هادی دین و مبلّغ دین باشد دَلّال شخصیتها باشد، منبر را وسیله دَلّالی برای شخصیتها قرار دهد. متأسفانه یک چنین چیزی در جامعه ما هست و چنین استفاده هایی از منبرها می شود. دَلّالی شخصیتها که گفتیم، فرق نمی کند که آن شخصیتها چه شخصیتهایی باشند، شخصیتهای سیاسی باشند یا روحانی یا شخصیت دیگر، دَلّال صاحب مجلس و بانی مجلس باشد یا دَلّال پیشنهاد باشد یا دَلّال بالاتر از پیشنهاد باشد.

تمام اینها برخلاف شئون و حیثیات منبر است. البته هرکسی که کاری می کند می تواند یک توجیه و تأویلی هم برای کار خودش بتراشد، اما بدانید یکی از چیزهایی که کرسی خطابه ما را ضعیف و کم ارزش و خراب کرده است همین دَلّالیهاست، همین است که کرسی دَلّالی شخصیتها شده. باید منبر از این آلودگی پاک شود.

مزاج گویی

یکی دیگر اینکه اگر بنا باشد به مصداق: «وَتَوْقِيفِهِمْ عَلَىٰ مَا أَرَادَ مِنْ مَصْلَحَةٍ دِينِهِمْ وَدُنْيَاهُمْ»، مصلحت گویی بشود باید بدانیم که مصلحت گویی غیر از مزاج گویی است، غیر از این است که چیزی بگوییم که مردم خوششان بیاید و ما را تحسین کنند و «به به» بگویند.

هیچ می دانید چرا مردم با پیغمبران زمان خودشان مخالف بوده اند؟ چرا هر پیغمبری که پیدا می شود زیاد مخالف پیدا می کند؟ چرا پیغمبرها در زمان خودشان از ما کمتر مرید داشته اند؟ این قضیه، رمزی دارد. رمزش این است که آنها با نقاط ضعف مردم مبارزه می کردند و ما از نقاط ضعف مردم بهره برداری می کنیم. آنها می خواستند آن معایب و آن نقاط ضعف را اصلاح کنند و از بین ببرند و ما معمولاً می خواهیم از همان معایب و همان نقاط ضعف بهره برداری کنیم. برای اینکه بانی مجلس را راضی کنیم، برای اینکه مستمعین را راضی کنیم، مطابق میلشان حرف می زنیم نه مطابق مصلحتشان. ما می فهمیم فلان قصه دروغ است و بعلاوه سبب گمراهی و ضلالت و غرور بیجای مردم می شود، اما چون فکر می کنیم اگر بگوییم نظر مستمعین را جلب می کنیم می گوییم.

مثلاً با اینکه می دانیم این حکایت افسانه است و افسانه سازها ساخته اند نقل می کنیم که فلان نصرانی گنهکار بود، چنین و چنان کرده بود. اتفاق افتاد که در اثر حادثه ای با زوّار کربلا همراه شد و در بیرون دروازه، زوّار پایین آمدند و رفتند به زیارت، و نصرانی چون مسلمان نبود وارد شهر نشد، بیرون دروازه ماند و روی اثاثیه خوابید. قافله های زوّار می آمدند و می رفتند و غبار قافله روی بدن این نصرانی می نشست. نصرانی خواب می بیند که روز قیامت است و

مردم دسته دسته از حضرت سیدالشهداء برات آزادی می گیرند؛ ملائکه می آیند و دسته دسته معرفی می کنند که اینها مثلاً دسته سینه زن ها، اینها زنجیرزن ها هستند، اینها قهوه چی مجالس روضه خوانی بوده اند، اینها چه بوده اند و چه بوده اند، و سیدالشهداء به اینها دسته دسته برات آزادی می دهد تا تمام می شوند و صورتی پیش ملائکه باقی نمی ماند. بعد حضرت می فرماید: یک نفر از قلم افتاده، شما او را معرفی نکردید. عرض می کنند: خیر، کسی باقی نمانده، ما ملائکه هستیم اشتباه نمی کنیم، دفترهای ما مضبوط است. می فرماید: خیر، اشتباه کرده اید، یک نفر نصرانی دم دروازه خوابیده و در وقتی که خواب بود قافله زوآر عبور کرده اند و بر روی لباسهای او گرد و غبار زوآر من نشسته و کسی که گرد و غبار زوآر من روی لباسش یا بدنش بنشیند نباید به جهنم برود. یک برات آزادی هم به نصرانی می دهند! از این قبیل قصه ها.

اینها همان طوری که عرض کردم بهره برداری از نقطه ضعف و از جهالت و عوامی مردم است، کمک کردن به گمراهی مردم و غرورهای بیجای مردم است. پیغمبران این طور نمی کردند، سخت با نقاط ضعف مردم می جنگیدند؛ مصلحت مردم را رعایت می کردند نه میل و رضای آنها را. این بود که در زمان خودشان کمتر مرید پیدا می کردند.

خلاصه این قسمت این شد که مصلحت گویی مردم به حکم «وَتَوْقِيفِهِمْ عَلَى مَا أَرَادَ مِنْ مَصْلَحَةٍ دِينِهِمْ وَ دُنْيَاهُمْ» دو چیز می خواهد: یکی علم و اطلاع، و دیگری اخلاص. علم و اطلاع هم در دو قسمت باید باشد: یکی علم و اطلاع کامل از خود دین، دیگر علم و اطلاع از اوضاع جهان و جریانهای اجتماعی. در باب اخلاص هم دو مطلب ذکر کردم که مورد احتیاج روز ماست: یکی اینکه منبر، کرسی دلالی برای شخصیتها قرار نگیرد؛ دیگر اینکه وسیله مبارزه با نقاط ضعف اجتماع باشد نه وسیله بهره برداری از نقاط ضعف آن.

خطیب باید مردم را در جریان وقایع بگذارد

قسمت سوم دستور امام رضا (علیه السلام) این بود: «وَيُخْبِرُهُمْ بِمَا يَرِدُ عَلَيْهِمْ مِنَ الْأَفَاقِ مِنَ الْأَحْوَالِ الَّتِي فِيهَا الْمَضَرَّةُ وَالْمَنْفَعَةُ»، یعنی آنها را آگاه کند به جریانهای خوب یا بدی که در آفاق دوردست برای عالم اسلام اتفاق می افتد. «آفاق» جمع افق است، مقصود نقطه دوردست است. جریانهایی در نقاط دوردست جامعه اسلامی واقع می شود و مردم بی خبرند و نمی دانند چه گذشته است. خطیب باید آنها را به مردم بگوید. خلاصه کلام، اوضاع خارجی و داخلی دوردست را به مردم بگوید. آیا شما اطلاع دارید که در دنیا بر سر مسلمانان چه می آید؟ آیا از سیاست خارجی عالم اسلام یک کلمه باخبرید؟ همه اینها را باید خطیب به مردم بگوید.

مثلاً حادثه الجزایر پیش آمده. این حادثه را اولین بار خطبا باید به اطلاع مردم برسانند، نه اینکه خطبا سکوت کنند یا اگر هم بگویند بعد از این باشد که دنیا را پر کرده و روزنامه ها هر روز می نویسند. آنها باید نماینده مخصوص به الجزایر بفرستند و اخبار دست اول را بگیرند. لااقل آنها باید دست اول خبرها را از خبرگزاری ها بگیرند. جنایات ارتش سرّی فرانسه را بگویند. ارتش سرّی مثل لشکر یزید است، چه فرق می کند؟! جنایات لشکر یزید را که می گویند، جنایات اینها را هم باید بگویند. اینها در شقاوت از آنها کمتر نیستند. اینها هم بر هیچ چیزی ابقا نکردند، به زن و بچه ابقا نکردند، کتاب و کتابخانه آتش زدند، آبادیها را ویران کردند، کشته را از بین بردند، نسل را از بین بردند، همان طوری که قرآن درباره بعضی ها فرمود:

« وَ إِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَ يُهْلِكَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ ».(۱)

داستان امام حسین که ما باید آن را زنده نگه داریم، در حقیقت هوشیارباش و بیدارباشی است که آه! دیدی چه بر سر اسلام آمد! ما باید در اثر تجدید یادبود این قضیه، همیشه هوشیار باشیم که مبدا دیگر از این مصیبتها بر اسلام وارد شود و ما برعکس چنین استفاده ای نکرده ایم. مصیبتهای بزرگتر از الجزایر بر اسلام وارد شده و احدی از ما « آخ » نگفته است.

فاجعه اندلس

چند وقت پیش با یکی از علمای بزرگ که از مراجع تقلید هستند، راجع به فاجعه اندلس صحبت می کردم. به ایشان گفتم: پانصد سال پیش چنین فاجعه بزرگی بر اسلام و مسلمین وارد شد (در حدود سنه نهصد. در سال هشتصد و نود و هشت خاتمه پیدا کرد)؛ یکی از مراکز تمدن اسلامی از آنها گرفته شد، این همه آدم کشته و سوزانیده شد، مسیحیها یکجا سه هزار نفر را سوزاندند و آتش زدند، از یک عده دویست هزار نفری مسلمان که می خواستند مهاجرت کنند و خود مسیحیها به آنها اجازه مهاجرت داده بودند صد هزار نفرشان را در بین راه

باورقی:

۱- بقره / ۲۰۵: او چون پشت کند، کوشش می کند که در زمین فساد کند و زراعت و نسل را نابود سازد.

گشتند. گوستاو لوبون که خودش مسیحی است می گوید جنایاتی که در اسپانیا مسیحیها به مسلمانها کردند در تاریخ دنیا نظیر ندارد. جنایتی به این عظمت رخ می دهد و از آن طرف در تمام کتابهایی که از آن زمان تا امروز ایرانیها نوشته اند - چه عربی و چه فارسی - در هر قسمتی که کتاب نوشته اند، یک نفر اسم نبرده که چنین حادثه ای بر عالم اسلام وارد شد، تا چه رسد به اینکه همدردی شده باشد و اظهار تأسفی شده باشد. یک نفر نبود که مردم را در جریان این خبر بگذارد. ظاهراً اولین کتابی که در تاریخ اندلس در ایران نوشته شده همین کتاب تاریخ اندلس است که اخیراً آقای آیتی تألیف کرده اند و دانشگاه چاپ کرده است.

برادران مسلمان در نقاط مختلف جهان

باید در منابع، این گونه قضایا به اطلاع مردم رسانده شود. آیا الآن شما می دانید که بر سر برادران مسلمان شما در شهرهایی که سابقاً جزء ایران بود و امروز جزء کشورهای کمونیستی است چه می گذرد؟ آیا می دانید در ترکستان شرقی بر مسلمانان چه می گذرد؟ آیا می دانید وضع مسلمین در کشمیر چگونه است؟ آیا از آوارگان فلسطین اطلاعی دارید؟ آیا می دانید که اسرائیل امروز چه خطر بزرگی برای عالم اسلام است؟

ما امروز دو خطر بزرگ داریم، دو خطر بزرگ متوجه عالم اسلام است. قضیه الجزایر با همه اهمیتی که دارد جنبه محلی دارد، اما این دو خطر که عرض می کنم عمومی است و از لحاظ سیاست خارجی عالم اسلام فوق العاده اهمیت دارد. آن دو خطر یکی کمونیسم است و دیگر صهیونیسم یعنی خطر جهود؛ یکی کفر

صریح است و دیگری نفاق. این دو در تمام کشورهای اسلامی بساط جاسوسی خود را پهن کرده اند. خدا می داند که در سال چند میلیون دلار برای این کار صرف می شود. این دوتا شاهرگ اسلام را می زنند، مثل دو تیغه قیچی به کار افتاده اند که ریشه اسلام را ببرند. مسلمانان باید کاملاً هوشیار باشند و به این دو خطر توجه داشته باشند. شما می شنوید در کشورهای عربی روابط فلان دولت با فلان دولت چه شد، سوریه با مصر چطور، اردن با سوریه چطور، عربستان سعودی چطور. بدانید که در همه این قضایا انگشت اسرائیل در کار است.

این خطر را باید به مردم گفت. باید مردم را هوشیار و آگاه کرد. کی باید بگویند؟ آیا دولت باید بگوید؟ دولت که وظیفه خود نمی داند. آیا احزاب سیاسی بگویند؟ آنها که چنین چیزها در مرامنامه ها و اساسنامه هاشان نیست. اینها را باید خطبا بگویند، آنهايي باید بگویند که سخنگوی اسلام به شمار می روند.

خطیب، سخنگوی اسلام

هر دولتی و مقامی سخنگویی دارد. می گویند امروز سخنگوی دولت چنین و چنان گفت، یا سخنگوی کاخ سفید این طور گفت. دین اسلام هم باید سخنگو داشته باشد. سخنگوی دین، خطبا و اهل منبرند. امام رضا فرمود: «و يُخْبِرُهُمْ بِمَا يَرِدُ عَلَيْهِمْ مِنَ الْأَفَاقِ مِنَ الْأَحْوَالِ الَّتِي فِيهَا الْمَضَرَّةُ وَالْمَنْفَعَةُ»، آنچه در نقاط دوردست، آنچه در زیر پرده می گذرد به مردم بگویند. کلام امام رضا جدی است. ما باید بدانیم ماتریالیسم چه فعالیتها دارد، صهیونیزم چه فعالیتها دارد. اطلاع و آگاهی از اینها و گفتن و بازگو کردن اینها واجب است.

کرسی حسین بن علی (علیه السلام) اگر این طور باشد می تواند حافظ اسلام باشد. فلسفه عزاداری حسین بن علی اینهاست، و الا چه فایده ای به حال حسین بن علی که برایش گریه بکنیم؟ او چه احتیاجی دارد به گریه ما و شما؟ حسین بن علی می خواهد نام او، مکتب او زنده باشد، در مکتب او با هر باطلی بجنگیم، با کمونیزم بجنگیم؛ با ظلم، با بی عدالتی، با فساد، با فحشا، با قمار، با مُسکرات مبارزه کنیم.

« أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَآتَيْتَ الزَّكَاةَ وَآمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَجَاهَدْتَ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ ».

باز هم مگر ذکر تو و نام تو و یاد تو ما را به حرکت درآورد.

« يَا لَيْتَنَا كُنَّا مَعَكُمْ فَتَنَفَّوْزَ مَعَكُمْ ».

آرزوی شرکت در حادثه ای که از آن هزار و سیصد و بیست سال گذشته معنی ندارد. اینها برای این است که ما همیشه به خودمان تلقین کنیم و حسین بن علی را به صورت یک مکتب زنده حفظ کنیم. اگر شخص حسین بن علی مُرد، مکتب او زنده است. در مکتب حسین و در زیر لوای حسین مبارزه کنیم، در سایه حسین در راه حق قدم برداریم.

مشکل اساسی در سازمان روحانیت *

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

علاقه و مسئولیت

کسانی که آرزوی اعتلای آیین مبین اسلام را در سر دارند و درباره علل ترقی و انحطاط مسلمین در گذشته دور و نزدیک می اندیشند، نمی توانند درباره دستگاه رهبری آن یعنی سازمان مقدس روحانیت نیندیشند و آرزوی ترقی و اعتلای آن را در سر نداشته باشند و از مشکلات و نابسامانیهای آن رنج نبرند.

زیرا قدر مسلم این است که هرگونه صلاح و اصلاحی در کار مسلمین رخ دهد یا باید مستقیماً به وسیله این سازمان که سِمَت رسمی رهبری دینی مسلمین را دارد صورت بگیرد، یا لااقل این سازمان با آن هماهنگی داشته باشد. اگر به فرض، حرکتی اصلاحی و دینی از ناحیه فرد یا افرادی آغاز گردد و سازمان روحانیت آمادگی و هماهنگی نداشته باشد، گمان نمی رود موفقیت زیادی نصیب گردد.

پاورقی:

*- این مقاله در سال ۱۳۴۱ در کتاب بحثی درباره مرجعیت و روحانیت چاپ و منتشر شد.

از خصوصیات دین مقدس اسلام این است که مسئولیت مشترک به وجود آورده است. همه مسئول حفظ و رعایت و راهنمایی و هدایت یکدیگرند. هرکس که خود را در برابر اسلام مسئول می شمارد، خود به خود نسبت به سازمان رهبری آن احساس مسئولیت می کند.

برخی از اندیشمندان اجتماعی ما به واسطه عدم علاقه و اعتقاد ممکن است هیچ گاه درباره سازمان روحانیت و مشکلات آن و راه حل آنها نیندیشند، همان طوری که همه علاقه مندان کوتاه فکر و بی خبر نیز هیچ گاه این گونه اندیشه ها در مغز ساده شان راه نمی یابد. اما علاقه مندان روشن اندیش اسلام، یکی از مهمترین موضوعات که فکر آنها را به خود مشغول می دارد همین موضوع است. این بنده که همه افتخارش این است که در سلک این طبقه منسلک است و خوشه چینی از این خرمن به شمار می رود و در خانواده ای روحانی رشد و نمو یافته و در حوزه های علوم دینی عمر خویش را به سر برده، تا آنجا که به یاد دارد از وقتی که می توانسته اندکی در مسائل اجتماعی بیندیشد در اطراف این موضوع فکر می کرده است.

ریشه اصلی

در حدود سیزده سال پیش شبی در قم در یک محفل دوستانه مرکب از گروهی از اساتید و فضلا، که اینجانب نیز افتخار حضور در آن جلسه را داشت، سخن از مشکلات و نواقص سازمان روحانیت به میان آمد. سخن در این بود که چرا در گذشته حوزه های علمی و روحانی ما از لحاظ رشته های مختلف علوم از تفسیر و تاریخ و حدیث و فقه و اصول و فلسفه و کلام و ادبیات و حتی طب و

ریاضی، جامع و متنوع بود و در دوره های اخیر تدریجاً به محدودیت گراییده است و به اصطلاح در گذشته به صورت جامع و دانشگاه بود و اخیراً به صورت کلیه و دانشکده فقه درآمده و سایر رشته ها از رسمیت افتاده است؟ چرا افراد بیکار و مزاحم و علف هرزه در محیط مقدس روحانیت زیاد است به طوری که یک زعیم روحانی مجبور است برای آب دادن یک گل، خارها و علف هرزهایی را هم آب بدهد؟ چرا اساساً در میان ما سکوت و سکون و تماوت و مرده وشی، بر حریت و تحرک و زنده صفتی ترجیح دارد و هرکس بخواهد مقام و موقع خود را حفظ کند ناچار زبان در کام می کشد و پای در دامن می پیچد؟ چرا برنامه های تحصیلی ما مطابق احتیاجات تنظیم نمی شود؟ چرا تصنیف و تألیف و نشریه و مجله به قدر کافی نداریم؟ چرا بازار القاب و عناوین و ژست و قیافه و آراستن هیكل در میان ما اینقدر رایج است و روز به روز مع الاسف زیادتیر و رایجتر می گردد؟ چه رمزی در کار است که زعمای صالح و روشنفکر ما همین که در رأس کارها قرار می گیرند قدرت اصلاح از آنها سلب می گردد و مثل این است که اندیشه های قبلی خود را فراموش می کنند و...

پس از پاره ای گفتگوها سخن از علت اساسی مشکلات به میان آمد. قرار شد که هرکس نظر خود را درباره علت اساسی این مشکلات اظهار کند. هرکدام چیزی گفتند، این بنده نیز نظر خود را گفت، ولی یکی از دوستان نظری ابراز داشت که من نظر او را بر نظر خودم و سایر نظرها ترجیح دادم و اکنون نیز بر همان عقیده ام. او گفت: علت اصلی و اساسی نواقص و مشکلات روحانیت، نظام مالی و طرز ارتزاق روحانیین است. عبارتی که او ادا کرد این بود: *علّة العلل همه خرابیها سهم امام است.*

البته مقصود او و مقصود من این نبوده و نیست که *علّة العلل* نواقص ما وضع و تشریع ماده ای در دین و مذهب به نام سهم امام است. به عقیده من وضع و تشریع اینچنین ماده ای برای چنان منظوری یعنی ابقاء و احیای دین و اعلاّی

کلمه اسلام بسیار حکیمانه است. بعداً خواهیم گفت این ماده بهترین ضامن قدرت و استقلال سازمان روحانیت است و نیز مقصود این نیست که متصدیان آن در انجام وظیفه خود کوتاهی می کنند. مقصود سنت و روشی است که تدریجاً در طرز اجرا و استفاده از این ماده معمول شده و به دستگاه روحانیت ما سازمان مخصوصی داده و در نتیجه، این طرز سازمان منشأ مشکلات و نواقص فراوانی شده است.

سازمان و نظام صالح

ابتدا چنین به نظر می رسد که صلاح و فساد اجتماع بزرگ یا کوچک، تنها به یک چیز بستگی دارد: صلاح و عدم صلاح افراد آن اجتماع و بالاخص زعمای آنها؛ یعنی فقط افرادند که همه مسئولیتها متوجه آنهاست. بسیاری از افراد اینچنین فکر می کنند و بر این پایه نظر می دهند.

این دسته هنگامی که متوجه برخی مفاسد اجتماعی می شوند چاره کار را زعیم صالح می دانند و به اصطلاح اصالت فردی هستند. اما کسانی که بیشتر و عمیق تر مطالعه کرده اند به این نتیجه رسیده اند که تأثیر و اهمیت سازمان و تشکیلات و رژیم اجتماعی از تأثیر و اهمیت زعما بیشتر است؛ در درجه اول باید درباره سازمان صالح اندیشید و در درجه دوم درباره زعمای صالح.

افلاطون نظریه اجتماعی معروفی دارد که به نام «مدینه فاضله افلاطون» معروف است. در میان حکمای اسلامی، حکیم ابونصر فارابی از افلاطون پیروی کرده و نظریاتی ابراز داشته است. این دو حکیم اساس نظر خود را صلاحیت افراد قرار داده اند و اصالت فردی اندیشیده اند. تمام توجه خود را به این نکته

معطوف کرده اند که زمام امور اجتماع را چه افرادی باید در دست بگیرند، آن افراد باید دارای چه فضائل علمی و عملی بوده باشند. اما این که تشکیلات و نظامات اجتماعی باید چگونه بوده باشد و آن افراد «ایده آل» در چه نظاماتی زمام امور را در دست بگیرند چندان مورد توجه این دو حکیم واقع نشده است. بر این نظریه انتقاداتی شده، از جمله اینکه تأثیر شگرف و عظیم سازمان در افکار و اعمال و روحیه افراد - و از آن جمله خود زعما - مورد توجه واقع نشده است. این نکته مورد توجه قرار نگرفته که اگر نظام، صالح بود کمتر فرد ناصالح قدرت تخطی دارد و اگر ناصالح بود فرد صالح کمتر قدرت عمل و اجرای منویات خود را پیدا می کند و احياناً منویات و افکار خود را می بازد و همرنگ سازمان می شود.

یکی از دانشمندان در مقام انتقاد نظر افلاطون می گوید:

«افلاطون با بیان مسئله شوم «چه کسی باید بر جامعه حکومت کند؟» یک اشتباه و خطر پردوامی در فلسفه سیاسی ایجاد کرده است. مسئله عاقلانه تر و خلّاقتر این است که چگونه می توانیم سازمانهای اجتماعی را چنان ترتیب دهیم که زعمای بد و ناصالح نتوانند اسباب ضرر و زیان وی شوند؟».

اهمیت زعمای صالح فقط از نظر طرز تفکری است که در مورد اصلاح و بهبود و تغییر سازمانهای اجتماعی دارند، و اما زعمای صالحی که طرز تفکرشان در اساس و تشکیلات با ناصالح ها یکی است و تفاوتشان از لحاظ اخلاقی و شخصی است و بناست همگی در یک قالب کار کنند، اثر وجودی شان با ناصالح ها آنقدر زیاد نیست و منشأ تحولات اجتماعی قابل توجه نخواهند گشت.

اگر بخواهیم نظر افلاطون و فارابی را توجیه کنیم باید بگوییم آنها به آن

افراد صالح اهمیت داده اند که حاکم بر سازمانهای اجتماعی می باشند نه محکوم آنها.

تشکیلات و نظامات اجتماعی نسبت به افراد اجتماع به منزله خیابانها و کوچه ها و خانه های یک شهر است نسبت به مردم و وسایل نقلیه ای که در آن شهر حرکت می کنند. هر شهری به هر نحو که خیابان کشی و کوچه سازی شده باشد مردم شهر مجبورند از پیچ و خم همان خیابانها و لابلای همان کوچه پس کوچه ها و از همان چهارراه ها حرکت کنند. حداکثر آزادی عمل مردم آن شهر این است که در میان همان خیابانها و همان کوچه ها هر کدام که نزدیکتر یا خلوت تر یا پاکیزه تر و باصفاتر است انتخاب کنند.

اگر فرض کنیم که آن شهر بدون نقشه و حساب تدریجاً توسعه پیدا کرده باشد نه روی اصول شهرسازی، در چنین شهری افراد چاره ای ندارند از این که زندگی و رفت و آمد خود را با وضع موجود تطبیق دهند. رفت و آمد و رانندگی و اداره امور چنین شهری دشوار خواهد بود. با وجود چنین ترتیبی در ساختمان آن شهر، از افراد کاری ساخته نیست. تنها کاری که ساخته هست این است که تغییراتی در وضع خیابانها و کوچه ها و منزههای آن شهر بدهند و خود را راحت کنند.

اگر فرض کنیم زعمای صالحی در رأس سازمانهایی قرار بگیرند که دارای نواقصی می باشند، حدود تفاوت کار آنها با دیگران همان اندازه است که یک نفر بخواهد از میان خیابانهای پرپیچ و خم و نامنظم و کوچه و پس کوچه های بی ترتیب، بهترین و نزدیکترین راه ها را انتخاب کند.

مزایای حوزه های علوم دینی ما

محیط حوزه های علوم دینیه ما امتیازات و مشخصات مخصوص به خود دارد که در سایر محیطها نظیر آن را نمی توان یافت.

محیط حوزه های علوم دینی محیط صفا و صمیمیت و اخلاص و معنویت است، یعنی آن روح عمومی که بر این حوزه ها حکومت می کند همین روح است. افراد فاقد این خصوصیات، افراد استثنایی و مخالف روح این حوزه ها شمرده می شوند. امتیازی که طلاب برای یکدیگر می شناسند جز امتیاز علمی و تقوایی نیست. تقدم و احترام واقعی یک طلبه نسبت به دیگران جز بر مبنای تحصیلات و قدس و تقوا نمی تواند باشد. در میان طلاب، فقیر و غنی، دهاتی و شهری، بچه عمله و تاجرزاده و آقازاده هست، در قدیم از طبقات اشراف و شاهزادگان هم بودند، اما همه چیز ارزش خود را از دست می دهد و تنها امتیازات تحصیلی و معنوی است که احترام طلاب را نسبت به یک فردِ بخصوص جلب می کند و ارزش او را در نظر آنها بالا می برد.

محیط حوزه های علوم دینی محیط زهد و قناعت است، از اسراف و عیاشی و مجالس شب نشینی که در سایر طبقات است و احیاناً دانشجویان غیر رشته علوم دینی در آن مجالس شرکت می کنند، خبری نیست و حتی اندیشه این گونه امور نیز در دماغ یک محصل دینی پیدا نمی شود و اگر کسی کوچکترین تمایلی به این امور نشان بدهد سقوطش قطعی است. روی هم رفته، طلاب مردمی قانع و کم خرج اند و تحمیلی بر بودجه مردم به شمار نمی روند.

روابط استاد و شاگرد در میان طلاب، صمیمی و احترام آمیز است. شاگردان احترام استادان خود را در حضور و غیاب با کمال ادب رعایت می کنند و حتی

بعد از فوت آنها همواره آنها را به نیکی و دعای خیر یاد می کنند. این اندازه حفظ حرمت استاد، مخصوص محصلین علوم دینی و مولود تعلیماتی است که از اولیای دین درباره قداست علم و احترام معلم رسیده است. در سایر محیطهای تحصیلی - چنان که می دانیم - این امور کمتر وجود دارد.

عادت طلاب بر این است که روی درسی که از استاد می گیرند بعد خودشان فکر کنند. لذا درس خود را از روی کتاب مطالعه می کنند. بعلاوه بعد با یکی از همدرسهای خود آن درسها را مباحثه می کنند. در درسهای عالی آنچه را از استاد در مجلس درس فرا می گیرند به ذهن می سپارند و شب می نویسند. بنای طلاب بر حفظ کردن و طوطی واری یاد گرفتن نیست - چنان که عادت معمول محصلین جدید است - بر تعمق و تفکر و تجزیه و تحلیل است، و چون حق تدریس، انحصاری نیست و انتخاب استاد با خود شاگردان است، برای هرکسی که استعدادی داشته باشد میسر است که کتابهای پایین تر را تدریس کند. از این رو یک نفر دانشجوی دینی در عین حال که دانشجویست و درس می خواند، ممکن است تدریس هم بکند.

امتیاز متد تحصیلی طلاب نسبت به سایر متدها همین است که طلاب، درسی را که از استاد فرا می گیرند دقیقاً مطالعه می کنند و سپس مباحثه می کنند و می نویسند و در همان حال دروس دیگر را تدریس می کنند. این جهات سبب می شود که طلاب در حدود تحصیلات خود عمیق می گردند.

هدف طلاب تحصیل دانشنامه نیست. نمرات استاد معرّف مقام شاگرد نیست. مجالس مباحثه و اشکال و ایراد شاگرد در حوزه تدریس استاد و حوزه تدریس خود او، و توجه قهری استادان و طلاب پایین تر، بهترین معرّف یک دانشجوی علوم دینی است.

طلاب علوم دینیه مقامات تدریسی و استادی را خیلی به طور طبیعی طی می کنند. تعیین استاد، انتخابی است نه انتصابی؛ یعنی فقط خود طلاب هستند که

در ضمن آزمایشها و اختیاریها استاد بهتر را انتخاب می کنند. لهذا یک نوع آزادی و دموکراسی در حوزه های علوم دینی وجود دارد که در جاهای دیگر نیست. از این نظر در میان آنها قانون انتخاب اصلح حکمفرماست. در مؤسسات فرهنگی جدید تعیین استاد برای کلاسها از طریق انتصاب از طرف مقامات بالاست و به همین دلیل بسیار اتفاق می افتد که استاد مربوط متناسب با کلاس تدریس خود نیست، لایق درسی بالاتر یا پایین تر است، شاگردهای آنها ممکن است نه راضی باشند و نه احترام قائل باشند، فقط به خاطر ترس از نمره ندادن و مردود شدن - در عین عدم رضایت - از آن استاد تمکین و اطاعت کنند. این گونه بی نظمی ها و بی حسابی ها در تحصیلات کلاسیک به طور فراوان وجود دارد، اما در تحصیلات علوم دینی ما اثری از این گونه بی نظمی ها و بی حسابی ها وجود ندارد.

روی این اصل، جلو افتادن افراد در حوزه های علوم دینیه طبق ناموس طبیعی انتخاب اصلح صورت می گیرد، همان طور که علی (علیه السلام) در وصف علمای الهی می فرماید:

« فَكَانُوا كَتَفَاضِلِ الْبَذْرِ يُنْتَقَى فَيُؤْخَذُ مِنْهُ وَ يُلْقَى، قَدْ مَيَّزَهُ
التَّخْلِيسُ وَ هَذَبَهُ التَّمْحِصُ » (۱)

یعنی مانند بذر انتخاب شده و تصفیه شده می باشند که بهترین و خالص ترین آنها برای کاشتن انتخاب می شوند.

طلاب، پله پله روی همین ناموس بالا می روند تا پله ماقبل آخرین پله که مرجعیت است. تا قبل از پله آخر فقط ذوق و عقیده طلاب است که اساتید را بالا
پاورقی:

می برد، ولی همین که پله آخر رسید پای وجوهات و سهم امام و تقسیم شهریه به میان می آید. فقط در همین جاست که گاهی حسابها به هم می ریزد و دیگر قانون انتخاب اصلح حکمفرما نیست. اینها مزایایی است که در زندگی و طرز تحصیل طلاب علوم دینیه هست. ضمناً نواقصی هم هست که باید گفته شود.

نواقص

طلاب علوم دینیه کنکور ورودی ندارند و لذا ممکن است کسی که صلاحیت ورود در این مؤسسه مقدس را ندارد وارد شود. و چون امتحانی در کار نیست، طلاب در بالا رفتن از کتاب پایین تر به کتاب بالاتر آزادند و بدیهی است که بسیار اتفاق می افتد که افرادی پیش از آن که مراتب پایین تر را طی کنند گام به بالا می گذارند و تحصیلاتشان متوقف و خودشان دلسرد می گردند. طلاب استعدادیابی نمی شوند و در نتیجه ممکن است کسی که استعداد فقهت یا فلسفه یا کلام یا ادبیات یا تاریخ یا تفسیر و غیره دارد، در غیر رشته ای که استعداد دارد بیفتد و استفاده کامل از وجودش نشود. رشته های تحصیلی علوم دینیه اخیراً بسیار به محدودیت گراییده و همه رشته ها در فقهت هضم شده و خود رشته فقه هم در مجرای افتاده که از صد سال پیش به این طرف از تکامل باز ایستاده است. یکی از نواقص دستگاه روحانیت آزادی بی حد و حصر لباس روحانیت است. تدریجاً روحانیین از لحاظ لباس با دیگران متفاوت شده اند و لباس مخصوص پیدا کرده اند، همچنان که سپاهیان و نظامیان و برخی اصناف دیگر نیز لباس

مخصوص دارند.

در تشکیلات روحانی - برخلاف سایر تشکیلات - هرکسی بدون مانع و رادع می تواند از لباس مخصوص آن استفاده کند. بسیار دیده می شود که افرادی که نه علم دارند و نه ایمان، به منظور استفاده از مزایای این لباس به این صورت درمی آیند و موجب آبروریزی می گردند.

در حوزه های علوم دینی، ادبیات عرب خوانده می شود اما با متد غلطی. نتیجتاً طلاب علوم دینی پس از سالها تحصیل ادبیات عرب با آنکه قواعد زبان عرب را یاد می گیرند خود زبان عرب را یاد نمی گیرند، نه می توانند با آن تکلم کنند و نه می توانند از عربی فصیح استفاده کنند یا به عربی فصیح بنویسند.

افراط در مباحثه و شیوع علم اصول در عین این که یک نوع قدرت و هوشیاری در اندیشه طلاب ایجاد می کند، یک نقص دارد و آن این است که طرز تفکر طلاب را از واقع بینی در مسائل اجتماعی دور می کند و به واسطه این که حتی منطق تعقلی ارسطویی نیز به قدر کافی تحصیل و تدریس نمی شود، روش فکری طلاب بیشتر جنبه جدلی و بحثی دارد، و این بزرگترین عاملی است که سبب می شود طلاب در مسائل اجتماعی واقع بینی نداشته باشند.

مهمترین نقصی که در دستگاه رهبری دینی ما فعلاً به وجود آمده مربوط به بودجه و معاش و نظام مالی و طرز ارتزاق روحانیین است.

مسئله بودجه

در این که معاش روحانیین بهتر است از چه راه تأمین شود چند نحو می توان نظر داد:

الف: عقیده بعضی این است که روحانیت بودجه مخصوص نمی خواهد، افراد روحانی باید مانند سایر طبقات مردم کار و شغل و منبع درآمدی از برای خود داشته باشند، از دسترنج شخصی خود زندگی کنند، قسمتی از وقت خود را صرف تهیه امر معاش و قسمت دیگر را صرف شئون روحانی از تحصیل و تحقیق و تألیف و تدریس و افتاء و ارشاد و تبلیغ بنمایند.

این عده معتقدند که روحانیت و شئون روحانیت در اسلام یک شغل و حرفه مخصوص نیست که بشود برای او بودجه مخصوصی در نظر گرفت. هرکس که قادر است ضمن تأمین امر معاش خود عهده دار شئون روحانی بشود، حق دارد وارد بشود و اگر کسی می خواهد این شئون را به عهده بگیرد و آنگاه کلّ بر اجتماع گردد بهتر این است که از اول وارد چنین مجاهده ای نشود.

استدلال این عده این است که در صدر اسلام یعنی زمان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و زمان ائمه اطهار (علیهم السلام) اشخاصی بودند که همین وظایف را به عهده داشتند: حلال و حرام تعلیم می کردند، نصیحت و موعظه می کردند، در حوزه های درس شرکت می کردند و خودشان حوزه درس داشتند. در عین حال هرکدام از آنها شغل و حرفه ای برای زندگی داشتند. بسیاری از آنها با عنوان شغل و حرفه خود از قبیل تمار، عطار، بزّاز، خرّاز، طحّان، سَمّان، حدّاء، و شّاء و غیره در کتب حدیث و فقه و تاریخ شناخته می شوند. هیچ دیده نشده که رسول خدا یا ائمه اطهار یک یا چند نفر را دستور داده باشند از همه کارها دست بکشند و منحصراً به مشاغلی که امروز مشاغل روحانی نامیده می شود از قبیل افتاء و تدریس و امامت جماعت و وعظ و تبلیغ و غیره بپردازند. این است نظر عده ای.

حقیقت این است که اگر افرادی زندگی خود را از راه دیگر تأمین و با این حال متصدی شئون روحانی بشوند بسیار خوب است. همیشه افراد کمی از این قبیل بوده و هستند، اما نمی توان گفت همه افراد باید اینچنین باشند و در غیر

این صورت وارد نشوند؛ زیرا با تغییراتی که در وضع زندگی مردم نسبت به صدر اسلام پیدا شده و با توسعه روزافزون علوم و احتیاجات، ضرورت دارد گروهی همه عمر ممحّض باشند برای تحصیل و اداره شئون دینی مردم، و ناچار بودجه مخصوصی لازم است که با طرز صحیحی در این راه مصرف شود.

در صدر اسلام احتیاج اینقدر نبوده، عقده ها و شبهه ها و همچنین معاندین و دشمنان اسلام اینقدر نبوده اند. ضرورت دارد همیشه گروهی ممحّض برای دفاع از اسلام و جوابگویی به احتیاجات دینی مردم بوده باشند. آری، انصاف این است که برخی شئون روحانی که فعلاً معمول است از قبیل امامت جماعت، نه یک شأن مخصوص روحانی است و نه کسی حق دارد آن را بهانه قرار داده و دست از هر کار و شغل و خدمتی بکشد و در انتظار موقع نماز بماند و مسجدی برود و برگردد و زینت مجالس ختم باشد و اینها را شغل شاغل خود قرار دهد و عمری کلّ بر اجتماع بوده باشد.

به هر حال این جمود فکری است که صرفاً به حکم این که یک چیزی در صدر اسلام نبوده اکنون هم که احتیاج و ضرورت ایجاب می کند نباشد.

ب: فرض دیگر این است که روحانیت بودجه مخصوص خود را از اوقاف و صدقات جاریه استفاده کند.

شاید همه دستگاه های روحانی جهان - غیر از شیعه - بودجه شان منحصرأ از راه موقوفات و صدقات جاریه باشد.

در اکثر شهرستانهای ایران، مدارس علوم دینی ساخته شده و املاک زیاد با عایدات سرشار وقف آن مدارس شده. در گذشته موقوفات آن مدارس در تهران و اصفهان و مشهد و تبریز و شیراز و سایر شهرستانها کمک بزرگی به تحصیل علوم دینیّه بوده است.

اما متأسفانه فعلاً به عللی که نمی توان شرح داد بسیاری از این موقوفات به صورت ملک شخصی درآمده و بعضی دیگر که به نام وقف باقی است در اختیار

روحانی‌نمایی است که به نفع دستگاه‌هایی علیه مصالح عالیه اسلام و مسلمین فعالیت می‌کنند، و بعضی هم در اختیار اوقاف است و به شکل دیگری تضييع می‌گردد. فقط موارد کمی باقی مانده که به مصرف حقیقی و شرعی می‌رسد.

موقوفاتی که ممکن است یا لازم است در اختیار سازمان روحانیت قرار بگیرد منحصر به موقوفات مدارس نیست، قلمها و رقمهای درشت تری هست که شرعاً جایز یا لازم است در اختیار سازمان روحانیت قرار بگیرد. تاکنون بارها این مسئله بین مقامات عالی روحانی و مقامات دولتی مطرح شده که این بودجه در اختیار سازمان روحانیت قرار بگیرد، ولی به عللی که بر ما مجهول است به نتیجه نرسیده است.

اگر وضع اوقاف سر و صورتی پیدا کند و سازمان معقول و منظمی پیدا نماید نه تنها بودجه عادی روحانیت را تأمین خواهد کرد، بلکه به طور کلی کمک بزرگی به دین و فرهنگ و تربیت و اخلاق عمومی خواهد بود، و اما اگر به شکلی باشد که هست مایه بزرگی است برای فاسدپروری و تقویت افرادی که عملاً همیشه مانع هر اصلاح و سدّ راه پیشرفت جامعه اسلامی می‌باشند.

ج: فرض و صورت دیگر، استفاده از سهم امام (علیه السلام) است. از ادیان دیگر اطلاعی ندارم که آیا در متن آن ادیان، قانونی مالی وضع شده که با زندگی روحانیین و اداره سازمان رهبری دینی آنها قابل انطباق باشد یا نه. اما در اسلام طبق نظر شیعه از آیه مبارکه خمس چنین قانونی استفاده می‌شود.

خمس تعلق می‌گیرد به غنائم جنگی و معادن و عواید خالص سالانه و بعضی چیزهای دیگر که یک پنجم آنها را هرکسی باید بعد از وضع هزینه شخصی در اختیار دستگاه امامت و رهبری دینی قرار دهد.

نیمی از خمس، سهم امام نامیده می‌شود که به حسب نظر فقهای شیعه مصرفش حفظ و ابقای دین است.

در حال حاضر یگانه بودجه ای که عملاً سازمان روحانیت ما را می چرخاند و نظام روحانی ما روی آن بنا شده و روحانیت ما طرز و سبک سازمانی خود را از آن دریافته و تأثیر زیادی در همه شئون دینی ما دارد « سهم امام » است.

روحانیین و مجتهدین برای وصول این بودجه که نوعی مالیات است هیچ گونه الزام و اجباری به وجود نمی آورند. این خود مردم مؤمن مسلمان اند که با کمال رضایت و طیب خاطر، به روحانیینی که مورد اعتماد و اطمینانشان هست مراجعه می کنند و این مالیات شرعی را می پردازند. روحانیین سازمان ممیزی برای این مالیات ندارند؛ خود مردم به حکم وجدان و ایمان، وجوهی که به مالشان تعلق می گیرد - چه کم و چه زیاد - از رقمهای کوچک گرفته تا رقمهای صدهزار تومانی و چندصد هزار تومانی می پردازند.

امتیاز روحی سهم امام بر بودجه اوقاف، ضمیمه شدن عواطف و تواضع و اظهار ارادت پرداخت کنندگان است.

توجه سهم امام از طرف عامه مردم به کسی، تابع تشخیص و حسن ظن آنهاست و اما این که طرف واقعاً صلاحیت دارد یا ندارد تابع این است که عامه مردم تا چه اندازه در تشخیص خود اشتباه نکرده باشند و عواملی غیر از صلاحیت واقعی طرف دخالت نکرده باشند. به هر حال برنده نهایی، سهم امام است. یک سلسله علل و معلولی منظم بین معرفی شدن کسی و سپس حسن ظن مردم و بعد رسیدن سهم امام و آنگاه در دست گرفتن زعامت و ریاست برقرار است.

تمرکز و قدرت

تا صد سال پیش که تمدن جدید به ایران نیامده بود و وسایل ارتباط بین شهرها کمتر بود، مردم هر شهری معمولاً وجوہات خود را به علمای همان شهر می پرداختند و غالب آن وجوه در همان جا مصرف می شد. ولی در یک قرن اخیر در اثر پیدایش وسایل جدید ارتباطات و نزدیک شدن منطقه ها به یکدیگر، عادت بر این شد که وجوہات به همان کسی داده شود که مرجع تقلید است. مراجع تقلید از این پس علاوه بر این که مرکز توجه عواطف بود و امرشان مطاع بود، در نتیجه رسیدن سهم امام امکانات جدیدی در اداره حوزه های علمیه یافتند و حوزه ها توسعه یافت. مجموعاً در اثر توسعه ارتباطات و ازدیاد رفت و آمدها و ملاقات مردم با مراجع از نزدیک و توسعه حوزه ها و زیادتیر شدن محصلین و فارغ التحصیلان که تدریجاً شهرها و دهات را زیر پوشش خود قرار داد، ریاستها و زعامتها و قدرتهای بزرگ به وجود آمد.

شخصیتی که برای اولین بار در قرن اخیر ریاست و زعامت کلی پیدا کرد و وسایل ارتباطی جدید کمک بزرگی شد برای توسعه دامنه ریاست و زعامت وی، مجتهد بزرگ مرحوم آیت الله حاج میرزا محمد حسن شیرازی (اعلی الله مقامه) بود. اولین مظهر این قدرت و ریاست، فتوای معروف ایشان در مورد قرارداد معروف تنباکو بود. بعد از ایشان نیز برای اخلافشان کم و بیش همچو زعامتها و ریاستها پیش آمده است.

طرز وصول سهم امام همان طوری است که گفته شد. کیفیت مصرف رساندن آن هم طبق سنت معمول صد درصد بستگی دارد به نظر شخصی که به دست او رسیده است. تاکنون معمول نبوده که دفتر و حساب و رسیدگی و بیلانی در کار

باشد. خوب به مصرف رسیدن آن بستگی داشته به میزان زهد و تقوا و خداترسی شخص مرجع وجوہات، و دیگر حسن تشخیص و اشتباه نکردن او، سوم امکانات و قدرت حسن اجرای وی.

نقطه قوت و نقطه ضعف

سهم امام به طرزی که الآن جاری و معمول است محاسنی دارد و معایبی. حسنش از این جهت است که پشتوانه اش فقط ایمان و عقیده مردم است. مجتهدین شیعه بودجه خود را از دولت دریافت نمی کنند و عزل و نصبشان به دست مقامات دولتی نیست. روی همین جهت همواره استقلالشان در برابر دولتها محفوظ است؛ قدرتی در برابر قدرت دولتها به شمار می روند و احياناً در مواردی، سخت مزاحم دولتها بوده اند.

همین بودجه مستقل و اتکاء به عقیده مردم است که سبب شده در مواقع زیادی با انحراف دولتها معارضه کنند و آنها را از پای درآورند. ولی از طرف دیگر نقطه ضعف روحانیت شیعه نیز همین است. روحانیین شیعه اجبار و الزامی ندارند که از دولتها اطاعت کنند اما ناگزیرند سلیقه و عقیده عوام را رعایت کنند و حسن ظن آنها را حفظ نمایند. غالب مفاسدی که در روحانیت شیعه هست از همین جاست.

روحانیت شیعه و روحانیت سنی

اگر روحانیت ایران را با روحانیت مصر و زعامت دینی «جامع ازهر» مقایسه کنیم می بینیم که هرکدام از این دو از نظر سازمان، امتیازی بر دیگری دارد. در مصر به علل خاصی که مهمترین آنها نداشتن بودجه مستقل و دیگر طرز تفکری است که درباره اولی الامر دارند، رئیس جامع ازهر با انتخاب رئیس جمهور تعیین می گردد. رئیس جامع ازهر در مصر از این نظر مانند دادستان کل کشور است در تشکیلات دولتی ما که با فرمان شخص اول مملکت تعیین می شود. اما در روحانیت ایران چنین چیزی نیست، بلکه اگر تمایل مقامات دولتی نسبت به ریاست و زعامت شخصی محرز گردد موجب شکست و سقوط او خواهد بود.

در سه سال پیش در یکی از روزنامه ها عکس علّامه شیخ محمود شلتوت، مفتی اعظم و رئیس جامع ازهر را در اتاق کار خودش دیدم در حالی که بالای سرش عکس جمال عبدالناصر بود. در ایران ممکن نیست حتی در اتاق محقر یک طلبه کسی عکس یکی از مقامات را ببیند. زعیم روحانی مصر هرگز آنقدر قدرت پیدا نخواهد کرد که در قضیه ای مانند قضیه تنباکو حکومت وقت را از پا درآورد. چرا؟ چون متکی به دولت است.

ولی از طرف دیگر روحانی مصری چون زندگی و معاش و مقام خود را در دست مردم نمی بیند و متکی به عوام نیست، خود به خود حرّیت عقیده دارد، مجبور نیست به خاطر عوام حقایق را کتمان کند. بعید به نظر می رسد یک زعیم روحانی شیعه در وضع حاضر هر اندازه روشن ضمیر و اصلاح طلب و مخلص باشد بتواند فتوایی مانند فتوای دو سال پیش شیخ شلتوت که یک طلسم هزارساله را

شکست، صادر کند و قدمی مانند قدم او بلکه خیلی کوچکتر از قدم او بردارد. در قرون اولیه اسلامی که علمای دینی ایران و مصر از نظر معاش وضع مشابهی داشتند، روحانیین ایران از لحاظ روشن بینی و تألیفات متنوع در رشته های مختلف و ابتکار در علوم از مصریها عقب نبودند، بلکه به اعتراف خود مصریها ایرانیان در همه علوم اسلامی جلو بودند. اما امروز کار بعکس است: روشنفکران مسلمان ایران چشمشان به دانشمندان مصر است که در مسائل اجتماعی اسلامی مورد نیاز روز تألیف جدیدی بیرون دهند؛ از روحانیین خودشان مأیوسند، زیرا در وضع و شرایط حاضر از اینها جز رساله عملیه که به کار عوام می خورد و یا تألیفات سطحی که از حدود فکر عوام تجاوز نمی کند نمی توان انتظار داشت.

تنها در سی چهل سال اخیر است که گروهی زبده و مخلص، خود را از بودجه عمومی روحانیت بریده اند و در زمینه نیازهای روز جامعه اسلامی به تحقیق و تألیف پرداخته اند.

صاحب نظران اعتراف دارند که آثار و تألیفاتی که در ظرف این چند سال از طرف فارغ التحصیل های حوزه های شیعه نشر یافته از آثار دانشمندان مصری بسی عمیق تر و محققانه تر است.

قدرت و حریت

اگر اتکای روحانی به مردم باشد قدرت به دست می آورد اما حریت را از دست می دهد، و اگر متکی به دولتها باشد قدرت را از کف می دهد اما حریتش محفوظ است؛ زیرا معمولاً توده مردم معتقد و با ایمان اند اما جاهل و منحط و بی

خبر و در نتیجه با اصلاحات مخالفند، و اما دولتها معمولاً روشنفکرند ولی ظالم و متجاوز. روحانیتِ متکی به مردم قادر است با مظالم و تجاوزات دولتها مبارزه کند اما در نبرد با عقاید و افکار جاهلانه مردم، ضعیف و ناتوان است. ولی روحانیتِ متکی به دولتها در نبرد با عادات و افکار جاهلانه نیرومند است و در نبرد با تجاوزات و مظالم دولتها ضعیف.

به نظر ما صرف اتکای بودجه روحانیت ایران به عقیده مردم سبب ضعف آن نشده است، بلکه سازمان نداشتن این بودجه سبب این نقص بزرگ شده است و می توان با سازمان دادن این بودجه این نقص بزرگ را رفع کرد تا روحانیت شیعه، هم قدرت داشته باشد و هم حرّیت. هدف اصلی این مقاله همین است و روحانیت ایده آل ما چنین روحانیتی است. بعداً تحت عنوان « راه اصلاح » توضیح بیشتری خواهیم داد.

عوام زدگی

جامعه در بسیاری از حالات مانند فرد است، از آن جمله آفت زدگی است. البته آفت اجتماع متناسب و مخصوص به خود اجتماع است. هر جامعه ای نیز یک نوع آفت مخصوص به خود دارد. آفتی که جامعه روحانیت ما را فلج کرده و از پا درآورده است « عوام زدگی » است. عوام زدگی از سیل زدگی، زلزله زدگی، مار و عقرب زدگی بالاتر است. این آفت عظیم معلول نظام مالی ماست. روحانیت ما در اثر آفت عوام زدگی نمی تواند چنان که باید، پیشرو باشد و از جلو قافله حرکت کند و به معنی صحیح کلمه هادی قافله باشد، مجبور است در عقب قافله حرکت کند. خاصیت عوام این است که همیشه با گذشته و آنچه به

آن خو گرفته پیمان بسته است، حق و باطل را تمیز نمی دهد. عوام هر تازه ای را بدعت یا هوا و هوس می خواند، ناموس خلقت و مقتضای فطرت و طبیعت را نمی شناسد، از این رو با هر نوی مخالفت می کند و همیشه طرفدار حفظ وضع موجود است.

ما هم اکنون می بینیم که عوام الناس به مسائلی جدی از نوع توزیع عادلانه ثروت، عدالت اجتماعی، تعلیمات عمومی، حاکمیت ملی و امثال این مسائل که پیوند ناگسستنی با اسلام دارند و اسلام است که عنوان کننده این حقایق و مدافع آنهاست، به آن چشم نگاه می کنند که به یک هوس کودکانه.

روحانیت عوام زده ما چاره ای ندارد از این که آنگاه که مسئله ای اجتماعی می خواهد عنوان کند، به دنبال مسائل سطحی و غیر اصولی برود و از مسائل اصولی صرف نظر کند، و یا طوری نسبت به این مسائل اظهار نظر کند که با کمال تأسف علامت تأخر و منسوخیت اسلام به شمار رود و وسیله به دست دشمنان اسلام بدهد.

افسوس که این آفت عظیم دست و پاها را بسته است و اگر نه کاملاً روشن می شد که اسلام در هر عصر و زمانی واقعاً تازه است: « لا تَفْنَى غَرَائِبُهُ وَ لا تَنْقُضِي عَجَائِبُهُ »، (۱) معلوم می شد که حتی عمیق ترین سیستمهای اجتماعی قرن ما قادر نیست با آنچه اسلام آورده رقابت کند.

روحانیت عوام زده ما چاره ای ندارد از این که همواره سکوت را بر منطق، سکون را بر تحرک، نفی را بر اثبات ترجیح دهد، زیرا موافق طبیعت عوام است. حکومت عوام، منشأ رواج فراوان ریا و مجامله و تظاهر و کتمان حقایق و آرایش قیافه و پرداختن به هیکل و شیوع عناوین و القاب بالابلند در جامعه

پاورقی:

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۵۰: [غرائب آن تمام نمی شود و شگفتیهای آن از بین نمی رود].

روحانیت ما شده که در دنیا بی نظیر است. حکومت عوام است که آزادمردان و اصلاح طلبان روحانیت ما را دلخون کرده و می کند. (۱)

در سالهای اقامتم در حوزه علمیه قم که افتخار شرکت در محضر درس پرفیض مرحوم آیت الله آقای بروجردی (اعلی الله مقامه) را داشتم، یک روز در ضمن درس فقه حدیثی به میان آمد به این مضمون که از حضرت صادق (علیه السلام) سؤالی کرده اند و ایشان جوابی داده اند. شخصی به آن حضرت می گوید: قبلاً همین مسئله از پدر شما امام باقر (علیه السلام) سؤال شده، ایشان طور دیگر جواب داده اند، کدامیک درست است؟ حضرت صادق (علیه السلام) در جواب فرمود: آنچه پدرم گفته درست است. بعد اضافه کردند:

پاورقی:

۱- مرحوم ملک الشعراء بهار قصیده مستزادی دارد در مذمت و شکایت از عوام، می گوید:

از عوام است هر آن بد که رود بر اسلام	داد از دست عوام
کار اسلام ز غوغای عوام است تمام	داد از دست عوام
ز آنچه پیغمبر گفته است و در او نیست شکی	نپذیرند یکی
وحی منزل شمرند آنچه شنیدند از مام	داد از دست عوام
عاقل ار بسمله خواند به هوایش نچمند	همچو غولان برمند
غول اگر قصد کند گرد شوند از در و بام	داد از دست عوام
عاقل آن به که همه عمر نیارد به زبان	نام این بی ادبان
که در این قوم نه عقل است و نه ننگ است و نه نام	داد از دست عوام
دل من خون شد در آرزوی فهم درست	ای جگر نوبت توسست
جان به لب آمد و نشنید کسی جان کلام	داد از دست عوام
غم دل با که بگویم که دلم خون نکند	غمم افزون نکند
سر فرو برد به چاه و غم دل گفت امام	داد از دست عوام
پیش جهال ز دانش نسرایید سخن	پند گیرید ز من
که حرام است حرام است حرام است حرام	داد از دست عوام

« إِنَّ الشَّيْعَةَ آتَوْا أَبِي مُسْتَرَشِدِينَ فَأَفْتَاهُمْ بِمُرِّ الْحَقِّ وَ آتَوْنِي
شُكَاكَاً فَأَفْتَيْتَهُمْ بِالتَّقِيَّةِ ».

یعنی شیعیان، آن وقت که سراغ پدرم می آمدند با خلوص نیت می آمدند و قصدشان این بود که ببینند حقیقت چیست و بروند عمل کنند، او هم عین حقیقت را به آنها می گفت. ولی اینها که می آیند از من سؤال می کنند قصدشان هدایت یافتن و عمل نیست، می خواهند ببینند از من چه می شنوند و بسا هست که هرچه از من می شنوند به این طرف و آن طرف بازگو می کنند و فتنه بپا می کنند. من ناچارم که با تقیّه به آنها جواب بدهم.

چون این حدیث متضمن تقیّه از خود شیعه بود نه از مخالفین شیعه، فرصتی به دست آن مرحوم داد که درد دل خودشان را بگویند. گفتند: « تعجب ندارد، تقیّه از خودمانی مهمتر و بالاتر است. من خودم در اول مرجعیت عامّه گمان می کردم از من استنباط است و از مردم عمل، هرچه من فتوا بدهم مردم عمل می کنند. ولی در جریان بعضی فتواها که برخلاف ذوق و سلیقه عوام بود، دیدم مطلب این طور نیست ».

البته نوع تقیّه ای که در متن حدیث است با نوع تقیّه ای که ایشان فرمودند یکی نیست، دو نوع است. آن نوع تقیّه که در حدیث است به محیط روحانی ما اختصاص ندارد، در همه جای دنیا معمول است و چاره ای از آن نیست. ولی نوع تقیّه ای که در محیط روحانی ما معمول است از اختصاصات طرز تشکیلات ماست که اخیراً پیدا شده. ایشان هم به یک مناسبت کوچکی خواستند درد دل خود را اظهار کنند.

مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی (اعلی الله مقامه) مؤسس حوزه علمیه قم، به فکر افتادند یک عده از طلاب را به زبان خارجی و بعضی علوم مقدماتی مجهز کنند تا بتوانند اسلام را در محیطهای تحصیل کرده

جدید بلکه در کشورهای خارج تبلیغ نمایند. وقتی که این خبر منتشر شد، گروهی از عوام و شبه عوام تهران رفتند به قم و اولتیماتوم دادند که این پولی که مردم به عنوان سهم امام می دهند برای این نیست که طلاب زبان کفار را یاد بگیرند، اگر این وضع ادامه پیدا کند ما چنین و چنان خواهیم کرد!!! آن مرحوم هم دید که ادامه این کار موجب انحلال حوزه علمیه و خراب شدن اساس کار است، موقتاً از منظور عالی خود صرف نظر کرد.

در چند سال پیش در زمان زعامت و ریاست مرحوم آیت الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی (اعلی الله مقامه) عده معتنابهی از علما و فضلاء مبرز نجف که در زمان حاضر بعضی از آنها مرجع تقلیدند جلسه کردند و پس از تبادل نظر اتفاق کردند که در برنامه دروس طلاب تجدید نظری نمایند و احتیاجات روز مسلمین را در نظر بگیرند، مخصوصاً مسائلی را که جزء اصول عقاید مسلمین است جزء برنامه درسی طلاب قرار دهند و خلاصه حوزه نجف را از انحصار فقاقت و رساله عملیه نویسی خارج کنند. جریان به اطلاع معظم له رسید. معظم له که قبلاً درس خود را از جریانی که برای مرحوم آیت الله حائری پیش آمده بود و از نظایر آن یاد گرفته بودند، پیغام دادند که تا من زنده هستم کسی حق ندارد دست به ترکیب این حوزه بزند؛ اضافه کردند سهم امام که به طلاب داده می شود فقط برای فقه و اصول است نه چیز دیگر. بدیهی است که عمل ایشان درس آموزنده ای بود برای آن آقایان که زعمای فعلی حوزه نجف هستند.

با این توضیح معلوم شد که چرا شخصیت‌های برجسته ما همین که روی کار می آیند از انجام منویات خود عاجزند و با اینکه خون دل می خورند و اندیشه اصلاح را همواره در دل می پروراندند، در عمل قدرت اجرا ندارند؛ چرا حوزه های علمیه ما از صورت دانشگاه دینی به صورت « دانشکده فقه » درآمده؛ چرا علما و فضلاء ما همین که معروف و مشهور شدند، اگر معلومات دیگری غیر از فقه و اصول دارند روی آنها را می پوشانند و منکر آنها می شوند؛ چرا بیکاره و علف

هرزه در محیط مقدس روحانی ما زیاد است به طوری که یک زعیم روحانی مجبور است برای آب دادن یک گل، خارها و علف هزره های زیادی را آب بدهد؛ چرا در محیط روحانی ما سکوت و سکون و تماوت و مرده وشی بر منطق و تحرّک و زنده صفتی ترجیح دارد؛ چرا حرّیت فکر و عقیده در میان ما کمتر وجود دارد؛ چرا برنامه تعلیمات طلاب و محصلین علوم دینی مطابق احتیاجات روز تنظیم نمی شود؛ چرا روحانیون ما به جای آن که پیشرو و پیشتاز و هادی قافله اجتماع باشند، از دنبال قافله حرکت می کنند؛ چرا؟ چرا؟ چرا؟

راه اصلاح

راه اصلاح این نیست که روحانیت ما بودجه عمومی نداشته باشد و هرکس از دسترنج شخصی خود زندگی کند. راه اصلاح این نیست که روحانیت ما مانند روحانیت مصر تابع دولت بشود.

راه اصلاح یک چیز است: سازمان دادن به بودجه فعلی روحانیت. در حال حاضر جریان سهم امام شبیه این است که فی المثل دولت مالیاتی برای تأمین زندگی فرهنگیان وضع کند و خود آنها را مأمور کند که با جلب نظر و تحبیب مردم این بودجه را وصول کنند و هرکس به هر اندازه می تواند از مردم بگیرد، لکن وجداناً موظف است که زائد بر احتیاجات شخصی خود را به دیگران بدهد.

بدیهی است که در این صورت وضع فرهنگ و تعلیم و تربیت به چه شکل درمی آید. آن معلمین، بچه ها را آن طور تعلیم و تربیت می کنند که پسند خاطر اولیای اطفال - که نوعاً عوام هستند - باشد. این طرز عمل سبب می شود که عوام فریبان آنها جلو بیفتند و صاحب نظران و اصلاح طلبان فرهنگی حذف

شوند، بازار ریاکاری و مجامله و کتمان حقایق و ظاهرسازی و بالاخره همه معایبی که با جلب عوام بستگی دارد در میان آنها رایج گردد. این طرز عمل سبب می شود که معلم به اولیای اطفال به چشم یک « مستغل » بنگرد و همه تدابیری که یک صاحب ملک یا صاحب کارخانه ای در بهره برداری برای سود بیشتر به کار می برد او در مورد اولیای اطفال به کار ببرد؛ هم مفاسد جلب عوام پیدا خواهد شد از قبیل ریا و ظاهرسازی و کتمان حقایق و گدا مسلکی، و هم مفاسد تقسیم نشدن عادلانه ثروت از قبیل کینه ها و دشمنیها و عقده ها و بدبینی ها.

بودجه روحانیت ما عیناً چنین حالتی را دارد. راه اصلاحش منحصرأ سازمان دادن به این بودجه است از راه ایجاد صندوق مشترک و دفتر و حساب و بیلان در مراکز روحانیت به طوری که احدی از روحانیین مستقیماً از دست مردم ارتزاق نکند. هرکس به تناسب خدمتی که انجام می دهد از آن صندوق که در اختیار مراجع و روحانیین طراز اول حوزه های علمیه خواهد بود معاش خود را دریافت کند.

اگر این کار بشود مردم به حکم عقیده و ایمانی که دارند وجوه مال خود را می پردازند و ضمناً حکومت و تسلط عوام، ساقط و گریبان روحانیین از چنگال عوام الناس خلاص می گردد. همه آن مفاسد ناشی از این است که روحانیین مستقیماً از دست مردم ارتزاق می کنند؛ از این است که هرکسی شخصاً باید با وجوهات دهندگان ارتباط پیدا کند و نظر او را جلب نماید.

هر مرجع تقلیدی مدیریتی بسته به سهم امام است که بگیرد و به طلاب حوزه های علمیه بدهد؛ باید شخصاً جلب اعتماد کند و این بودجه را تأمین و تحصیل نماید. در وضع و شرایط حاضر، روحانیین شهرستانها چاره ای ندارند از این که روحانیت را حرفه و مسجد را محل کسب و کار خود قرار دهند.

اگر این وضع اصلاح شود هیچ شخصی مستقیماً با مردم سر و کار نخواهد

داشت، مراجع عالی قدر تقلید آزاد خواهند گشت، مساجد از صورت دگه کسب خارج و به این وضع تأسف آور مساجد خاتمه داده خواهد شد؛ دیگر در مساجد بزرگ و جامعیهایی مانند جامع گوهرشاد دهها نفر هرکدام در گوشه ای اقامه جماعت نخواهند کرد و مورد اعتراض هر آدم فهمیده ای نخواهد شد؛ دیگر جایی برای این سؤال باقی نخواهد ماند که چرا نماز جماعت در میان اهل تسنن مظهر شوکت و جلال، و در میان اهل تشیع مظهر تفرقه و اختلاف است؟!

معیشت

کار معیشت را نمی توان ساده گرفت، یک رکن از ارکان اساسی حیات است، اگر مختل باشد در سایر شئون حیات اثر می گذارد.

از جمله مختصات اسلام این است که نقش مؤثر امر معاش را به دقت مورد توجه قرار داده است تا آنجا که برخی پنداشته اند اسلام نظریه زیربنا بودن اقتصاد را گردن نهاده است. مکتب واقع بین و واقع گرای اسلام، اقتصاد را زیربنا نمی داند اما نقش اساسی آن را نیز نادیده نمی گیرد. اسلام اصلاح امر معاش را در همه سازمانهای بزرگ و کوچک اجتماعی شرط لازم می شمارد نه شرط کافی. این است که می گوییم: کار معیشت را نمی توان ساده گرفت، یک رکن از ارکان اساسی حیات است، اگر مختل باشد در سایر شئون حیاتی اثر می گذارد.

یک نفر روحانی متدین را فرض کنید که با چند سر عائله، پس از چند سال تحصیل، در یکی از شهرستانها رحل اقامت افکنده و مسجد و محرابی را اشغال کرده است. این فرد از آن نظر که متدین است در حدود امکانات خود فعالیتهایی می کند: مسئله می گوید، موعظه می کند، اخلاق و تفسیر و تاریخ اسلام می

گوید، و از آن نظر که یک بشر است و خرج دارد و از مراکز روحانیت زندگی اش تأمین نمی شود و در حال حاضر راه زندگی اش منحصرأ این است که از دست مردم مستقیماً ارتزاق کند ناچار است که به مریدان خود به چشم «مستغل» نگاه کند، و چون افراد دیگری نظیر خود او ممکن است در همان شهر باشند و آنها هم از همین راه زندگی می کنند طبعاً به حکم ناموس خلقت یک نوع رقابت در «مرید داری» به وجود می آید. رقابت، احتیاط بیشتری را در رعایت جانب سلیقه مردم ایجاد می کند. وقتی که این بیچاره ببیند مخالفت با عوام سبب می شود که از هستی ساقط گردد ممکن است پیش خود فکر کند که نهی از منکر وقتی واجب است که موجب ضرر و زیانی نگردد، اگر موجب ضرر و زیانی گردد تکلیف ساقط است.

بستگی معیشت این فرد به مردم، احساس و اندیشه تکلیف شرعی او را هم عوض می کند.

من اعتراف دارم که افراد استثنایی همواره بوده و هستند که علی رغم شرایط سخت اقتصادی به وظایف خود عمل کرده و می کنند، از رقابت و مرید داری منزّهند، ولی سخن در وضع افراد عادی و معمولی است. ضرورتی ندارد که ما وضعی به وجود آوریم که فقط «نخبه» ها قادر بر حسن انجام وظیفه باشند.

اثر ایمان و تقوا

ممکن است خواننده محترم تصور کند که ما در حسابهای گذشته اثر شگفت انگیز ایمان و تقوا را در اصلاح کارها فراموش کرده ایم و مسائل را تنها از دریچه امور معاشی تجزیه و تحلیل کرده ایم، علیهذا گفته های گذشته فقط در مورد

سازمانهای اجتماعی دنیایی صادق است نه در مورد سازمان روحانی که از افراد منزّه و متقی تشکیل شده و سر و کارشان با معنویات است؛ در سازمانهای روحانی روح ایمان و معنویت جای نظم و تشکیلات و سازمان مرتب و هر نوع محکم کاری را می گیرد.

عرض می کنم چنین نیست. من به اثر شگفت انگیز ایمان و تقوا معترفم. ایمان و تقوا بسیاری از مشکلات را حل می کند و جای بسیاری از محکم کاری ها را می گیرد. اگر چنین بودجه ای با همین آزادی و بدون مسئولیت و دفتر و حساب و بیلان در اختیار یک سازمان غیر روحانی بگذارند معلوم می شود چه خبر است. در سازمانهای دولتی با همه تشکیلات طویل و عریض و مسئولیتها و مجازاتها و محاکم، و با این همه رسیدگیها و بازرسیها، باز هر روز می بینیم که پرونده های اختلاس چند صد میلیونی در دادگستری مطرح است. قدرت دین و معنویت است که با این همه بی نظمی و بی حسابی، روحانیت ما را نگهداری کرده و مانع متلاشی شدنش شده است.

در محیط مقدس روحانیت، زعمایی مانند مرحوم حاج شیخ مرتضی انصاری پیدا شده اند که به قول خود او به وجوهات به آن چشم نگاه می کرده اند که به آب چرکین تشت لباسشویی؛ هنگام منتهای ضرورت و احتیاج، اندکی از آن استفاده می کرده اند. در میان محصلین علوم دینیّه همواره افرادی بوده و هستند که با زهد و قناعت و مناعت بی نظیری زندگی کرده و می کنند، حتی استادان و همدرسان و نزدیکترین دوستان خود را از فقر خود بی خبر می گذارند؛ مصداق این آیه کریمه هستند: «يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ» (۱)

باورقی:

۱- بقره / ۲۷۳: [از بس عفت می ورزند، شخصی که از وضع آنان اطلاع ندارد چنین پندارد که آنها اغنیا هستند].

ارزش نظم و نظام و سازمان

ما معترفیم که هیچ چیزی جای تقوا و ایمان را نمی گیرد، و ایمان و تقوا بسیاری از کمبودها را جبران می کند، ولی از طرف دیگر بنا نیست که ایمان و تقوا را جانشین همه چیز بدانیم. از هر چیزی فقط اثر خودش را باید انتظار داشت. نه معنی جای ماده را به طور کامل پر می کند و نه ماده جای معنی را. در میان معنویات هم هیچ کدام جای دیگری را به طور کامل پر نمی کند، مثلاً نه علم می تواند جانشین ایمان بشود و نه ایمان می تواند جانشین علم گردد.

نظم و انضباط و تشکیلات هم یکی از اصول مقدس زندگی بشری است. اگر می بینیم که معنویت و ایمان، بعضی از مفاسد بی نظامی و بی انضباطی را از بین برده است توجه داشته باشیم که بی نظامی و بی تشکیلاتی معیشت روحانیین، به مقیاس بیشتری ارکان ایمان و معنویت را متزلزل کرده و محیط فاسد به وجود آورده است.

موجب منتهای تأسف است که مردم جلو چشم خود ببینند که اولاد و احفاد و حواشی برخی از مراجع تقلید بزرگ آنقدر از هرج و مرج و بی نظامی های بودجه روحانیت اختلاس می کنند که سالهای متمادی در کمال اسراف خرج می کنند و تمام نمی شود. آیا هیچ فکر کرده اید که این جریانها چقدر به عالم روحانیت لطمه وارد آورده و می آورد؟!

یک مشکل بزرگ جامعه روحانیت ما وجود روحانی نمایانی است که ساخته دستگاه هایی هستند. آن دستگاه ها به اینها قدرت می دهند، بودجه هایی در اختیار اینها می گذارند. اینها با زرنگی و یا تطمیع و یا وسایل دیگر عده دیگر را با خود موافق می کنند و معناً همیشه به نفع آنها و بر ضرر مسلمانان در فعالیت

اند.

من نمی‌خواهم در این مقاله در اطراف این پلیدها و مفاسدی که بر وجودشان مترتب است بحثی کرده باشم، هرکسی کم و بیش از آن آگاه است. در اینجا همین قدر می‌گویم که آیا قطع این ریشه فساد جز با سازمان دادن صحیح به تشکیلات روحانی ما میسر است؟

وعظ و تبلیغ

وعظ و تبلیغ و خطابه و منبر یکی از رشته‌های وابسته به روحانیت ماست. اگر بنا شود درباره این قسمت از لحاظ وظیفه‌ای که به عهده دارد و خدماتی که انجام داده و می‌دهد و نقایصی که داشته و دارد بحث شود، مقاله مستقلی خواهد شد. در اینجا به مناسبت مطالب گذشته همین قدر می‌گویم که دستگاه وعظ و تبلیغ ما به نوعی دیگر گرفتار عوام زدگی است. این دیگر به وجوهات و سهم امام مربوط نیست، مربوط به این است که این کار رسماً به صورت یک شغل و کار و کسب درآمد و عنوان اجرت و مزد بگیری پیدا کرده است؛ یعنی همان موضوعی که همه انبیا به نقل قرآن کریم در موارد متعدده، از آن امتناع می‌کردند در میان ما جاری و معمول است. بدیهی است به حکم قانون مسلم عرضه و تقاضا هر چیزی که جزء مسائل اقتصادی قرار گرفت و از قبیل عرضه داشتن کالا برای فروش شد تابع میل و خواسته مصرف کننده است نه تابع مصلحت وی. اگر کالایی که همه طبقات دیگر برای فروش وارد می‌کنند فقط به خاطر مصلحت وارد می‌شود، می‌توان فرض کرد که وعظ و تبلیغ‌های حرفه‌ای ما نیز در جهت مصالح اسلام و مسلمین صورت می‌گیرد. (۱)

من منکر وجود خطبای صالح و مصلحت اندیش و خدمات گرانبهایی که انجام داده و می دهند نیستم، و هم طرفدار این نیستم که یکباره وضع موجود عوض گردد و ترتیب دیگری داده شود، بلکه طرفدار این نظر هستم که خود سازمان روحانیت گروهی خطیب و واعظ با برنامه صحیح تربیت کند و زندگی آنها را اداره کند و آنها مزد و اجری از رسالت خود نخواهند. این عده خواهند توانست آزاد بیندیشند، وابستگی نداشته باشند. وجود این عده کافی است که دیگران هم از آنها پیروی کنند. دستگاه وعظ و تبلیغ ما نیز مانند خود سازمان روحانیت حریت ندارد، در نبرد با جهالت عوام ضعیف و ناتوان است.

هشدار و انداز

اگر به خواست خدا مشکل مالی سازمان روحانیت ما حل گردد سایر نواقص به دنبال آن حل خواهد شد. اگر ما نکنیم روزگار خواهد کرد. چیزی که بسیار باورقی:

۱- مرحوم حاجی نوری (علیه الرحمة) در کتاب لؤلؤ و مرجان در این موضوع بحث کرده اند.

مولوی در جلد دوم مثنوی می گوید:

هر نبی می گفت با قوم از صفا

من نخواهم مزد پیغام از شما

گر ترازو را طمع بودی به مال

راست کی گفתי ترازو وصف حال

گر طمع در آینه برخاستی

در نفاق آن آینه چون ماستی

رجوع شود به گفتارهای « خطابه و منبر » در همین کتاب.

مایه امیدواری است وجود شخصیت‌های لایق و بزرگوار و مخلص و اصلاح طلب در میان همه طبقات روحانیین ما از طراز اول و مراجع تقلید و خطبای درجه اول گرفته تا طلاب و محصلین و وعاظ جوان است.

آنچه در این مقاله گفته شد به معنی این نیست که خدای نخواستہ در افراد روحانی ما نسبت به سایر طبقات نقیصه ای هست، بلکه خود این مقاله دلیل این است که نویسندہ ہر انتظار اصلاحی دارد از این سلسلہ جلیلہ است. منظور نویسندہ این است کہ با سازمان صحیح دادن بہ روحانیت، دست شخصیت‌های لایق و برجستہ ما بازتر بشود و راه عملی شدن هدف‌های مقدس آنها فراهم گردد.

بہ نظر نویسندہ مادامی کہ اصلاح اساسی صورت نگرفته وظیفہ افراد اصلاح طلب این است کہ زندگی خود را از طریق یک شغل و حرفہ کہ ضمناً کمتر وقت آنها را بگیرد تأمین و از دسترنج خود زندگی کنند تا بتوانند آزاد فکر کنند و آزاد بگویند و در یک سنگر آزاد از اسلام حمایت کنند و مقدمات یک اصلاح اساسی را فراهم نمایند.

روحانیین بزرگ ما باید بہ این نکته توجہ کنند کہ بقا و دوام روحانیت و موجودیت اسلام بہ این است کہ زعمای دین ابتکار اصلاحات عمیقی کہ امروز ضروری تشخیص داده می شود در دست بگیرند. امروز آنها در مقابل ملتی نیمہ بیدار قرار گرفته اند کہ روز بہ روز بیدارتر می شود. انتظاراتی کہ نسل امروز از روحانیت و اسلام دارد غیر از انتظاراتی است کہ نسل‌های گذشتہ داشتہ اند. بگذریم از انتظارات خام و نابخردانہ ای کہ بعضی دارند، اکثریت آن انتظارات مشروع و بجاست. اگر روحانیت ما ہرچہ زودتر نجنبد و گریبان خود را از چنگال عوام خلاص و قوای خود را جمع و جور نکند و روشن بینانہ گام برندارد، خطر بزرگی از ناحیہ اصلاح طلبان بی علاقہ بہ دیانت متوجہش خواهد شد. امروز این ملت تشنہ اصلاحات نابسامانیہاست و فردا تشنہ تر خواهد شد؛

ملتی است که نسبت به سایر ملل احساس عقب افتادگی می کند و عجله دارد به آنها برسد. از طرفی مدعیان اصلاح طلبی که بسیاری از آنها علاقه ای به دیانت ندارند زیادند و در کمین احساسات نو و بلند نسل امروزند. اگر اسلام و روحانیت به حاجتها و خواسته ها و احساسات بلند این ملت پاسخ مثبت ندهند، به سوی آن قبله های نوظهور متوجه خواهند شد. فکر کنید آیا اگر سنگر اصلاحات را این افراد اشغال کنند موجودیت اسلام و روحانیت به خطر نخواهد افتاد؟

اما این که اگر بنا شود به حول و قوه الهی سر و سامانی به روحانیت ما داده شود روی چه اساس و با چه برنامه ای باید صورت بگیرد، باید مفکرین قوم بنشینند و ترتیب کار را از جنبه برنامه های تحصیلی و از جنبه روش و طرز اداره و قسمتهای دیگر بدهند. اینجانب یادداشتهایی در این زمینه تهیه کرده ام و برای آنکه این مقاله بیش از این طولانی نشود از درج آنها صرف نظر می کنم.

امید و انتظار

من خودم می دانم گروهی این افکار و این آرزوها را بیهوده و غیرعملی می دانند. به عقیده آنها سر و سامان دادن به سازمان روحانیت در این عصر و زمان چیزی شبیه زنده کردن مرده و لااقل نجات دادن یک بیمار محکوم به مرگ است.

اما من درست در نقطه مقابل فکر می کنم، روحانیت را از لحاظ هسته اصلی زنده ترین دستگاه ها می دانم. عقیده دارم فقط غل و زنجیرهایی به دست و پای این موجود زنده و فعال بسته شده و باید او را از قیدها و زنجیرها آزاد کرد.

همواره گفته و می گویم که روحانیت ما درخت اصیل و با ارزش و زنده آفت زده است که خودش را باید حفظ کرد و با آفاتش مبارزه نمود. نظریه افرادی که آن را درخت خشک و پوسیده ای می دانند که باید ریشه کن شود، صد در صد مردود و زیانبار می دانم. تز «اسلام منهای روحانیت» را همواره یک تز استعماری دانسته و می دانم. معتقدم هیچ چیز نمی تواند جانشین روحانیت ما بشود. حاملان فرهنگ اصیل و عمیق و ذی قیمت اسلامی تنها در میان این گروه یافت می شوند. آن تقواها، ایمانها، معنویتها، اخلاصها، و آن جوششها و جنبشها و فداکاریها که رمز اصلی بقای ملت ماست تنها در این سرزمین مقدس سر می زند. عقیده و امید به اصلاح روحانیت را از مطالعاتی که درباره اسلام و معارف غنی آن دارم و از اطلاعاتی که درباره شخصیت‌های لایق این دستگاه دارم الهام گرفته‌ام. بنابراین نه تنها اصلاح این دستگاه را واجب و لازم می شمارم و عملاً آن را مستبعد نمی دانم، بلکه کاملاً نزدیک و قریب الوقوع می دانم.

«أَنَّهُمْ يَرْوَنَّهُ بَعِيداً. وَ نَرِيهِ قَرِيباً» (۱)

پاورقی:

۱- معارج / ۶ و ۷: [آنان آن را دور می بینند و ما نزدیک].

عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ

ساعت : ۱۵/۰۸

روز : چهارشنبه

۱۴ / تیرماه / ۱۴۰۲

کرمرضا خزلی

یار مهربان

www.baghemino.com

baghemino.1339@gmail.com

Tel:09125411283-09356411283

کتابخانه تخصصی
کتابخانه تخصصی